بعون صانع بی‌مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مخزن العلوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع بهین مقبول جهان شد

فہرست مخزن العلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

مخزن العلوم

بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی جل شانه بنده هیچمدان جزئی از جزئیات قواعد
علوم معقول و منقول که بکار آید فارسی خوانان است از کتب متداوله انتخاب کرده نسخه
علیحده مسمی به **مخزن العلوم** ترتیب داد و آن مشتمل بر چهار فصل است **فصل اول** در
جزئیات علوم معقولات متضمن بر ده علم اول صرف ا دوم نحو ب سوم منطق ت
چهارم بیان ث پنجم معانی ج ششم عروض ح هفتم ریاضی خ هشتم هیأت د
نهم هندسه ذ دهم طب ر **فصل دوم** در جزئیات علوم منقولات محتوی بر هشت علم
اول اخلاق ز دوم نجوم س سوم رمل ش چهارم موسیقی ص پنجم حکمت شرعی ض
ششم حدیث ط هفتم نقد ظ هشتم قیافه ع **فصل سوم** مبنی بر شش علم ترجمه انگریزی کتابها
اول جغرافیه غ دوم نایکا بهید ف سوم کوک ق چهارم اندرجال ک پنجم سروده گ
ششم اشعار منتخبه ل **فصل چهارم** در کلیات حکمت بدیهی و نظریه مشتمل
بر شش علم اول فلکیات م دوم عنصریات ن سوم ارضیات و چهارم
طبیعیات ه پنجم مذاهب ی ششم الهیات هی ابتدای فصل اول در بیان صرف اول مصدر فارسی

بدانکه فعل لفظی که آخر آن دن یا تن باشد در فارسی مصدر گویند چنانچه آمدن و رفتن
و مصدر سه قسم است اول یکی وضعی مثال گذشت دوم ترکیبی مثلاً از طلب طلبیدن سوم فرضی
چنانچه از خوردن خورانیدن و جمیع مصادر لازم است یا متعدی لازم آنکه مفعول نخواهد
و آن بدو قسم اول تام چون شدم دوم ناقص مانند ماندن و متعدی هم بدو نوع
اول بیک مفعول چنانچه دادن دوم بدو مفعول مثلاً دانیدن لازم و متعدی هر دو مثل نمودن

در بیان مصادر عربی

در عربی مصدر انواع است یکی از آن ثلاثی مجرد که فعل وزن اوست با فاء متحرک
و عین بلام اتصال دارد و با لام متحرک و فاء بعین متصل مثلاً عمل و علم جمعش فعال که احوال
و فعول که قصور و فعلات که حالات و مفاعیل که مکاتیب و فعال که بلاد و بر وزن [illegible] است
می آید پس از صیغه [illegible] اشتقاق نمایند و صیغه آنست که در و زمانه و ضمیر باشد

در بیان صیغه جات عربی و فارسی

اول اسم فاعل بر وزن طالب که جمع صحیح آن فاعلان و فاعلون و فاعلین بر وزن
طالبان و طالبون و طالبین است و جمع مکسر آن فعله وزن سکنه و فعال وزن [illegible]
و فعل وزن کمل جمع و نیز فعل بعین مکسور وزن حکم و فعول وزن طلوب و فعول وزن
فروق بمعنی فاعل و احد سید و فعیل که صیغه صفت مشبه است بمعنی فاعل و هم مفعول
و هم صفت استعمال دارد از مقام مرتوان دریافت مثل حکیم و قتیل و حسین جمع آن فعلا
وزن امرا و افعله وزن اغره است و فعال وزن عیاش در مقام مبالغه می آید و فاعله
وزن فاعله برای تانیث جمع آن فواعل وزن اعل و فاعلات وزن قاتلات بود و صیغه فاعلان
اگرچه در عربی تثنیه است لیکن در فارسی که تثنیه و جمع یکی است برای جمع می آید در فارسی

مخزن العلوم

بمعنی فاعل کننده و صیغهٔ آن گوینده و گویا جمع گویندگان گویندها و صیغهٔ صفت مشبه ایستاده و نشسته

دوم اسم مفعول

وزن مطلوب جمع صحیح آن مطابق فاعل یعنی مفعولان و مفعولین مفعولون و نیز مفاعیل وزن مجاهیر و مفعولات وزن معقولات در فارسی صیغهٔ مفعول کرده و کرده شده جمع کردها و کرده شدها و کرده شدگان و گاهی صیغهٔ امر بمعنی فاعل و هم مفعول ید چون نگار بمعنی نگاشته و زار بمعنی زارنده

سوم اسم ظرف

مفعل وزن مکتب و مفعل وزن مسجد و مفعله وزن مدرسه جمع آن مفاعل وزن مسالک و در فارسی وزن مقرر نیست بحرف استعانت معنی ظرف و مثلاً کوهسار و گلبن و عشرتکده و خانمان و میخانه و رود بار و نمکدان ظرف مکانی سحرگه و خوابگاه و وقت شام ظرف زمانی

چهارم اسم آله

مفعل وزن مخلب و مفعال وزن مفتاح بکسر میم جمع مفاعل بدستور ظرف و تثنیه بیای مجهول وزن مخزین و هم در دیگر صیغهات فاعل و مفعول تثنیه بیای مجهول درست ست و در فارسی قلم آله نوشتن و ازو آله سنجیدن

پنجم اسم تفضیل

افعل وزن اکمل ست جمع آن افاعل و افعیل و در فارسی از حروف ترجیح درست گردد مثلاً خوب تر و بدترین و تصغیر که ضد تفضیل ست در فارسی با کاف و چه مثل کودک و باغچه

مخزن العلوم

ششم اسم مؤنث فعلی بر وزن کبری و فعلی بر وزن نزلی و فعال بر وزن کتابت است جمع
آن فعل بر وزن کتب و فعلی بر وزن حمری و در فارسی صیغه مؤنث و مذکر یکی است بعضی
جا در باده نویسند و هم تای تأنیث را ها خوانند مثل معشوقه و والله چون این شش
صیغه که مذکور شد در فارسی بسیار مستعمل است و شش صیغه دیگر با قلت استعمال آن در
فارسی بکثر لهذا بیان این شش صیغه محض در فارسی می نمایم هفتم ماضی که تعلق
بزمانه گذشته دارد و هفت نوع است یکی ماضی مطلق است مثلاً کرد دوم ماضی قریب
مثلاً کرده است سوم بعید مثلاً کرده بود چهارم استمراری مثلاً میکرد پنجم مظنون مثلاً
کرده باشد ششم استمراری مظنون بیای مجهول مثلاً کردی هفتم تمنی مثلاً
کردی هشتم مضارع که بزمانه حال و استقبال تعلق دارد علامات آن چهارده است
اول حرف تبدیل نشود چنانچه از بردن برد و از نهادن نهد دوم الف زیاده شود
چنانچه از آسودن آساید سوم با بما فا بدل گردد چنانچه از تافتن تابد چهارم
حرف اول با تمه تبدیل شود چنانچه از گفتن گوید پنجم خا با زا بدل شود مثلاً
از سوختن سوزد ششم سین بجای خا در آید چنانچه از شناختن شناسد هفتم سین
بیا بدل شود چنانچه از آراستن آراید هشتم نون افزون شود مثلاً از چیدن چیند نهم
فا حذف گردد چنانچه از گرفتن گیرد دهم سین با ها بدل شود مثلاً از خواستن خواهد یازدهم
سین بفا بدل شود چنانچه از شکستن شکند دوازدهم یای زیاده شود چنانچه از گشادن گشاید سیزدهم
الف افتد چنانچه از ایستادن ایستد چهاردهم شین با زا بدل شود مثلاً از انباشتن انبارد و شرط
است که لام در آخر مضارع در آید و اگر در اول صیغه مضارع می یا ده کنند حال شود چنانچه میکند و اگر
در صیغه ماضی مطلق خواهد افزون کرده شود استقبال باشد چنانچه خواهد کرد نهم تجدید این صیغه در فارسی

مخزن العلوم

جائز نیست الا از حروف مستعانت مثلاً بر آئینه کرد و البته کرد دهم نفی در عربی
علامات آن پنج است یعنی لا و ما و لن و لم و لما و آن در فارسی از آوردن
نون در اول کلمه فعل معنی نفی دهد مثلاً نکرد و یا هرگز نکرد و یازدهم امر چنانچه
بکن و بیا فعل حکمیه و صرف با در امر زاید است بدون آن نیز معنی امر درست
مگر برای فصاحت کلام می آرند و این با را مکسور خوانند و سوای از این فارسی
با مفتوح بر خلاف قاعده عربی خوانند شود دوازدهم نهی یعنی باز داشتن
از امر چنانچه مکن مرو میا با زیاد حرف میم و یا نون در اصل صیغه امر معنی نهی میدهد
و آن ضد امر است قاعده تبدیل حروف در حال امر و نهی و فاعل موافق
صیغه مضارع است مثلاً از گفتن گوید بگوید گو مگو گوینده و از کردن میکند
کن مکن کننده از ساختن سازد بسازد ساز مساز سازنده از دادن میدهد دهد
دهنده از خوردن میخورد خورد بخور مخور خورنده و هر یک صیغه شش طور گردان پذیرد
مثلاً برای واحد غائب کرد جمع غائب کردند واحد مخاطب کردی جمع مخاطب
کردید متکلم کردم جمع متکلم کردیم در بیان ضمیر ضمیر دو گونه است اول منفصل و آن
بر دو نوع یکی قریب چون من و تو دوم بعید چون او و آن دوم متصل و آن نیز دو گونه
یکی مستتر چون ضمیر ماضی مثلاً آمد دوم ظاهر که فعل بدو پیدا باشد چنانچه میم متکلم و یای
مخاطب مثل کردی و کرد و ضمیر فاعل منفصل چون تو او و ضمیر فاعل متصل چون
روی و رفته ضمیر مفعول منفصل او را و شما را ضمیر مفعول متصل گفتمت
گفتمش ضمیر اضافی که در صیغه دو ضمیر در آید مثال منفصل
او شان و متصل کردیم چون بحث ضمیر در اشتمال صرف و نحو هر دو جائز است

مخزن العلوم

در عجب انگاهداشت و ازین سبب که تثنیه و جمع و هم مذکر و مؤنث در فارسی
یکیست بجای چهارده صیغه شش صیغه درست افتاده

در بیان ثلاثی مزید فیه که ده ازان در عبارت فارسی بسیار استعمال دارد

اول باب افعال

وزن اکرام فاعل مُفعِل بکسر عین مُکرِم و مفعول بفتح عین و ضمه اول در هر دو مثل مُکرَم و این علامات فاعل و مفعول در جمله مصادر ثلاثی مزید فیه خواهد بود و نیز اطالت در اصل اطوال بوزن افعال بود بسبب واو متحرک و ما قبل ساکن واو را بالف بدل کردند و چون التقاء ساکنین لازم افتاد یک الف دور کرده تا ر که علامت مصدر است در آخر زیاده نمودند اطالت صحیح شد

دوم باب تفعیل بفتح تا و کسر عین

وزن ترکیب مصدر آن تفعیل بوزن تجربه فاعل مُفعِّل بوزن مُکرِّم می آید و این هر دو متعدی است

سوم باب تفعّل بفتح تا و تشدید عین

وزن تکبر فاعل متفعّل بوزن متکبر بتشدید عین کلمه و این باب بمقام مبالغه آورده شود

چهارم باب تفاعل بفتح تا و ضمه عین کلمه

وزن تدارک بفتح تا و ضمه عین کلمه فاعل متفاعل بوزن متدارک بجای عمده درین حالت بر جمع و جایز داشتن پوشیده نشود و این هر دو باب لازم است و چهار باب را جمع هم شود مثل انقلابات و تحصیلات و تعیینات و تفارقات

پنجم باب مفاعلت ضمه میم و عین مفتوح

وزن مقابلت و رکارگاه دو کس باهم باشند نویسند مصدر آن فعال وزن جدال
وفعال مفاعل وزن مقابل بود

ششم باب استفعال بکسر اول

وزن استکمال بجای خواهش نویسند فاعل مستفعل وزن مستقبل باشد

هفتم باب افتعال بکسر اول

وزن اختلاف واگر مستقبل الف را بود به تشدید تا را لازم آید مثل اتفاق وفاعل
مفتعل وزن مختلف ومتفق واین هرسه باب هم لازم وهم متعدیست

هشتم باب انفعال بکسر اول

وزن انکسار و انفکار فاعل منفعل وزن منکسر ومنفکر لازم است

نهم افعیلال بکسر اول

وزن اطمینان فاعل مطمئن لازم بود

دهم باب افعلال بکسر عین کلمه

وزن احمرار واین هرسه باب لازمی است و باب افعیلال و افاعل و فعل که این هم
ثلاثی مزید فیه شامل است لیکن در فارسی کمتر استعمال دارد بیان مصدر غیر مشتق
که فاعل ومفعول آن نشود وزن مملکت نظامت شجاعت دلالت تحقیقیه حسرت
خبرت قدرت دولت حیران نقصان ضربان این مصادر همیشه لازم بود بیان مصدر رباعی
که وزن فعلله و فعلان بود مگر بفارسی جاری نیست انشاء الله شرح نیز خواهد بیان مصدر رباعی مزید فیه
که چهار وزن فارسی شامل است اول تفعلل وزن تدحرج دوم افعیلال وزن احرنجام سیوم افعلال
وزن اقشعرار چهارم متفعلل وزن متسحر واین هرچهار لازم است وفاعل ومفعول آن ...

مخزن العلوم

بیان تعلیلات و آن هفت گونه است اول صحیح که حرف علت ندارد مثل
علم و عمل و حرف علت الف و واو و یای است دوم مثال که حرف علت بجای فا کلمه بود و این که
تغییر و تبدیل کمتر شود مثلاً وصل سوم اجوف که حرف علت بجای عین کلمه بود و در اینجا تعلیل
لازم آید و تعلیل بر چگونه است که اگر واو مکسور یا ساکن آن او به یا بدل گردد و اگر
واو و یا مفتوح است یا ساکن و ماقبل آن مفتوح آن واو و یا بالف بدل شود و نیز بسبب
مضموم بودن یا و یا ماقبل مضموم آن یا به واو بدل گردد و هم ضمه بر واو و کسره بر یا
ثقیل شمارند و احیاناً با همان حرف ماقبل باشد و التقای ساکنین لازم آید پس یک حرف حذف
نمایند و هر جا که دو حرف از یک جنس باشد یکی را در دیگری ادغام کنند مثلاً قایل که صیغه
فاعل اجوف واو مکسور بود و به یا بدل شده و مفعول مقوول که ضمه بر واو ثقیل داشته
دو واو شود و چون التقای ساکنین لازم آید یک واو ساقط گردید مقول که صیغه مفعول
صحیح افتاد و بهمین طریق طرف مثال مونث قولی

چهارم ناقص

که حرف علت بجای لام بود مثل دعو فاعل آن داعی مفعول مدعو که ماقبل واو مکسور بود و با
بدل شد طرف سبدا بیشتا که در اصل سعیو و مشو بود و واو ساکن ماقبل مفتوح را با الف بدل کردند

پنجم لفیف

که دو حرف علت در وی باشد و آن دو نوع بود یکی مقرون چون طوی دوم مفروق چون وقی

ششم مهموز

و آن سه قسم بود یکی مهموز الفا مثل امر دوم مهموز العین مثل یاس سوم مهموز اللام مثل
بدی چون الف در آخر کلمه آید همزه شمارند و همزه اگر ساکن شود و ماقبل آن مفتوح

مفتوح بالف بدل گردد واگر مضموم است بواو واگر مکسور است بیا بدل شود والف تبدیل شود

هفتم مضاعف

که دو حرف از یک جنس بود مثل حدّ و حدد پس یکی بدیگری ادغام شود بتشدید بدل حدّ و حدد خوانند بر قیاس

و نام مجموع اقسام درین شعر

صحیح است و مثال است و مضاعف		لفیف و ناقص مهموز و اجوف

قاعده

بعض جا اطلاق صیغه جایز نباشد مثل فاعل میمون مفعول یابس

دوم علم نحو

مخزن العلوم

بدانکه هر لفظ موضوع مفرد که تنها دلالت بر یک معنی کند آنرا کلمه گویند و اگر ازین چهار صفت یکی فوت شود اطلاق کلمه بران صحیح نبود چنانچه نصب عقد و خط و اشاره که دوال اربعه است لفظ نیست و کلام مرکب است مفرد نه و حرف صوت است بذات معنی ندارد و مزخرفات و مهملات اغلاط است وضع نیست پس هیچ نوع هر چهار صفت مذکوره بالا کلمه نشود و آن بر سه نوع است اول اسم دوم فعل سوم حرف

در بیان مرکب

اگر دو کلمه یا زیاده باشد آنرا مرکب نامند و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید اول آنست که قایلش سکوت ورزد و سامع را خبری و مطلبی حاصل شود آنرا جمله و کلام گویند و جمله نیز بر دو گونه بود یکی جمله خبریه دوم جمله انشائیه خبریه آنست که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و آن نیز دو قسم اول آنکه جزو اول او اسم بود آن را

جمله اسمیه گویند مثل زید قایم است و اول جزو مسند الیه را مبتدا و دومی جزو مسند به را خبر
نامند دوم آنکه جزو اول او فعل باشد آنرا جمله فعلیه خوانند چون کرد زید جزو اول او
مسند الیه است آنرا فعل و جزو دوم مسند به را فاعل گویند و مسند حکم است و
مسند به آنچه بر وی حکم کنند و جمله انشائیه آنست که قایلش را بصدق و کذب صفت
نتوان کرد و جزو اول او حرف بود از امر نهی و استفهام و قسم و غیره

دوم مرکب غیر مفید ❊

آنست که قایل بر آن سکوت کند و سامع را خبری و مطلبی حاصل نشود و آنرا
ناقص نیز گویند و این سه نوع بود اول اضافی چون اسپ شاه جزو اول را مضاف
و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور بود و این اضافت نامند
بیانش عنقریب کرده شود دوم بنایی که دو اسم یکجا کرده باشند مثلا پنجاه و پنج
بود واو حذف کرده دو اسم را یکجا نمودند سوم مرکب منع صرف که دو اسم
را یکجا آورده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون سیماب که در اصل سیم آب است

بیان اسم ❊

اسم دو گونه بود نکره یا معرفه نکره اسم عام چون حیوان و فرس و غنم و معرفه
اسم خاص چون رستم و این بر هفت نوع بود یکی اسم علم مثالش گذشت دوم
ضمیر چنانچه من و تو سوم اشاره چون این و آن چهارم موصول چون من و دیگر
پنجم معرف بلام مثل السلطان ششم مضاف چنانچه خادم هفتم ابهام چون عجمی نکره و معنی او

در بیان جمله اسمیه

مخزن العلوم

جملهٔ اسمیه اقسام بود یکی اسم ذاتی مبتدا و وضعی خبر مثل آب سرد دوم اسم ذاتی
معرفه مبتدا و نکره خبر چون زید فاعل و گاهی اند و اسم وضعی معرفه مبتدا و نکره خبر و مبتدا
چون شیخ یا طفل است سوم هر دو اسم ذاتی نکره باشد جملهٔ آن بر چند قسم اول خبری
مبتدا و کلی خبر چنانچه انسان حیوان دوم مشبه مبتدا و مشبه به خبر که رعیت بیخ
و سلطان درخت است سوم هرچه نوع تخصیص پیدا کند مبتدا و دیگری خبر شود
چنانچه مرد جاهل بدتر از اعمی است که جاهل مبتدا و بدتر نکره خبر است و نکره گاهی بقرینه
مبتدا شود مثل مردمی بود یعنی شخص متیوان بود چهارم دو اسم ذاتی هرگاه از اصول
متقدم هیچ نباشد در آنوقت اختیار مبتدا است هر واحد را که خواهد و دیگری خبر مثل
هر حیوان ناطق و اگر دو اسم ذاتی باشند نیز خبر در اختیار مثل سام جد رستم و رستم جد سام
یعنی رستم مبتدا خواه سام مبتدا کرده شود در بیان جملهٔ فعلیه جملهٔ فعلیه یکی مجرد است
که بدون انضمام نواید از فعل لازم با فاعل و فعل خواه مفعول و فعل تمام میشود مثلاً دیوار
افتاد هر لازم که جمله اش دو خبر یعنی فاعل و مفعول باشد آنرا لازم ناقص خوانند چنانچه
شد زلیخا عاشق و مصدر لازم متعدد است مثلاً بودن شدن گشتن گردیدن و امثال
آن است هست ام ایم هستم هستی و اگر فعل در جمله با فاعل تنها بود و مفعول ضرور ندارد
آن فعل لازم است مثال گذشت و اگر با فاعلش باید و مفعول ضرور بود آنرا فعل متعدی
گویند مثل من ترا گفتم و لازم همیشه معروف بود و جمله اش بغیر فاعل تمام نگردد و اگر
بی فاعل با مفعول است فعل مجهول مثلاً طعام خورده باشد و متعدی هم
معروف و هم مجهول بود

و جملهٔ فعل لازم و متعدی هر دو چنانچه سوختن درین مصرع مصرع

لاله از رشک رخت خود سوخت تو سوزی دلم ❊ ق درمیان فاعل و اسم فاعل همین که اسم فاعل مشتق بود و فاعل با ذات خود چنانچه زید نشست و نشستن ہمچنان مفعول آب خورده و من آب خوردم ق فعل دو قسم است ممکن و ناممکن اول چون فهمید زید مرد زید در نیست صورت ظهور فعل از فاعل بر سبیل مجاز بود نه به حقیقت دوم ناممکن چنانچه آسمان بدوان ناممکن ظاہر است

بیان تانیث

تانیث بر دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی اول آنکه مقابل او نر و ذی حیات باشد چون زن پس اگر لفظی بود تا تانیث است مثل لاله و اگر معنوی باشد مثل زلیخا دوم غیر حقیقی که مقابل او نر ذی حیات نباشد چنانچه ظلمت

بیان ترکیبات اسم وضعی

وآن اقسام است مثلاً اسم با حرف چون در زمی مثال حرف بفعل چون گفتم مثال اسم بفعل چون سنگتراش مثال فعل بفعل آمد و رفت و درینمقام ہر دو ساکن الآخر خوانند مثال تشبیہی سرو قامت مثال علی الیه دست بر دل مثال عطفی تنگ و چست مثال صفته ژرف دریا مثال اضافی کدخدا مثال تمیز بیست مرتبه مثال صله موصوله

حمد خدایرا که او خالق است ❊

بیان فائده معنی اضافه

اضافت بمعنی نسبت است و در آخر کلمه مضاف کسره خواندن لابد و مضاف الیه بمعنی نسبت کرده شد پس بر ہر کلمه که اضافت درآید حاصل آن کسره مابعد کلمه مضاف الیه کا کی کے کو لی کینی گفته بشود مثلاً اگر مضاف بصیغه مذکر معنوی یا صوری واقع شود در آخر مضاف الیه کا گویند چنانچه ❊

مخزن العلوم

گل گلزار کا گل باعتبار لفظ صوری مذکر ست و اگر مؤنث است گفته شود
سوسن چمن کی و اگر جمع است گفته شود ریاحین چمن کے بیاے مجہول
وہمچنین مذکر معنوی چون مرد میدان و اگر کلمات مضاف متعدد واقع
شود حاصل آن در آخر مضاف الیه گفته آید چنانچه گل بستان سراے بادشاه
عالم معنی یعنے گل مضاف بستان سراے مضاف الیه گل بستان سراے
مضاف بادشاه مضاف الیه بادشاه مضاف عالم مضاف الیه عالم مضاف
معنی مضاف الیه کا و این را اضافت لامیه گویند پس اضافت اقسام معنی بر
حسب مقتضاے ترکیب الفاظ

در بیان قاعدۂ اضافه

اضافت اسم مصدر بسوی اسم معنی وقوع دہد چنانچه فتح بادشاه اے
وقوع فتح بادشاه اضافه اسم بسوی فعل معنی فاعلیت دہد چنانچه مرد کار
اے مرد فاعل کار اضافه اسم جنس معنی علاقیت و اداتیت دہد چنانچه
مرد مرد اے قوی مرد و غلام غلام و نوکر نوکر یعنے ادنی نوکر اضافه
عام جانب خاص فائدہ علاقه دہد چون نوکر نواب اے علاقه نوکر نواب
اضافه حیوان مطلق جانب حیوان ناطق فائدہ ملکیت بخشد چون
اسپ بادشاه اضافه جزو بسوے کل معنی جزئیت دہد چنانچه برگ گل یعنے
اے جزو گل اضافه اسم بفعل معنے فائدہ دہد و گفته شود نے یعنے
شناگرد شاه نی کیا

مخزن العلوم

وہمچنان اگر صفت واقع شود سے گویند چنانچہ لب جان پرورنے واگر
اضافت در موصوف وصفت آید گاہ گویند چنانچہ اسپ تیز رو اسپ
کہ تیز رو گاہی اضافت بمعنے بیان دہد چون امی متاع درد وگاہے
معنی اضافت در مضاف عاید گردد مثل بہشتے درخت یعنے درخت
بہشت وہر دو جزو ساکن الآخر نیز آید چون جہان شاہ وشاہجہان
وگاہے بسبب حرف ظرف اضافت خواندہ نشود ومعنیش
فضول گردد مثل دریں ایام وصفت بصفت یک جملہ
شدہ حکم مضاف دارد وگاہے معنے فاعلیت دہد چنانچہ
ستمگر بمعنی جبار بمعنی مفعول ہد

چون پذیر

دربیان حروف تہجی

حروف تہجی سہ قسم است اول مسروری یعنے دو حرفے مثل باوتا
ودوم ملفوظی یعنے سہ حرفے مثل جیم والف سوم مکتوبی کہ بہ تقلیب
درست آید مثل نوع ویم پس ہشت ازان خاص عربے است

ث ح ص ض ط ظ ع ق و چهار خاص تازی پ چ ژ گ باقی فارسی
دوازده حروف تبدیل خواص کنند ا ب ت ج ر ز ش ک
م و ه ی

اول الف وآن دوازده گونه است

یکی فاعل م دانا ۲ عطف م یگاپو ۳ اتصال م لبالب ۴ دعائیه
وبا ده جمع م سراپا ۶ کثرت م ب ۷ مصدر م درازاه
قسم م حقا ۹ متکلم م دلا ۱۰ ندا م خدا ۱۱ ندبه م
دریغا ۱۲ زائد م اشکم

دوم بار بست و دو قسم

ابتدا م بنام خدا ۱ ظرف م بشام ۲ زاید م بیا ۴ مفعول م
بتو ۵ قدر م به نیم ببضه ۶ الصاق م بره ۷ بدل م
بفلوس ۸ بدو م بر دار ۹ سبکی م بکوچک ۱۰
علت م بخوف ۱۱ تشبیه م بحیوان ۱۲ انحصار م ۱۳
استعانت م بپای خود ۱۴ صحبت م بادوست ۱۵
محاذات م روبرو ۱۶ لیاقت م بدین ۱۷ موافق
بکام ۱۸ تحت م بسنگ ۱۹ ازم بخود ۲۰ قسم م
بخدا ۲۱ اتصال م گاه بگاه ۲۲ و گاهی
حذفش جایز بود چون جان شما یعنی بجان شما وحذف
در استعانت ومحاذات فصیح باشد

مخزن العلوم

سوم تا بیست و ششم

۳۴

۳۵ علتم تا شناسی ابتدام تا رفته اتهام تا شام تفسیرم تا نخورشم تجاهلم تا جدا شد یا زنهاری تاکید

چهارم جیم تازی هفت قسم

استفهام چیست تعظیمی چه خوب علت چه خوف تخفیف هر چه
بست تحقیر تصغیر با غیره تسویه چه سوالا چه غلام
۳۶ تعجب ای پنج قسم مفعول او را اضافی زید یا بدل دو دم را
۳۷ ظرف شب ابرایش خدارا بیستم زا منقوط پنج قسم
علت زمین برای رضا انصراف از خود تخصیص زنا [illegible] ارزش
۳۸ هفتم شین چار قسم ضمیر گفتمش خویش خوشش مصدر گذارش
۳۹ زاید عطش هشتم کاف دوازده قسم رابطه کیخسرو علت
گفت که مفلس است تفسیر [illegible] گردش استفهام اقراری
که آید استفهام انکاری که بگوید هر که دارد ناگاه که آید استخباری
که مدعا سکم است تصغیر مردک تعظیم خوشتر مفعول هیچک شرط
۴۰ که بینم روی او زاید زلوک نهم میم چار قسم متکلم کردم نسبت
۴۱ یکم دوم نفی مپیم سیاید مردم دهم نون واو شش قسم
عطف کرد و رفت در شعر این واو را مخفی خوانند و اگر بلفظ نیاید معدوله
گویند چون خود و تو مخفف چنانچه او را [illegible] زاید و با تصغیر پسرو و اگر ما قبل او
ضمه خالص باشد معروف خوانید چون [illegible] و اگر خالص نباشد مجهول چون کوه
۴۲ یازدهم هاء هفت قسم نسبت زنانه صفت خفته حصر تخصیص یکروزه

اتصالم خورده تشبیهم دندانه اتمام حرکتم غنچه ندرتم ه + و واو دهم یای هشتم ٤٣
نسبتم هندی خطابیم کردی فاعلیم وزری مصدرم دوشتی تنکلمی
نورچشمی و قبله گاهی این یای معروفست و مجهول نیز پنج قسم وحدتم مردی
سوم وصلم ابروی تنظیمی فاعلی استمراری بودندی متمنی م بودے

در بیان حروف مرکب اول حروف عاطفه واو الف یا پس سپس

نیز هم و گر دیگر یا بلکه بل چون و آنچه قبل حرف عطف جمع تردید یا ترقی افتد ابتدا نسبت ٤٤
گویند دوم استثنا یعنی برآوردن چیزی از جمعی حروف الا مگر غیر سوا اجز جز ٤٥
برای دون بدون یا سوای سوم استدراک لاکن لیکن لیک هم و لین ٤٦
برای رفع توهم است چهارم تشبیه چون چنانچه همچون مثل مانند بسان مانی ٤٧
پنجم استفهام جیم کاف کیست چیست چرا چون چگونه کی یا کدام ششم حروف شرط ٤٨
چون اگر گر ار هر که تا اگرچه هرچند ورنه الا هفتم حروف علت مرکب ٤٩
زیرا که چرا که بنابر لهذا واسطه هشتم حروف ندا ای ایا الف یا ای ٥٠
ایها نهم حرف اشاره این آن من تو ایشان اینان او اوشان آنها ٥١
دهم بیان کلماتی که افاده معنی بسیار دهد لاخ سار زار بار ستان ٥٢
چون سنگلاخ و خاکسار و گلزار و گلستان یازدهم کلماتیکه افاده معنی فاعلیت ٥٣
دهد گران ار چون شیشه گر و خندان و خریدار دوازدهم بیان کلماتی که ٥٤
افاده معنی خداوند دهد مند گار ور چون مستمند و خدمتگار و تاجور سیزدهم
گنجور سیزدهم کلماتیکه افاده معنی مانند دهد وند وان وش آوند وار سان ٥٥
آسا سار چون خداوند پهلوان پریوش خوشاوند خواجه وار شیرسان مردآسا

چهاردهم کلماتیکه معنی لیاقت دهد

وار آنه گان چون شاهوار وبزرگانه وشاهگان

پانزدهم کلماتیکه معنی محافظت دهد

دار بان وان چون پرده دار ودربان وپهلوان

شانزدهم کلماتیکه معنی اتصاف دهد

ناک گین مین چون اندوهناک وشرمگین وغمین

هفتدهم کلماتیکه معنی نسبت دهد

ین انه ی اک یار چون سیمین ویکساله ومغاک وفارسی

هجدهم کلماتیکه معنی رنگ دهد

فام گونه گون چرده چون سبزفام وبدین گونه وبدرنگون وسپیدچرده

نوزدهم کلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد

آر و ماضی اسم وامر الف کاف ش یار چون رفتار ونشست برخاست وقدمبوس ودراز وخوراک ودرستی ودانش وماقبل این شین همه مکسور بود

سوم علم منطق

مدرکه همچو آئینه ایست که در وی منقش میگردد صور محسوسات و معقولات آنرا علم گویند پس اگر آن صورت حاصله غیر صورت است تصور و اگر با صورت نسبت تصدیق و علم منطق منحصر بر تصور و تصدیق بود مثل زید قایم است

بیان نسبت

نسبت چیزی بچیزی بر سه گونه بود اول حملی چنانچه زید قایم است دوم اتصالی که اگر آفتاب بر آمده باشد روز روشن باشد سوم انفصالی چنانچه این شیء است

یا عدد یا حیوان یا انسان

بیان تصور و تصدیق

تصور بر دو نوع است یکی احتیاج بفکر نباشد و آن بدیهی و ضروری بود چون تصور حرارت و سیاهی و سپیدی دوم احتیاج بفکر باشد و آن نظری بود مثل تصور جن و ملک و تصدیق نیز دو قسم اول ضروری که احتیاج بفکر نباشد مثلا آفتاب روشن و آتش گرم دوم نظری چون صانع موجود است پس تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری میتوان یافت چنانچه تصور حیوان با ناطق و تصدیق عالم حادث به تغیر اول را معرف گویند و ثانی را حجت و دلیل

در بیان دلیل

دلیل بر سه قسم است اول وضعی و آن لفظی و یا غیر لفظی اول چون زید دوم خطوط و عقود دوم عقلی و آن نیز لفظی و غیر لفظی اول چون و نیز مراهی زید دوم دلالت مصنوع بر صانع سوم طبعی و آنهم لفظی و غیر لفظی اول آه آه دلالت بیماری دوم حرکت نبض بر دلالت مرض لیکن معتبر در فن لفظی است

مخزن العلوم

وآن سه گونه یکی مطابقت چون حیوان ناطق برای انسان دوم تضمن آن در ضمن یک
جزء باشد یا حیوان یا ناطق سوم التزامی چون کاتب برای انسان باشند که زناده مجاز حقیقت ۴۹

بیان لفظ

جزئی را که دلالت داده شود آنرا لفظ گویند و آن چهار قسم است یکی جزء ندارد
چون همزه استفهام دوم جزء دارد و دلالت ندارد چون زید سوم بر جزء دلالت
دارد ولیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله چهارم جزء دارد و آن
دلالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق

در بیان مفرد ۵۰

لفظ بر دو قسم است یکی مفرد دوم مرکب اگر جزء لفظ بر جزء معنی دلالت کند آنرا مرکب گویند
چون تیر انداز و اگر این چنین نباشد مفرد و مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات معنی لفظ
مفرد نا تمام را ادات خوانند چون در و مر و اگر معنی تمام است و در محکوم علیه شک باشد
آنرا فعل و کلمه گویند و اگر صلاحیت دارد آن را اسم ۵۱

مخزن العلوم

بیان مرکب

مرکب تام است یا غیر تام و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا قضیه گویند
و اگر این چنین نباشد آنرا انشائیه نامند و غیر تام آنست که در وی سکوت صحیح نباشد
چون غلام زید و خمس عشر پس ادراک معنی مفرد و مرکب و انشائیه تصور باشد
و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق و تصدیق موقوف بر تصور است

در بیان کلیات ۵۲

هر چه در ذهن متصور بود اگر تصور وی یکی باشد و ممتنع بود فرض صدق آن بر کثیران معنی ا

جزئی خوانند چون زید و اگر شرکت در کثرت باشد آنرا کلی باشند و کلی اقسام بود یکی آنکه
فرض صدق آن بر کثیر باشد و افراد آن ممکن نباشد چون شریک باری‌تعالی دوم آنکه
افراد آن ممکن بود و یافته نشود مانند عنقا سوم آنکه یک فرد یافته شود و امکان دارد که دیگر هم
باشد مثلاً آفتاب چهارم آنکه بسیار باشد و افراد آن بشمار آید چنانچه کواکب پنجم آنکه کثیر باشد و در
شمار نیاید چون حیوان و فرس و غنم و این پنج نوع بود که کلیات خمس گویند جنس و نوع و فصل را
کلی ذاتی نامند که تعلق بذات دارد و خاصه و عرض عام را کلی عرضی گویند پس اگر تمام مشترک باشد
در حقیقت افراد آنرا جنس گفته شود چون حیوان مثلاً اگر کسی پرسد که ماهیت فرس و غنم
چیست جواب حیوان و این چهار قسم بود اول جنس عالی چنانچه جسم مطلق که تحتش جنس نیست
دوم جنس اوسط چون جسم نامی که فوقش جسم مطلق است سوم جنس سافل مثل حیوان که
تحتش جنس نیست چهارم جنس مجرد که تحت و فوقش هیچ جنس نبود و آن خاصه جوهر است
دوم نوع مثلاً اگر کسی پرسد که زید چه بود جواب انسان و این هم موافق جنس چهار قسم بود سوم
یعنی فصل اگر کسی پرسد که انسان چطور است جواب ناطق چهارم خاصه چون خندیدن پنجم عرض عام
چون رونده اینهمه بحث تصور بود حالا بحث در تصدیق

۵۴

بیان قضایا

اگر محکوم علیه یا محکوم به در قضیه مفرد باشد آنرا قضیه حملیه گویند و آن موجبه یا سالبه چون زید قایم است
و زید قایم نیست و اگر حکم باتصال باشد آنرا قضیه شرطیه متصله گویند چنانچه اگر آفتاب طالع باشد روز روشن
باشد و اگر طالع نباشد شب و اگر بانفصال باشد آنرا شرطیه منفصله خوانند چنانچه این [illegible] یا حیوان
یا انسان و در قضیه حملیه محکوم علیه را موضوع و محکوم به را محمول خوانند یاد و در شرطیه مقدم
و تالی پس اگر موضوع جزوی باشد آن قضیه را شخصیه گویند چنانچه زید نویسنده

است واگر بیان کمیت افراد کرده باشد آنرا قضیه محصوره گویند و آن بر چهار قسم یکی موجبه کلیه
چون کل انسان حیوان دوم سالبه کلیه مثلاً کل انسان حیوان نیست سوم موجبه جزئیه چون بعض
انسان حیوان چهارم سالبه جزئیه چنانچه بعض انسان حیوان نیست قضیه
موجبه جزئیه بموجبه جزئیه چون بعض انسان حیوان و بعض حیوان انسان و سالبه جزئیه
عکس ندارد چون بعض انسان حیوان نیست و نقیض موجبه کلیه سالبه و نقیض
سالبه کلیه موجبه جزئیه قضیه معدوله چنانچه زید نیست نویسنده قضیه بالضروریه
چون انسان حیوان قضیه ممکنه خاصه چون انسان کاتب قضیه دائمه مطلقه
چون انسان رونده قضیه عکسیه حملیه که محمول موضوع و موضوع محمول شود
چون کل حیوان انسان و کل انسان حیوان قضیه شرطیه متصله ضروری چنانچه
انسان ناطق و حمار ناهق قضیه شرطیه منفصله اگر در وجود و عدم است گفته شود
که این عدد است یا زوج و اگر در وجود انفصال است چنانچه این شجر است
یا حجر و اگر انفصال در عدم نباشد چون زید در دریاست یا غرق

مخزن العلوم

در بیان حجت

حجت بر سه قسم است اول قیاسی و آن قولیست مرکب از قضایا که از آن لازم آید
لذاته قول آخر دوم قسم اول استثنائی که نتیجه یا نقیض آن بضرورت در آن مندرج
باشد مثلاً اگر این انسان است پس ضاحک است مگر این انسان نیست پس ضاحک نیست دوم اقترانی
و آن مرکب از حملیات باشد حملی گویند و الا شرطی و موضوع و مطلوب را اصغر خوانند
و محمول را اکبر و مکرر را حد اوسط و قیاس نسبت مقارنت و نسبه صغری و کبری منحصر بر چهار قسم است باعتبار اشکال اربعه
اول آنست که حد اوسط محمول صغری و موضوع کبری بود

دوم آنست که اوسط محمول هر دو بود بشرط اختلاف هر دو مقدمه چنانچه عالم متغیر است
و نیست هیچ قدیم متغیر پس نتیجه دهد که نیست هیچ عالم قدیم سوم اینکه اوسط هر دو موضوع
بود چنانچه متغیر ست عالم و هر متغیر حادث نتیجه دهد که عالم حادث است چهارم عکس شکل
اول بود یعنی اوسط محمول اکبر و موضوع اصغر چنانچه متغیر ست عالم و هر حادث متغیر
نتیجه دهد که عالم حادث است دوم استقرار و آن از حال جزئی بر حال کلی استدلال
کرده شود چنانچه هر یکی در جماع فک اسفل می جنباند سوم تمثیل یعنی از جزئے
بر حال جزوی استدلال کرده شود و آن معروف است ق استقرار و تمثیل مفید
ظن باشد و قیاس مفید یقین پس صحیح ترین قیاس است در بیان برهان
و آن ترکیب از مقدمات یقینی که منتج شود بمقدمه یقینی بر دو قسم است یکی انی
دوم لمی اول آنکه از اسباب بمسبب پی برند دوم آنکه از مسبب باسباب پی برند

مخزن العلوم

فائده

معنی لفظ منطق نگاه دارد ذهن را از خطای فکری

چهارم علم بیان

بیان عبارت است ازان که از ترکیب الفاظ حکایت کرده باشد پس اگر موزون است از
زحافات عروض آنرا نظم گویند و اگر این چنین نیست آنرا نثر و نثر بر سه قسم

اول مرجز

که شعر نیست و وزن و قافیه دارد مثال احرام کعبه اقبال و احراز رتبه اجلال بامداد
فیض حضرت دارا و استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استطلاع
کارنامه نگارستان دوربینی و فرزانگی

دوم مسجع که قافیه دارد و وزن ندارد و آن بر چهار قسم اول مسجع متوازی مثال بهار آفرین آن رونق بوستان سخن گستری و آرایش گلستان معنی پروری ای بهجت افزای خاطر احباب خرمی پیرای ضمایر اصحاب باد دوم مطرف مثال محبت صادق گوهریست گران بها و دوستی بی ریا دولتیست بی منتها سوم مسجع مردف مثال خلاصه مطلوبات بنی آدم قیام در بندگیست و حلیه شاهد زندگی دوام بندگیست چهارم اعنات مثال نامه عزیز بقیمت جان ارزان بلکه هرچه نویسم بهتر ازان شنیدم امید دعا را هدف بود یا گوهر بحار اصداف سوم که قافیه و وزن هر دو ندارد مثال کسی که بتوفیق شایسته از ریاضت طالب علمی فراغ حاصل سازد و بکسب انشا پردازی شوق بهم رساند و نظم بر ده قسم که تفصیلش در باب عروض خواهد گذشت و نظم و نثر هر دو مزین بچهار نوع دیگر اول صنعت دوم رعایت سوم نسبت چهارم استعارت

در بیان صنایع — مخزن العلوم

و آن بر دو قسم لفظی یا معنوی و صنعت لفظی انواع است یکی ترصیع یعنی جواهر نشاندن و مراد برابر الفاظ دو فقره مثال شعر رخ رنگینش چو گل رعنا + لب شیرینش چو لعل حمرا + دوم اشتقاق یعنی شق شدن چیزی و در اصطلاح منشیان چند الفاظ از یک مصدر در عبارت آورده شود مثال نثر حسن احسان محسن احسن تحسین مستحسن است سوم مسلسل یعنی حال فقره اول در فقره ثانی مثال شعر حالت عجبی با عجب مجمع خوبی + چه خوبی خوبی یوسف چه یوسف یوسف کنعان + چهارم تعویف یعنی جامه بافتن و بخط ملون مراد تحریر کلام و مضمون و عبارت مثال نثر مرا که چشم دل سرخ و شاید گشاده است تنها همت در طریق است پنجم حساب الاعداد که اعداد شمار در تلفظ آورده شود مثال نثر یک کس را دیدم که در سه لطیفه خوش گفت ششم سوال جواب یعنی اش و اضح مثال مصرع گفتمش نام چیست گفت ظهیر هفتم تجرید

یعنی آتش واضح مثال نثر ای عزیز دنیا مکانیست پرخطر باید که پرحذر باشی

هشتم ملمع

یعنی چیزی عربی یا هندی یا زبانی دیگر درج عبارت کرده باشد مثال هردو شعر

نفقه و کسوت بسر افتاد و نگرفته حجاز　　فقد جمع بین جانب البلده حقیقه الحنین

ایضاً مثال هندی شعر

شبهم ز هجرت دراز چون زلف روز وصلم چو عمر کوته　　کسی کہ ٹہیر ہی کہ جا سنا و پیا ر سو یہ بہاری بتیاں

نهم مکرر

یعنی یک کلمه را دو سه بار آورده شود در عبارت مثال مصرع الهی الهی خطا کرده ام

دهم مقلوب

یعنی نوعی الفاظ در عبارت آورند که قلب پذیرد مثال مصرع شکر به ترازوی وزارت کش

یازدهم تضمین که مصرع یا بیت و بیت دیگر آمیز مثال شعر گران شود بربط ترنم سرشکست ایمنه محتسب بگناه + **دوازدهم عکس** معنی واضح مثال شعر

در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم + لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم + **سیزدهم**

یعنی از حروف سر هر مصرع یا بیت اسمی بر آورده شود **چهاردهم ترجمه** لفظی

در پی لفظی برای یک معنی آورده شود و دران زبان مطلب آن جدا باشد مثال ان هندی

آمدن آنا چون قتاره جانا ست مثال عربی نثر معلوم آن وانسته باشد که

بر عطش ما که تشنگی فراق الحیا می روح جانی نزدیک است رجا انید و اران که ابرو

نیکو به جبه احسن برای پیش چشم در آید **پانزدهم خفقان** نام است یک چشم او سیاه و یک

کبود بود مراد از ان در عبارت لفظی حرف و منقوطه و لفظی حرف و غیر منقوطه مثال مصرع تیغ او نیست لکن شاه

مخزن العلوم

فراق الجدائی روح جانی نزدیک ست رجا امیدواران آنکه ابروی نیکو بود جا
برای العین به پیش چشم درآید **پانزدهم خیفا** نام اسپ که یک چشم او
سیاه و یک کبود بود و مراد آن در عبارت لفظی حروف منقوطه و لفظی حروف
غیر منقوطه مثال **مصرع** تیغ او زینت ممالک شد + **شانزدهم رقطا**
نام گوسفندی برنگ سیاه و سفید ست و مراد در عبارت حرفی منقوط و حرفی غیر منقوط
مثال **مصرع** زلف سیه چه بسته بازکشا چو جان من + **هفتدهم محذوف**
که در عبارت حروف منقوطه خواه غیر منقوطه آورده باشد و دیگر قسم را محذوف کرده
مثال هر دو منصب چین بچین جنبش بین **ایضا** دیگر کرد کار کرم مرد وارد عالم
هجدهم موصل یعنی آنقدر الفاظ در عبارت آورده باشد که در ان دو خواه
سه چهار حروف باهم پیوسته بود و مثال **نثر** صاحب من نامه محبت بخش خاطر محبت
سرشت شد مضامین سحر تشویش بر باطن خلوصیت خاصه علم فرحت بلند ساخت
نوزدهم مقطع که جمله حروف جدا جدا آمده باشد **مثال** درد
دل راوان دوای روی او + **بستم تجنیس** که دو لفظ از
یک جنس در عبارت آورده باشد و آن طوری متشابه بود و این هفت قسم

اول تام چنانچه شانه و شانه درین **شعر**

تا زلفت را جدا مشاطه گر از شانه کرد　　دست آن مشاطه بباید جدا از شانه کرد

دوم تجنیس ناقص مثل ستم و ستم　**سوم تجنیس زاید** چون یار و بیار
چهارم مرکب چون خمار و خم آر　**پنجم مکرر** مثل زار زار　**ششم مطرف**
شراب شرار　**هفتم لفظ** مثل رحمت زحمت

مخزن العلوم

در بیان صناعات معنوی یکی تنسیق الصفات یعنی متکلم چند صفت برابر
آورده شود مثال نثر کان هنر مکان ادب معدن کرم بحر حیا جهان سخا مرکز وقار
دوم تجاهل العارف که متکلم دانسته در صفت نادانی ظاهر کرده باشد
مثال مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا جان من * سوم ایهام
یعنی بوهم افگندن ذهن سامع در معنی مثال شعر پیل تن شاهی که بسیارست
بارت بر سریه * زین رنج ای برادر اگر گویمت بسیار بار * چهارم
تاکید المدح بما یشبه الذم یعنی بتصور ذم شود وصفت در صفت افزاید
مثال شعر عدل و انصاف تو شاها بکمال است ولیک * آنقدر هست که در بند نداری انصاف

پنجم تاکید الذم بما یشبه المدح

یعنی در مدح ذم عاید شود مثال شعر آن بهادر بی بها در چون دریای موج روان شد

ششم تفسیر

یعنی متکلم اول سخنی مبهم گوید و باز خود بیان کند مثال قطعه

سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و بخت و تخت	بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
سال خرم فال نیکو حال سالم مال بیش	اصل ثابت نسل باقی بخت عالی تخت رام

هفتم حسن التعلیل

یعنی معنی لطیف در صفت واقع شود مثال شعر لاله که بدل گره شدش دود *
از آه من است آتش آلود *

هشتم مراجعت

یعنی اشی واضح مثال شعر دلم رفت آنکه با صبر آشنا بود * خطا گفتم مرا دل کجا بود

نهم مبالغه که اگر بحسب عقل و عادت بود آن را تبلیغ گویند مثال شعر از تکرار شبها خواب
نباید اگر بحسب عقل و عادت نیست غلو نامند مثال شعر که شود ریگ ... تا سر بازیابد به
یاد رحم سنگ بگیرد شیشه او آرام + دهم لف و نشر یعنی پیچیدن و نشر پراگنده
شدن است و مراد ترتیب الفاظ یکدیگر و آن مرتب یا غیر مرتب مثال غیر مرتب
مصرع الف و لام زلف و قامت او مثال مرتب شعر ... شکسته و پیوسته
... یازدهم تدارک که کلامی گفته شود ...
... تمام شود ... مثال شعر یعنی باشد ...
... دوازدهم تعجب یعنی در کلام عجب آورده شود مثال شعر بالایش سرو است
آفتاب بار آورده سیزدهم معما که بر چیزی ... دلالت کرده شود ... مثال
... ضد شرقی ... تجنیس ... به تقلیب ... به تصریف ... معنی ... شرقی
... تصریف ... تجنیس ... تقلیب ...
... شعر ... بیت خانه خانه ... تجنیس ...
تجنیس ... چهاردهم ... که متکلم ...
... مثال ... معنی ... بیان ...
... آن جانوران نیست ... اسب ...
پانزدهم مراعات النظیر یعنی گل و بلبل و شمع و پروانه ...
... در عبارت آورده شود شانزدهم حسن طلب مثال ...
... جانا لفراق ... جان افزا ...
مثال ... لطف ... هفدهم حسن ... مثال ...

در ارسال تحفه‌ بازی سیاهی مهربانی مسیح ثانی عالم نکته‌دانی سلک حکایت شوق ملاقات و لا[illegible]
و شکایت آلام هجران ملال انگیز نغمه‌ایست که در نی خامه نیاید و طومار یست که قلم از کتابت [illegible]
نالهٔ خیز است متصل چون نی + بند بند من از جدائی ها + که بیدرد تر نامه [illegible] پرآن و [illegible] تواند [illegible]
که بال پرواز از پروانه و همدرد [illegible] نیاید و قاصد پیام مشتاقان نگاه تواند کرد که زبان شمع [illegible]
آتش گفتار کند تا چه اظهار تعلق جدائی و تلویح فراق و اشتیاق به زبان بیزبانی [illegible]
ارسال کرده میشد که [illegible] اوقات شریف [illegible] مشرف شود تا ملال [illegible] و مصاحبت [illegible]
شود از چون حکایت میکند از جدائی‌ها شکایت میکند + تجدید [illegible] لطیفه یعنی [illegible]
الفاظ درج کرده باشد که معنی مطلب معنی دیگر بطریق لطیفه از آن حاصل گردد مثال
شعر [illegible] شاخسار لطف [illegible] دوستان [illegible] یعنی جانان [illegible]
[illegible] جانان [illegible] مقام [illegible] مناسب [illegible] شکایت تلمیح
مثال شعر شکایت [illegible] خوبی [illegible]
قطاع الطریقان روز روشن شب تیره شود و [illegible] هست که [illegible]
[illegible] یکسان گرفته [illegible]
[illegible] تمام نواحی [illegible]
[illegible] غزل که کلام مطابق [illegible] مثال شعر
[illegible]
[illegible] تلمیح [illegible] ذکر قصه لطیفه [illegible]
[illegible] کلام آورده شود مثال [illegible]
و بالطبع [illegible] مثال

هجران آلام

شعر از جامی حکیم هشت بردار * سه مرتبه نصف نصف کم کن * و حساب ابجد آنست که
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ جمله سی حرف از ابتدای یک
تا هزار یعنی نه نه احاد و نه عشرات و نه مات باشد   بست سوم نکته
که الفاظ قلیل و مطلب کثیر داشته باشد مثال نثر لقمان حکیم را گفتند که چند سال
سفر دریا کردی از عجائبات چه دیدی گفت عجائب همین که سلامت بیرون آمدم

بست و چهارم تشبیه

یعنی مانند کردن چیزی را که تشبیه کنند مشبه و آنچه بدان تشبیه دهند مشبه به است
و تشبیه بر هفت گونه بود   اول مطلق یعنی چشم چون بادام است دوم کنایه
یعنی تشبیه به کنایه و اشارت حاصل شود مثال مصرع
لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد * لولو مراد از اشک نرگس کنایه از
چشم است   سوم مشروط یعنی تشبیه بشرط موقوف بود مثال نثر
اگر سرو را رفتار حاصل بودی مانند قامت تو شدی چهارم تسویه
یعنی وجه تشبیه در هر طرف موجود باشد مثال مصرع
وجود من ز میان تو لاغری آموخت * پنجم عکس
یعنی واضح مثال نثر از سم ستوران کوه مانند غار گردید *
ششم اضمار یعنی مقصود متکلم از تشبیه نباشد بلکه چیزی دیگر باشد
مثال مصرع   در لاله تو می مرا چرا باید سوخت
هفتم تفضیل یعنی مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند مثال شعر
سرو گفتم چه دیدم آن بالا   سرو لیکن نشد چنین رعنا

مخزن العلوم

دوم رعایت آن نوع بود مقید بغیر مقید اول آنکه بجای آب دار بمقام بزرگی
نشق بجای بند و بست نظم بمقام فرش بیند آشتی بمقام و آتش شکل و شیوه در مقام
معشوق گوی بجای چوگان سنبل بمقام راه سنبال بجای حبیب شکل بمقام صورت
آسا بجای آسایش گون در مقام رنگ چون بجا طعام رنگ بیان طلا طرز
در بیان خانه روشن بمقام نقشا کرد او در بیان محل معنی جمله الفاظ کیفیت لیکن
بمقام هر یک در یافته نوشته شود همچنان در بیان نحو جمله در مقام سبعه سیارات
سایه در بیان شب روطالیه در مقام پیمان طبقه در ذکر مذهب فرقه در ذکر
مولیشی چرا در ذکر فیروز آمدن زیرا که بر همین قیاس الفاظ درج شده باشد
که بلوازم یا جنسیت الفاظ اعتبار مستعمل بود دوم غیر مقید آن رعایت اعلی و ادنی
است و چونکه به نسبت دیگر رعایات رعایت بذا کار آید بتبیان زیاده تر است لهذا مفصل نوشته

مخزن العلوم

نقشه در بیان رعایت اعلی و ادنی

مساوی مطلق	مساوی مایل بعلو	اندک عالی	بسیار عالی	نهایت عالی
صاحب مشفق مهربان	صاحب مشفق قدردان	صاحب فیض بخش فیض رسان	صاحب و قبله فیض رسان	قبله و کعبه دو جهان
سلمه الله تعالی	دام لطافته	دام اقباله	مد ظله	دام مجده
بعد تمهید مراسم سلام	بعد ابلاغ مراسم	بعد تبلیغ مدارج	بعد تقدیم مراسم	بعد ادای آداب عبودیت
شرح اشتیاق فرحت بسر	و ابراز مناسخ حقوق مودت	و اظهار آرزوی تحصیل افادت	و گزارش آرزوی [illegible] ادراک سعادت	و عرض آرزوی [illegible] استفادت
ملاقات بهجت آیات	مواصلت فرح افزا	خدمت فیض درجت	ملازمت کیمیا خاصیت	قدمبوسی والا
که زیاده از حد است	و لا تعد و لا تحصی است	که متجاوز از تحریر و تقریر است	که اهم مطالب و مقاصد است	که از اعلای مقاصد عظمی است
مکشوف خاطر عاطر باد	مشهود ضمیر منیر نموده می آید	ملتمس خدمت فیض درجت	بعز عرض عالی میرساند	معروض جناب فیض مآب میدارد
از وقتیکه تشریف نامه شرف ورود	از وقتیکه تکلیف نامه فرموده اند	از وقتیکه بهجت افزا گشته اند	از وقتیکه زینت افزا شده اند	از وقتیکه رونق افزا شده اند
قطعه صحیفه شریفه	قطعه رقیمه کریمه	قطعه نیاز عالی	قطعه نوازشنامه	قطعه سرفرازنامه
وصول فرحت نموده	وصول الطاف نموده	عز ورود نموده	شرف ورود نموده	نزول اجلال فرموده

امیدکه از خدمت [illegible]	امیدکه از حضرت [illegible]	امیدکه از [illegible]	امیدکه از [illegible]	امیدکه از [illegible]
نگارش نموده	تسطیر نموده	قلمی نموده	ترقیم نموده	ارقام فرموده
لطف نمایند	تلطف نمایند	عنایت فرمایند	مرحمت فرمایند	تفضل فرمایند
قبل ازین رقیمه الوداد	قبل ازین رقیمه نیاز	قبل ازین عریضه	قبل ازین عریضه نیاز	قبل ازین عرضی
مصحوب برادر	مصحوب بهای صاحب	مصحوب [illegible] صاحب	مصحوب [illegible] صاحب	مصحوب [illegible]
مرسل کرده شد	ارسال کرده شد	ترسیل کرده شد	ارسال [illegible] کرده شد	ارسال حضور کرده شد
بمطالعه شریف در آمده باشد	بمطالعه سامی در آمده باشد	بشرف مطالعه مشرف شده باشد	بنظر فیض اثر گذشته باشد	بجناب فیض مآب مستفیض شده باشند
هرچه درو نگاشته ام	هرچه درو نگارش کرده ام	هرچه درو ملتمس کرده ام	هرچه درو معروض داشته ام	هرچه درو عرض داشته ام
و آنچه مع فلانی مسطور	و آنچه مع فلانی مرقوم	و آنچه مع فلانی مصحوب	و آنچه مع فلانی [illegible]	و آنچه مع فلانی [illegible]
شرح کرده ام	اظهار کرده ام	التماس کرده ام	گزارش کرده ام	عرض کرده ام
جوابش مع معروض الیه	جوابش مع مشار الیه	جوابش مع [illegible] الیه	جوابش مع مکرم الیه	جوابش مع معظم الیه
بفرمایند	ایما نمایند	ارسال نمایند	ایما فرمایند	ارسال فرمایند
اگر به تشریف آوردن	اگر بتقدیم رنجه کردن	اگر بکرم کردن	اگر زینت افزا شدن	اگر [illegible] افزا شدن
الشفیق دیر باشند	القدردان باشند	الصاحب دیر باشند	الکریم دیر باشند	القبله دیر باشند
این [illegible] حاضر شود	این معاصی [illegible] شود	این ضعیف مستفیض شود	این بنده مشرف [illegible] شود	این خاکسار مستفیض شود
زیاده چه بطراز	زیاده چه تصدیعه آید	زیاده ایام بکام باد	آفتاب دولت تابان باد	سایه [illegible] بر فرق [illegible] گسترده باد
بمطالعه ساطعه در آید	بمطالعه گرامی [illegible] باد	بشرف مطالعه [illegible]	بنظر فیض اثر بگذرد	بجناب فیض مآب مستفیض باد
رقیمه الوداد فلانی	رقیمه نیاز فلانی	عریضه فلانی	عریضه نیاز فلانی	عرضی فلانی
محرره فلانی	مرقومه فلانی	مسطوره فلانی	مورخه فلانی	معروضه فلانی

مخزن العلوم

سوم نسبت و آن نیز مقید و غیر مقید اول آنکه بنام احدی یا از نام شی طلب و
ارسال نسبت آن رعایت کرده باشد چنانچه رقعه در رسید مروارید صاحب ابر و کرم
دریانوال سلامت چهار دانه مروارید در رسید و دریافت آبرو افزای بنده حلقه بگوش
گردیده و در عطاء این عطیه روشن اگر دریا دریا لآلی آبدار نثار شاد ستایش ثنا کننده هنوز
یک مروارید در عقد آداب شکر نکشیده باشد لاجرم گوهر سخن را در سلک عا سفتن
لازم و نسبت تا صدف آسمان از دریاهای انجم رسته گوهر افادت و کامگاری آویزنده گو
روزگار آن نیسان بهار جود و اقتدار باد دوم آنکه مقید بنا شد بر طلب نامه یا اسم
مکتوب الیه از هر چیزیکه طبع معنی اقتضا کند نسبت رعایت کرده باشد مثل اگر خورشید در عبارت
آید پس همگی رعایت نسبت او که صفائی و نور صبح باشد آورده شود

مثل رقعه در رعایت نسبت آئینه

روشن ضمیرا اگرچه پوشان کوی اخلاص جمال تمثال آن صورت نمای شاهد معنی همواره در
آئینه خیال معاینه می نماید اما از آنجا که انفاس طبیعت کدورت افزای تخجل فطرت افتاده
بی اصرار طبیعت صوری بیقراری های باطن از سیماب گذرانیده و حیرت کده مهجور
پشت بر دیوار ماند و آرزو دارند که چشم صورت پرست را به مشاهده آن جمال مقابل آئینه آئین
منور گردانید فرض کرده ام که بیاد تو دلم خرسند است ولیکن این بهم دیدار طلعت صباح
لازم که عکس ایام ماهیه بخاطر دوستان صفا پیشه تشریف آورده فروغ افزای دیده مشتاقان شوند آئینه
موجب کمال امتنان خواهد بود والسلام

چهارم استعاره

معنی آن طلب داشتن چیزی و در اصطلاح عبارت اینکه لفظی را در معنی حقیقی نقل کرده

مخزن العلوم

برای معنی دیگر بسبیل عاریت استعمال کرده باشد و فرق درمیان مجاز و استعاره از روی
امثال معلوم شد که چون لفظ مستعار مضاف نباشد استعاره گویند مثلاً ماری دیدم
که بباد پیچید ماه را برای معنی چهره و مار را برای زلف استعمال کرده

پنجم علم معانی

مراد معانی ادراک مطابقت کلام است بمقتضای مقام یعنی بمناسبت مقام
و چون کلام از افساد در مقام پاک شود حسن ذاتی کلام باشد و آن منقسم بر چهار قسم
اول فصاحت دوم بلاغت سوم سلاست چهارم متانت اول فصاحت
و آن واضح بودن کلام است از وجود اکراه چند که ضعف التالیف و تنافر الکلمات
و تعقید الفاظ بود دوم بلاغت و آن رسیدن کلام است به نهایت مقصود
مثلاً اگر نامه در تهنیت نوشت شروع به تمهیدی نماید که پیش از بیان مطلب دریافت
شود که در تهنیت سوم سلاست و آن تلفظ کلمات است بآسانی و سهولت
چهارم متانت و آن استواری کلام است که عبارت دلپسند باشد و خلل
در آن واقع نشود در بیان مطابقت کلام بر چهار نوع است
اول تضاد که طباق و تکافو نیز گویند مراد از دو معنی که در میان آنها فی الجمله تضاد
باشد و آن حقیقی باشد یا مجازی یا معنوی یا خفی بیان طباق حقیقی
اسم با اسم چنانچه زمین و آسمان رنج و طرب پیری و جوانی فعل با فعل چنانچه
نشست و برخاست گفت و شنود حرف با حرف آری نه بیان طباق مجازی
که در الفاظ مجازی تضاد باشد چنانچه موت و حیات و ضلالت و هدایت و شر است

مخزن العلوم

درمیان طباق مجازی که در هر دو معنی حقیقی و مجازی آن تضاد باشد و اگر در معنی
حقیقی تضاد باشد و در مجازی نباشد آنرا ایهام طباق گویند چنانچه ضحاک بکا که
مراد از ضحاک نام اوست و در طباق جهت تضاد مجاز نیست بیان طباق معنوی
که در معنی تضاد باشد مثال نظم مائیم نظارگان غمناک ٭ در حقه سبز مهره خاک +
در حقه سبز مهره خاک طباق نیست اما در معنی آن که زمین و آسمان است تضاد است
بیان طباق خفی که در معنی راجع کند که دران تضاد نیست بلزوم باشد
مثال شعر بود چشم من از لعل تو گهرریز ٭ گرفت زلف تو از کار من پریشانی
گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که سبب گهرریزی است
با پریشانی تضاد دارد و نیز درمیان اعتذار و اجتناب تضاد نیست بلکه در غیبت
و اجتناب تضاد است و اعتذار استلزام غیبت بود ق احسن طباق آنست
که از وی نوع آخر از بدیع مترشح نماید و مجرد مطابقت ضد با ضد اعظم صنایع است و
ممنوع چنانچه حلم ضد جهل و حیا نیست بلکه ضد آن طیش است و ضد علم جهل بود و آنرا
فنا گویند دوم مقابله یعنی دو لفظ یا زیاده باهم موافق باشند ضدیت شرط نیست
و آن بر دو قسم یکی لفظی یعنی الفاظ باهم موافق و مقابل باشند مثال شعر
هیچ خوانده نماند از در خویش محروم ٭ هیچ درمانده نرفت از در فیضش مردود
دوم معنوی که درمیان آنها مقابله در معنی نیز باشد مثال شعر
مخالفان تو مردود چون خطا بخطا ٭ موافقان تو مقبول چون جواب سوال
سوم تشبیه و تشبیه سه قسم است اول حسی دوم عقلی سوم مختلف
اول حسی که احساس کرده شود بیکی از حواس خمسه ظاهری مثلاً

مخزن العلوم

تشبیه گل سرخ بعارض و شربت قند	محسوس بصر	و آواز قلقل کو از بط شراب بحنجر
باواز خروس تشبیه داده	محسوس سمع	و تشبیه گل از بدن محسوس شم
و تشبیه لذت شبنم از شراب	محسوس ذائقه	و تشبیه قاقم بشکم محسوس لمس

واگر احساس کرده شود بحواس باطنی آنرا حسی قیاسی گویند چنانچه بادون یاقوت
پس چند بادون یاقوت موجود نیست الا اجزاء آن موجود دوم تشبیه عقلی مثل تشبیه
علم بحیات سوم تشبیه مختلف که مشبه حسی و مشبه به عقلی بود مثل تشبیه عطر بخلق
و تشبیه عمر به پل بیان وجه تشبیه یعنی که مشبه و مشبه به دران اشتراک دارند بر دو قسم
یکی تحقیقی مانند شجاعت در اسد دوم تخیلی یافته نشود وجه مذکور در یکی از دو طرف
مگر بسبیل تخیل چون تشبیه بدعت بظلمت مثال سنان خار بکوه سوی گلابن است این سیه
گلبن بر وجه تخیل موجود است و آن سه قسم اول با واحد حقیقی دوم با واحد حکمی
و سوم متعدد و اول بر چهار صفت یکی وجه تشبیه در هر دو طرف حسی بود مانند چهره
در تشبیه رخسار معشوق بگل سرخ دوم وجه تشبیه عقلی و هر دو طرف حسی بود چون
تشبیه اهل بیت به سفینه نوح پس وجه تشبیه نجات است عقلی و طرفین حسی بود
سوم وجه تشبیه عقلی و مشبه به نیز عقلی و مشبه حسی مانند استطاب نفس در تشبیه عطر بخلق کریم
چهارم وجه و مشبه و مشبه به حسی چنانچه تشبیه عدل به ترازو در زیادتی و نقصان
دوم با واحد حکمی مثال چه بفرق آب می انداخت از دست فلک بر باده سر دارید
می نبست تشبیه سیر بفلاک و در باده و قطره بگوهر وجه تشبیه حسی است واگر عقلی باشد
مثالش محقق بود نه دانشمند + چارپائی برو کتابی چند + وجه تشبیه عدم انتفاع است از
علم که عقلیست و تشبیه بیت علم کتب حکمی سوم وجه شبه امور متعدد بود و آن بچند طریق

مخزن العلوم

یکی حسی چنانچه لون طعام و رایحه وی که واقع بود مثال ع ازان سیب زنخدان بوسه
خوردن + زسیب خلد باشد کام بر تر + دوم عقلی مانند حدت نظر و کمال حذر و شعار
جماع در تشبیه ظاهری مثال بیت ع چون تو جام شراب گردانی +
ماه چون آفتاب گردانی + تشبیه جام باده برای گردش و تشبیه معشوق با آفتاب
وجه شبه زیادتی حسن اینهمه حسی است اما گردانیدن آفتاب عقلی چهارم غرض
و آن بچند صفت اول غرض از تشبیه اظهار کردن حال مشبه است چنانچه ماه رو برای
زیادتی حسن معشوق دوم از تشبیه بیان مقدار حال مشبه در قوت و ضعف چون مو کمر
و کوه سرین سوم از تشبیه بیان امکان وجود مشبه است مثال ع هست او ممکن
ولی دارد شرف بر ممکنات + نیست گر باور ببین در آبها آب حیات + چهارم بیان
وجود مشبه مثال رباعی

قضا شخصی است پنج انگشت دارد
چو خواهد از کسی کاری برآرد
دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش

پنجم بیان حال مشبه اخطر نشان ساختن
چنانچه سعی بیهوده نقش بر آب ششم غرض تقریر مشبه با وقوع مثال
گریه ام کوه را برد از جا + هفتم اظهار تزیین مثال چون مردمک بدیده
ما جا گرفته + هشتم غرض بدی مثال چون قبح دهن باز چون
کون گنده دماغ چون گیر زبان دراز چون خایه در دل گره در بیان عیوب
در عبارت لفظیه بود یا معنویه و عیوب لفظیه هفده قسم اول تنافر الکلمات یعنی ثقل الفاظ داشتن با
شلا در بیت و حلوک دوم اتصال یعنی آمدن حرف قریب المخارج در عبارت چون تشبیه سست
سوم جمع آمدن حروف شده چهارم غرابت احتیاج بکتب داشته باشد پنجم مخالفت

مخزن العلوم

مخففت بجای مخفف ششم تألیف مخالف قاعده صرف یا فک اضافت در شعر
هفتم تعقید لفظی که الفاظ موافق معنی نباشد بترتیب مثال هر بنا بیت سالی
عمر باد تا بجای شش صد و پنجاه سال هشتم تکرار که یک الفاظ بغیر صنعت
دو سه جا آمده باشد نهم تتابع که اضافت جمع برند دهم اخلال یعنی ترک
حرفی و لفظی که معنی بدون آن تمام نشود یا زیاده کرده شود حرفیکه در معنی
فساد آرد یازدهم تسلیم یعنی کم کردن حرفی از اصل کلمه دوازدهم تسلیم عکس
که حرفی یا لفظی زیاده کرده شود سیزدهم تغییر یعنی گردانیدن لفظ را
بصورتی دیگر برای درستی عبارت و وزن شعر چهاردهم تفصیل که هر جا اتصال
بیاید آنرا تقدم و تاخر فصل بکار برند پانزدهم ابتذال که الفاظ عامه و شنیع
استعمال کنند شانزدهم تکلف که الفاظ شگفته مرصع و مصنوع عبارت آرایی
کنند هفدهم حشو و آن دو نوع بود قبیح یا ملیح اول آنکه معنی بدون آن تمام شود
حسن عبارت نباشد دوم آنکه معنی بدون آن تمام شود مگر حسن عبارت باشد مثل شعر
گر بخندیم ازان لعل شکر بست گویند بخندد + ور بگریم ازان لعل شکر بست گویند بگریی
فاصل حسن عبارت آنست که معنی تابع الفاظ نگشته بل الفاظ تابع معنی کرده باشند

دوم عیوب معنویه و این را فساد گویند

آن هشت بود اول تناقض که در نسبت ضداد باشد یعنی در اول فقره نسبت چیزی
بچیزی در فقره دوم برخلاف آن دوم استحاله یعنی کلامی مشکل که وقت موت سوم
مخالفت و آن آوردن چیزی برخلاف چون زغال سفید چهارم قلب یعنی غیر مقصود موصوف
گشته پنجم نسبت صفت که در وی نباشد چون شراب شیرین ششم تبلیغ که وجه آن

ازین هم باشد مثل می برندم چون قدح دست بدست هفتم تعقید معنوی که در معنی
تعقید است مثال آئینه را چون چمن میتوان گرفت هشتم سرقه و آن سه نوع است
۱ سرقه عبارت ۲ سرقه الفاظ ۳ سرقه مثل و هر یکی ازان ظاهر و غیر ظاهر پس سرقه
عبارت و سرقه ظاهر بدترین عیبهاست اول سرقه الفاظ ظاهر ـــه مردم بشهر خویش
ندارد نسبتی بخطر + گوهر بکان خویش ندارد نسبتی قدر + دوم کشته خویش بیرون بخطر بود مردم
بکان خویش بیرون بی قدر شد گوهر + مثال سرقه معنی ظاهر ـــه
گناهم اگر نامدی در شمار + ترا نام کی بودی آمرزگار + ایضا
گناه تا نشود عفو جلوه گر نشود چه باطل است که با حق مقابل افتاده است
و امثال هریک بسیار است برای تطویل کلام همین قدر اکتفا نمود فقط ششم علم عروض
ارباب صناعت عروض بنا بر حصول اوزان شعر را بر سه رکن نهاده اند یکی
سبب دوم وتد سوم فاصله اول سبب بر دو قسم یکی خفیف یعنی یک متحرک و یک
ساکن چون گل دوم ثقیل یعنی هر دو متحرک چون کله دوم وتد آن نیز دو قسم یکی مجموع
یعنی دو متحرک و یک ساکن چون چمن دوم مفروق یعنی دو متحرک در وسط ساکن
چون لاله سوم فاصله آن هم دو قسم اول صغری سه متحرک و یک ساکن
چون صنما دوم کبری آن چهار متحرک و یک ساکن مثلاً گلشنش و مجموعه ارکان در بین
مصرع عبث گل خفته لاله چمن شکرم پس چگی مجرد درین ارکان جمع اند و در بیان حصول
سبب بجای سبب و فاصله بجای فاصله و وتد بجای وتد تقطیع است چنانچه فاعلن بتقدیم
سبب خفیف بر وتد مجموع و مفاعلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف و فعولن بتقدیم وتد مجموع
بر سبب خفیف و مستفعلن بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع و فاعلاتن بتد مجموع در میان دو سبب خفیف

مخزن العلوم

به مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق این شش وزن در اشعار فارسی
کثیر الوقوع است و هر یک ازین شش که نادر الوقوع علیست عروضیان حافا خوانند
و زحافات هر یک بسیار است از کتب معلوم شود و مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله
صغری و متفاعلن بتقدیم فاصلهٔ صغری بر وتد مجموع این هر دو در اشعار عربی بسیار
مستعمل است و جمله هشت اصل اند که مذکور شد پس بنای تمامی اشعار عرب و عجم بر این است
عروضیان این افاعیل تفاعیل گویند و بیان بحر سالم بحر سالم نوزده است بعضی
مخصوص بعرب و بعض مخصوص بعجم نام آن بشرح اجزا هر یک نوشته شود اول
طویل اجزای آن دو بار فعولن مفاعلن دوم بسیط اجزای آن فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن سوم مدید شش بار فاعلن مستفعلن چهارم وافر شش بار
مفاعلتن پنجم کامل شش بار متفاعلن ششم هزج چار بار مفاعیلن هفتم رجز
چار بار مستفعلن هشتم رمل چار بار فاعلاتن نهم منسرح مستفعلن فاعلات دهم مضارع
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن یازدهم مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات دوازدهم
مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات سیزدهم سریع مفتعلن مفتعلن فاعلات چهاردهم
قریب فعلاتن فعلاتن مفاعلن پانزدهم جدید مفاعلن مفاعلن فعلاتن شانزدهم
خفیف فاعلاتن مفاعلن فعلات هفدهم مشاکل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل
هجدهم متقارب فعولن فعولن فعولن فعولن نوزدهم متدارک فعلن فعلن فعلن فعلن
و زحافات هر یک بسیار است چنانچه از زحافات هزج مثمن مسبغ سه مفاعیلن یک
مفاعیلان و این را فروع گویند و فروع هر یک بحر بسیار است بخوف تطویل انجا ندادند بمخفف
سالم اکتفا رفت چون کلام بین اوزان یا بر وزن فروع آن انتظام پذیرد آنرا نظم گویند

در بیان نظم بر ده قسم است اوّل غزل که زیاده از دوازده شعر نباشد و صفت معشوق دران بود و در سر دو مصرع مطلع قافیه داشته باشد

مثال غزل

بی تو هر دم سینه‌ام از داغ دل پیغام غم — یاد وصلت میکند صبر از دل ناکام کم

عیب آب کاسهٔ بشکسته را نتوان نهفت — دیدهٔ حیران یار را میکشد بدنام نم

آنچه یار از حلقهٔ دام محبت دیده‌ام — نه سکندر دیده در آئینه نه در جام جم

شبنم اندر غنچهٔ گل آب حسرت میخورد — با تبسم آشنا گر سازد آن گلفام فم

مژده بادا تشنگان دشت بی آب جنون — گریه دارم که خواهد شد درین ایام کم

بی دل اندر محفل عشاق بی نوش لبش
مست مینای قدح را یاد در اجسام سم

دوم قصیده که زیاده از دوازده شعر متضمن مدح و ذم و نصایح بود مثال قصیده

عادت عشاق چیست مجلس غم افراشتن — حلقهٔ گیسو بلا زدن ماتم سم داشتن

بر سر عمان درد موج ملامت زدن — بر در میدان غم فوج الم داشتن

نغمهٔ داود را از لب شیون زدن — آتش نمرود را باغ ارم داشتن

با خط آزادگی بندگی آموختن — با دل بی آرزو چشم کرم داشتن

حسن عبادات را برقع نسیان شدن — زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن

آئینه سینه را صیقل حسرت زدن — زاد ره سینه را حسرت غم داشتن

شیب نگویم بطبع نزد شباب است لیک — به ز رعونت بود قامت خم داشتن

بی غم بهشت طاعت ایزد بکشت — بر لب جیحون خطاست چشم نم داشتن

مخزن العلوم

باصنم آمیختن کفر ادب دان ولی / شرط بود درمیان فاصله کم داشتن
ره رهروی عشق بر تو شمارم که چیست / گام بفرسنج زدن ظل قدم داشتن
رو بفغان کن ببین عمر تلف کرده را / تا بتو روشن بود روی عدم داشتن
مایهٔ تا زندگی از کف خویشتن گیر / تا بکی این عجز و ناز از اب عم داشتن

مذهب عرفی بگیر ملت قارون بهل
گنج هنر ریختن به ز درم داشتن

سیوم تشبیب که شاعر مناظره و شرح حال خود و عدم تعداد شعر از قسم غزل بود مثال تشبیب از مناظره شب و روز چند **بیت**

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم / سرگذشتی که ز دل می‌درکند شادی و غم
هر دو را خاست جدل از سبب بیشی فضل / درمیان رفت فراوان سخن از هستی و هم
گفت شب فضل من از روز فزون است از آنکه / روز را گر و شب تا ز خداوند قدم
روز این شب بشنید بر آشفت و بگفت / دیدهٔ خلق ز من نور فزاید نه ز تو هم

چهارم قطعه که وزن مطلع ندارد و کمتر از دو شعر نبود مثال **قطعه**

شد سیم رسن از باد نرفت آینه را / همه تن دیده شد و سوی تو دیدن آموخت
گشت آیینهٔ دل محو تماشای رخت / حیرتم گشت که این دیده چه دیدن آموخت

پنجم رباعی که قافیه آن بسته شرط است و چهار نثر و این مخصوص بحر هزج +

و بر فروع بیست و چهار ان و مصرع چهارم فصیح بود مثال رباعی

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را		این آتش عشق است بسوزد همه کس را
ای خام طمع دم مزن از سوز محبت		از منصب پروانه چه کار است مگس را

ششم فرد دو مصرعه خواه قافیه باشد یا نباشد مثال فرد

بود راحت بقدر سکونت بتن هر جا		دویدن رفتن ایستادن نشستن خفتن و مردن

هفتم مثنوی دو قافیه بیت شرط است و تعداد بیت دو بیست بر وزن هفت بحر که آن سریع و خفیف هزج متقارب رمل و دو فروع از بحر رمل بود مثال مثنوی بحر متقارب

یکی قطرهٔ باران ز ابری چکید		خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم		اگر اوست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید		صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجایی رسانید کار		که شد لولوی نامور شاهوار
بلندی بدان یافت کو پست شد	مثال بحر خفیف	در نیستی کوفت کان هست شد
بود بیستان خری که دم نبودش		روزی غم بی‌دمی فزودش
در ره طلبی قدم همی زد		دم می‌طلبید و دم همی زد
ناگه نه ز راه اختیاری		بگذشت میان کشت زاری
دهقان نگرش ز گوشه دید		برجست و دو گوشش را ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد		نایافته دم دو گوش گم کرد
هرکس که نهد نه حد برون گام	بدلش	اینست سزای او سرانجام

هشتم ترجیع که بعد از چند شعر یک مصرع خواه بیت دیگر بترتیب نهند مثال

مخزن العلوم

یافت دریا را و گریا را بر و گوهر نثار		باغ گلستان یافت دیگر زابر و گوهر بار بار
هر کجا گلزار شد اندر جهان گلزار شد		مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار
باد بنفشه اند همی بر سنبل و عنبر عبیر		ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار

چون بطرف باغ بنماید گل خود روی وی
جای با معشوقه می خوردن کنار جوی جوی

ششم مسمط که بیتی چند گفته در مصرع آخر وزن قافیه اصلی درآرد و آن مربع بود یا مثلث یا مخمس یا مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر امثال مخمس شد

در عشق تو ای صنم چنانم		کز هستی خویش در گمانم
گر دست دهد هزار جانم		در پای مبارکت فشانم

هر چند که زار و ناتوانم

هفتم مستزاد که زیاده کرده شود بعد مصرع یا بیت فقره از نثر یا قافیه مثال
گر طالع صادق زنها یافت مثال پیدا گردد وان عقد که بسته است ز هست
بخیال هم وا گردد گر آید افتاد بپای طلبت زنهار مایست تا آید که بهمین
بعینه بر آرد پر و بال عنقا گردد

در بیان عیوب عروضیه شعر

عیب عروضیه چهار است اول سکته حرفی که در ظاهر تقطیع حرف افتد مثال مصرع
مرا جام ادر اتابوت تخت * دوم سکته حرکتی که ساکن متحرک بوزن در آید مثال
گردیدن بروزن فعولن و یا باریدن بروزن فعلن آمده باشد سوم وصل چنانچه
لام درین شعر دوای این دل غمدیده من * بجز وصل آن پری امکان ندارد
قاعده الف وصل از تقطیع ساقط نمایند اگر چنانچه دیگر باشد عیب است چهارم جمع

مخزن العلوم

زحافات که از یک بحر ست در تقطیع ممنوع داشته **قاعده** در تقطیع آمد را اامد
و داوود را داود و خرم را خرم و فرخ را فرخ کرده شود و نیز
بعد الف ها در تقطیع نیاید و واو محذوف شود چنانچه هیچو تو کو همت مستفعلن کو
از خواب خور خواجه و خویش واو و ها محذوف گردد چنانچه خواب خر مستفعلن خارج
و خویش مستفعلن و همچنین یای ساقط شود از صفی و نون ساقط شود از چون و چنان و چنین
در بیان **قافیه** هرچه بآخر شعر در جمیع ابیات تکرارش واجب بود و آن حرفی یا کلمه
یا کلمه باشد آنرا قافیه گویند و قافیه بر نه قسم ست یکی روی دوم ردف سوم
قید چهارم تاسیس پنجم دخیل ششم خروج هفتم مزید هشتم وصل نهم نایره
اول روی چون لام در گل دوم ردف حرف علت که پیش روی واقع شود
چنانچه الف در نقاب و اگر در ساکنین واسطه شود آنرا ردف زایده گویند و آن
شش حرف بود خا را سین شین فا نون چنانچه در ساخت
و سوخت و کارد و کاشت پوست گوشت یافت کوفت خاند
ماند و ردف اول در فارسی دوگونه است معروف و مجهول معروف چون نور
و پیر و مجهول مثل شور و شیر و حجاب و حبیب سوم قید حرف ساکن
غیر علت که پیش روی آید چون نون آهنگ و حرف قید ده بود با خا
را زا سین شین عین فا نون ها مثلا ابر صبر بخت
و رزم و بست و دشت نقش گفت بند مهر و در عرب بر همه حروف
چون رسد که عین قید ست چهارم تاسیس الفی را گویند که میان او و روی
یک حرف متحرک رابطه باشد چنانچه در عاشق الف و در فارسی رعایت تاسیس

مخزن العلوم

واجب ندانند پنجم دخیل حرفی متحرک درمیان تاسیس و روی چون شین عاشق

ششم وصل

حرفی که بروی الحاق باشد چنانچه میم محرم هفتم خروج حرفی که بوصل پیوند چون میم یاریم هشتم مزید حرفیکه بخروج پیوند چون شین نگاشتمش نهم نایره یک یا دو حرف که بمزید ملحق گردد چنانچه میم و سین در زد و ید ستمش ٭

بیان حرکت قافیه

وآن شش قسم است یکی رس یعنی حرکت دخیل دوم حذو حرکت ماقبل ردف و قید سوم توجیه حرکت ماقبل روی چهارم مجری حرکت روی پنجم اشباع حرف وصل ششم اشباع دخیل

دربیان عیوب قافیه

عیب قافیه دوازده است اول غلو که یکجا روی ساکن و دیگر جا متحرک آرند مثال شعر

صلاح کار کجا و من خراب کجا   ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

دوم اقوا و آن عبارت از اختلاف توجیه است و حرکت ماقبل روی که ساکن باشد و حرف از حروف قافیه با او نبود مثل یکجا فردوسی و دیگر جا طوسی و جست و جیت مثال شعر

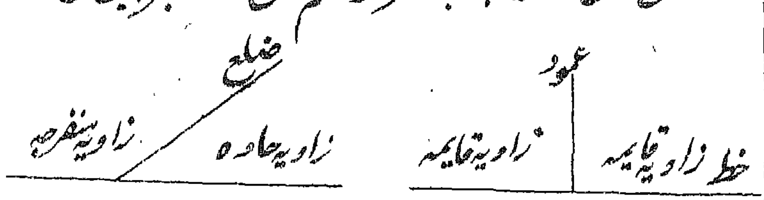
دور ما از روی آن گل مانده ایم ٭ خار در دل پای در گل مانده ایم

واگر روی متحرک است جایز بود سوم اکفا یعنی تبدیل روی یکجا حرف تازی یا قریب المخرج بود چون لب و چپ و سگ و شک و سیاح و سیاه چهارم اختلاف حرف علت چون ریخت و سوخت پنجم اختلاف حرف قید چون عمر و شعر ششم اختلاف اشباع چون کاهل و تجاهل هفتم اختلاف حذو چون ناموس فردوس هشتم ایطا و آن جلی باشد

یاخفی اول چو شبانه و میخانه و این را قافیه شایگان نیز گویند و دهم ایطاء خفی چون
آب و گلاب و یازدهم تضمین چون ارادت و دلشادت یعنی قافیه در معنی موقوف
بر مابعد خود باشد و دوازدهم قافیه التغیر و هند چون سر و ابر یا و سیزدهم معمول چنانکه شاعر
مثال شعر هستم ز باده مستانه هنوز ساقیا ما نرفت خانه هنوز و چهاردهم
قافیه مشکل که آوردن آن فایده ندارد و تعقید است مثال شعر برام گور گفته است بیت
آهوی کوهی در دشت چگونه دودا یار بی یار چگونه بودا و عروض را اول خلیل
بن احمد وضع کرده فقط

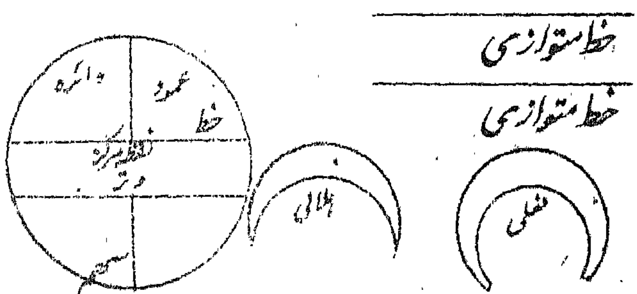
هشتم علم ریاضی

موضوع این علم نقطه است که از آن بحث کنند و نقطه را شارق قسمتی نبود و کم خیز ندارد و اگر
آن نقطه را دراز کرده شود بطرف از اطراف آن را خط گویند یعنی خط طولیست که عرض
ندارد و سطح طول و عرض هر دو دارد و لکن عمق ندارد و جسم طول و عرض و عمق هر سه دارد
چون بر خط مذکور خطی مستقیم کشند بر سطح طرفین از زاویه باشند پس اگر آن خط و نیز دو طرفین را
بسطح را دو زاویه برابر کرد آن خط را عمود و سطح طرفین از زاویه قایمه گویند و اگر سطح را دو زاویه
برابر نکرد آن خط را ساق یا ضلع و طرف افراط را زاویه منفرجه و طرف تفریط را
زاویه حاده نامند و خط مستقیم را دو نام مشهور است و هر نام مخصوص بموقعی عمود
ضلع ساق قاعده جانب قطر وتر سهم ارتفاع سقط الحجر بدین شکل

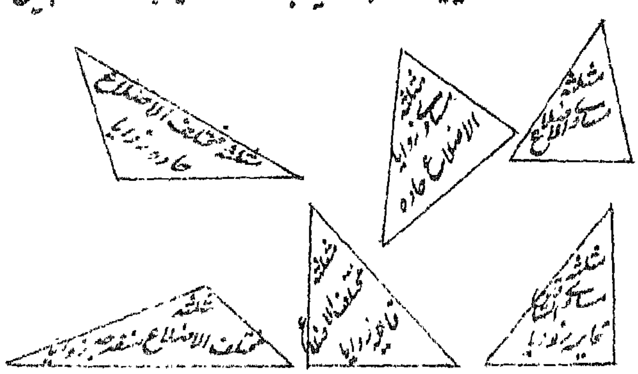


فهرست العلوم

در بیان شناخت بعضی اشکال چون دو خط را بر سطحی بکشند که با هم ملحق نشوند اگرچه کشیده آید آنرا خط متوازی گویند و اگر سطح یک خط پرگاری محیط شود آنرا دایره و وسط حقیقی آن دایره را نقطه و مرکز نامند و خطی که دایره را دو پاره برابر کند آنرا قطر گویند و خطی که از مرکز بمحیط رسد نصف قطر و آن خط مستقیم که دایره را دو پاره نابرابر کند آنرا وتر گویند و وتر محیط است یا قاعده و خطی که از منتصف وتر بمنتصف قوس آید آنرا سهم آن قوس گویند و اگر خط دو قوس کمتر از نصف دایره باشد آنرا هلالی اگر دو قوس زیاده از نصف دایره است آنرا نعلی خوانند بدین شکل

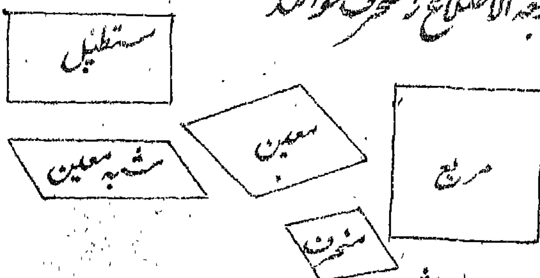


هر سطحی که سه خط باشد آنرا مثلث گویند پس اگر هر سه خط برابر است متساوی الاضلاع و اگر دو خط برابر است متساوی الساقین و اگر هر سه خط مختلف است آنرا مختلف الاضلاع نامند و آن یا قائمة الزوایا یا منفرجة الزوایا یا حادة الزوایا باشد بدین شکل

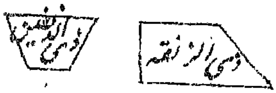


مخزن العلوم

واگر سطحی چهار خط محیط شود آنرا ذی اربعة الاضلاع گویند پس اگر هر یک ضلع باهم برابرست و زوایا قایمه آنرا شکل مربع و اگر اضلاع برابر و زوایا قایمه نباشد آنرا معین و اگر زوایا او قایمه باشد و اضلاع برابر ندارد آنرا مستطیل و اگر اضلاع و زوایا هر دو برابر نباشد لیکن هر دو ضلع متقابل برابر باشد آنرا شبیه معین گویند و دیگر اشکال اربعة الاضلاع را منحرف خوانند

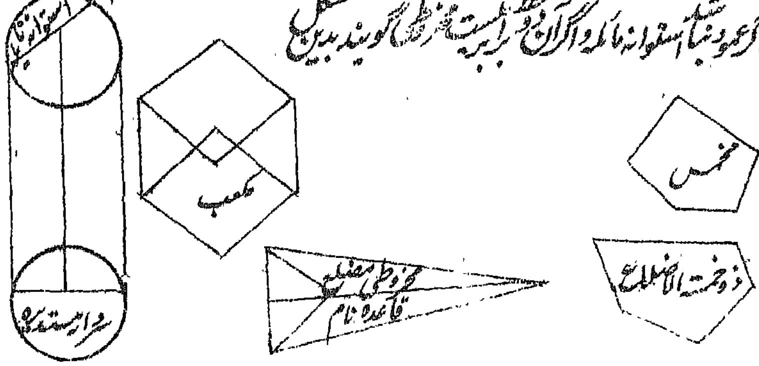


چنانچه ذی الزنقه و ذی الزنقتین بدین شکل



جمهرة العلوم

واگر انجا خط زیاده دارد کثیر الاضلاع نامند پس اگر اضلاع و زوایا مساوی باشد آنرا مخمس و مسدس و علی هذا القیاس و اگر مساوی نباشد آنرا ذو خمسة الاضلاع و ذو ستة الاضلاع و علی هذا القیاس و اگر جسمی شش مربع مساوی محیط شوند آنرا کعب خوانند و اگر دو دایره مساوی متوازی سطحی واصل میان هر دو محیط شود آنرا استوانه مستدیره گویند پس اگر سهم عمود و قایمه است استوانه قائمه اگر عمود نباشد استوانه مایله و اگر آن خط برابر نسبت مخروطی گویند بدین شکل



بیان اصطلاحات از اصول موضوعه

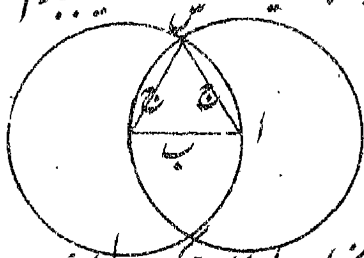
اول نقطه و خط و سطح و خط مستقیم و دایره همه موجود اند دوم اختیار است که بر هر سطحی که خواهند نقطه فرض کنند سوم بر هر خطی و سطحی که خواهند خط فرض کنند چهارم نقطه با نقطه و خط با خط همیشه منطبق شود پنجم در میان دو خط نقطه و در میان دو سطح خط مشترک میشود ششم اختیار است میان هر دو نقطه که خواهند خط مستقیم را زیاده کنند هفتم به هر نقطه و به هر بعدی که خواهند دایره کشند هشتم زاویه قایمه با هم برابر میباشند نهم دو خط مستقیم سطح را احاطه نمی کنند دهم هر زاویه که برابر قایمه است آنهم قایمه باشد یازدهم خط مستقیم گاهی ملتقی نمیشود از خط مستقیم بشرطیکه برابر یک دیگر باشند دوازدهم اگر بر دو خط مستقیم یک عمود کرده شود و زاویه اندرون از دو زاویه قایمه کم باشد پس آن دو خط ملتقی خواهد شد

بیان اصطلاحات از علوم متعارفه که شش اند

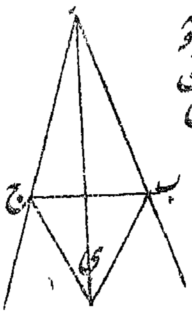
اول چیزها که برابر یک چیز معین باشند آنهم با هم برابر می باشند دوم چیزها که با هم برابر باشند چون زیاده کرده شود آن همه را برابر یا کم کرده شود پس آن چیزها بعد زیادتی و کمی نیز برابر خواهند بود سوم چیزها که با هم برابر نباشند هرگاه زیاده کرده شود از آن یا کم کرده شود از آن پس بعد زیادتی یا کمی هرگز برابر نخواهند شد چهارم چیزها که حال مساوات آن معلوم نباشد پس هرگاه یکسان زیاده یا کم کرده شود از آن برابر و بعد زیادتی یا کمی معین شود که اینهم با هم برابر اند معلوم شود که همیشه با هم برابر میشوند پنجم چیزها که مثل یک چیز معین باشند پس آن چیزها با هم برابر باشند مثل ثلث با ثلث و چهار با چهار برابر یک شی معین باشد ششم چیزها که با هم مطابق باشند بغیر تفاضل پس آن چیزها با هم برابر بے زیادے

در بیان رسم اشکال

میخواهیم که شکل مثلث متساوی الاضلاع رسم کنیم پس از حکم هشتم اصول موضوعه از هر دو نقطه آن خطی که بر آن مثلث بنا باید کشید دو دایره ا ا بکشیم و از حکم ششم اصول موضوعه خط مستقیم ب نموده دو خط ج از هر دو نقطه خط مستقیم ب تا س که جای تقاطع دو دایره است بکشیم هر سه خط برابر خواهد آمد زیرا که از نقطه خط محیط برابر است پس از حکم اول علوم متعارفه هر سه خط دیگر هم برابر خواهد بود



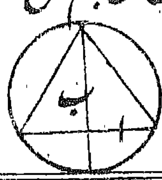
دیگر میخواهیم که دو پاره برابر کنیم یک زاویه را پس ج ب ج بحکم ... خط ب ج کنیم چنانکه ج رو رب برابر باشد و خط ب ج را بحکم شکل اول مثلث متساوی الاضلاع نماییم در میان عمود سازیم هر دو زاویه برابر آید که زاویه و ضلع مثلث متساوی الاضلاع با هم برابر است



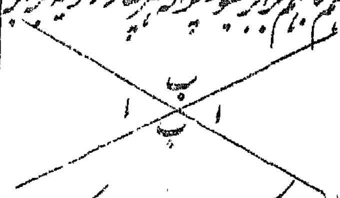
دیگر میخواهیم که دو پاره کنیم خط محدود را پس خط محدود را بحکم شکل اول متساوی الاضلاع نماییم و بحکم شکل دوم زاویه را دو پاره کنیم تا خط محدود نیز دو پاره برابر خواهد بود چرا که اضلاع و زوایا مثلث متساوی الاضلاع با هم برابر است



دیگر میخواهیم که قطر دایره دریافت کنیم پس در دایره یک قوس ا ب ج کشیم در میان آن قوس بحکم شکل دوم عمود کرده هم وان خط قطر دایره خواهد بود چرا که مثلث متساوی الساقین هر دو زاویه برابر دارد چون هر دو زاویه برابر بود دایره دو پاره باشد بدین شکل



دو خط که باهم تقاطع میکنند هر دو زاویه آن دو خط هم باهم برابر میشود چراکه هر چهار زاویه برابر



چهار قایمه است چنانچه الف با الف و دوم با ب با ب

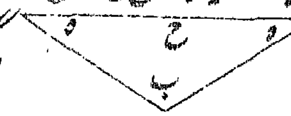
برابر باشد دیگر هر قدر خطوط که باهم تقاطع کرده باشند

همگی زوایای آن همه خطوط برابر چهار قایمه خواهد بود چراکه هرچند زاویه قایمه از یک دایره



میشود و جمله خطوط هم محدود دایره است بدین شکل

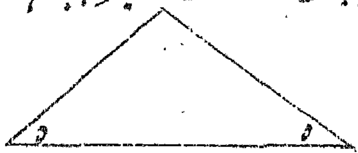
دیگر اگر یک زاویه ب مثلث ج کلان باشد زاویه ب نیز کلان خواهد بود از زاویه دیگر ده بدین



شکل

دیگر دو زاویه مساوی است همین باهم برابر میباشند

چراکه در حالت برابر بودن دو ضلع را بموجب شکل بالا دو زاویه ده نیز برابر خواهد بود

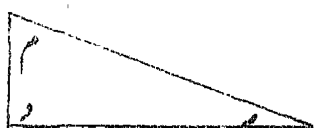


و اگر یک مثلث را دو زاویه ه برابر است

خط زاویه ا اهم باهم برابر است و دیگر دو زاویه

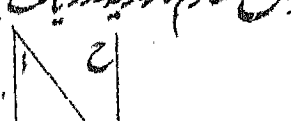
هم هر مثلث از دو زاویه قایمه هرگز نخواهد بود چراکه هر سه زاویه هر مثلث برابر دو قایمه میباشد

بدین شکل



دیگر میخواهیم که از یک زاویه هر مثلث دو زاویه دیگر

دریافت کنم پس خط ب آن مثلث زیاده نمایم و بران عمود ح سازم تا زاویه قدر یافت شود

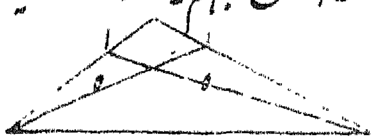


و دو زاویه ا و دیگر متناسبی زاویه معلومه برابر دو قایمه است

چراکه سه زاویه مثلث برابر دو زاویه قایمه میباشد بدین شکل

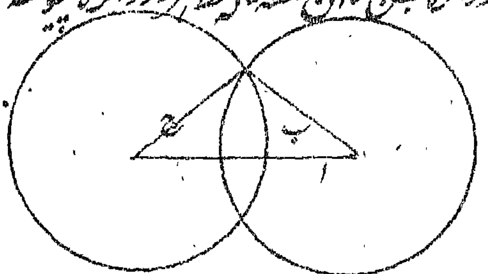
دیگر در دو ضلع هر مثلث اگر دو خط ده اندرون هر دو ضلع ا با هم کرده شود خط خرد و یک زاویه

کلان خواهد بود بدین شکل

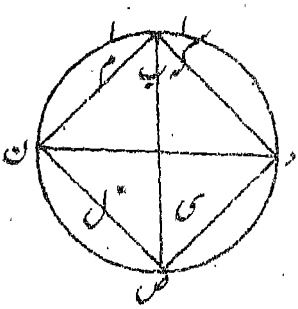


مخزن العلوم

دیگر میخواهیم که مثلثی رسم کنیم که هر سه خط آن موافق خط فرضی باشد مثلاً آ ب ج خط فرضی بعد از این خطی محدود اب جدا کرده شود و از نقطهٔ آن پرکار را موافق جسم تفاوت واده بدو زنقدار دایره کشند و بعد از آن از نقطهٔ دوم آن خط محدود موافق ب و بدو زنک همقدار دایره کشند و از نقطهٔ هر دو دایره ب ج تا آن نقطهٔ که خط هر دو دایره پیوسته است رسم شود مثلث خط فرضی باشد



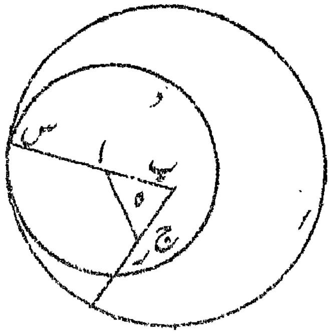
دیگر میخواهیم که رسم کنیم شکل مربع پس دایره ا کشیدیم و بموجب شکل چهارم خط ب نامیم آن ب ب را بموجب شکل سوم دو پاره کردیم تا که چهارم قایمه درست آید بعد از این نقطهٔ خط قطر و از ن تا ن و از آن تا ص و از ص تا و خط مستقیم کشیم ا ک ی م شکل مربع خواهد شد زیرا که خط قطر با هم برابر ب آ و چون از نقطهٔ هر دو خط خطی کشیده شود با هم برابر باشد ببین شکل



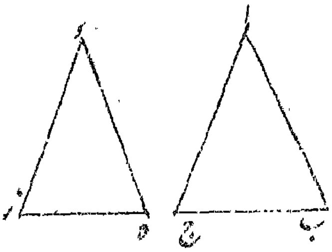
دیگر میخواهیم که از یک خط فرضی خطی بکشیم که برابر آن خط باشد پس از نقطهٔ خط فرضی تا خطی مستقیم ج رسم کنیم و آن را مثلث متساوی الاضلاع سازیم و از هر دو نقطهٔ مثلث دایره کشیدیم و از نقطهٔ آن بجائی که هر دو دایره ر و ملحق شود خط مستقیم س کنیم مثلاً ا خط فرضی ب نقطهٔ ج خط مستقیم مثلث ر و دایره س خط برابر ا

آخواهد بود
اشکل
بدین شکل

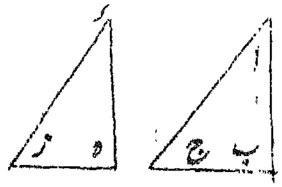
شکل ۱۶ هرگاه برابر باشند دو ضلع و زاویهٔ آن دو ضلع از مثلث دیگر پس ضلع باقی و زاویه های باقی و مثلث بمثل خود هم مثلث با مثلث برابر خواهد بود مثلاً اگر اب به ده و اج و به دز زاویه اب زاویه برابر است پس میگوییم که بج به دز و زاویه به ب به ه و زاویه ج به ز هم برابر خواهد بود و این از انطباق هر دو مثلث معلوم گردد

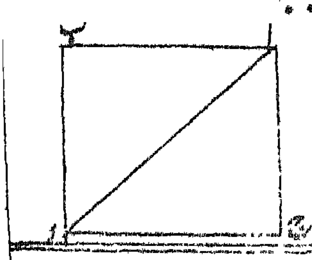


شکل ۱۷ هرگاه که هر سه ضلع یک مثلث برابر باشد هر سه ضلع مثلث دیگر را هر یک به نظیر خود مثلث با مثلث برابر خواهد بود مثلاً ابج و دهز هر دو برابرند و این از انطباق ضلعها و زاویهها که هر یک بمثل خود باشد معلوم گردد

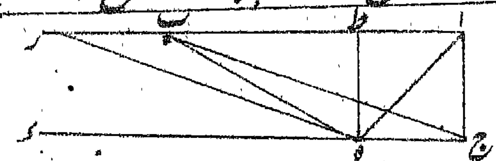


شکل ۱۸ قطر سطح متوازی الاضلاع منصف آن سطح میباشد چون سطح ابجد را آ د منصف ست آنرا بجهت اینکه اج ب د هم اب جد برابر و آد مشترک پس بحکم شکل ۱۷ مثلث با مثلث برابر



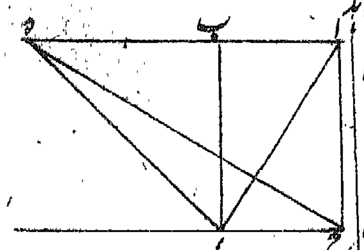


و قاعدهٔ واحد ج ه پس مثلث اج ه برابرست مثلث ب ج ه را اخراج کنیم
ب ز را بقدر ح ه و وصل کنیم ه ز را و قطع کنیم اط بقدر ح ه و وصل کنیم
ه ط را مثلث اح ه نصف است سطح اح ط ه را و همچنین ب ح ه نصف است
ب ح ه ز را و چونکه بحکم شکل ۱۹ سطح اج ه ط برابرست به سطح ب ح ه ز



پس نصف هر دو هم برابر
۲۷ ط

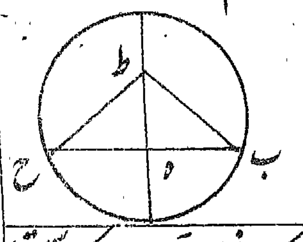
هر سطح متوازی الاضلاع و مثلث که بر یک قاعده و در یک جانب و درمیان خطوط



متوازی باشند پس سطح مذکور دو چند مثلث خواهد بود
مثلاً سطح ا ب ج ا و مثلث ج ر ه
میگوئیم که اب ج ر دو چند ست
اح ه و به ثبوت این معنی ا ر اوصل

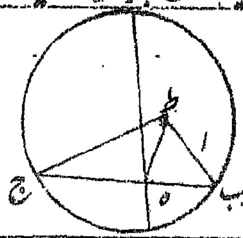
کنیم پس بشکل ۲۰ مثلث اح ره برابرست مثلث ج ره را و مثلث اح ر برابر
باهم برابراند پس چیزها که برابر یک چیز معین باشند آنهم برابر یکدیگر باشند

۲۲ دیگر میخواهیم که مرکز دایره معلوم کنیم گرفتیم
از محیط دو نقطه ب ج و وصل کردیم هر دو
نقطه را به خط ب ج و تنصیفش کردیم بنقطه ه و بران



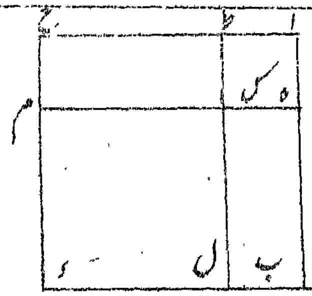
عمود بر آوردیم و از هر دو جهت تا محیط کشیدیم و تنصیفش کردیم بنقطه ط پس همین مرکز دایره است
زیراکه وصل کردیم ط ب ط ج را چونکه ب ه ه ج باهم برابراند و ه ط مشترک و هر دو زاویه
ه قایمه پس بحکم شکل ۱۶ ب ط برابرست ط ج ر ا

و اگر ط مرکز نباشد دیگر مرکز که فرض کرده شود لازم آید از آن برابری زاویهٔ خرد با



بزرگ یعنی زاویهٔ ا و یه خرد هم قایمه باشد و بزرگ هم بدین شکل

۲۳ مربع خطی برابر خواهد بود به مجموع دو مربع دو قسم وی با دو چند سطح یکی قسم بدیگری مثلاً مربع خط اب ا ب ح د

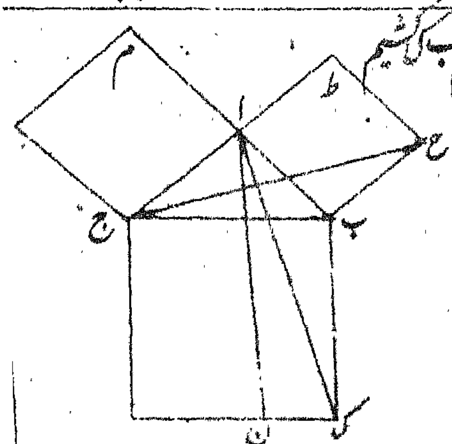


است و تقسیم کرده شد اب به ه پس مربع اب مساوی است بمجموع مربع ب ه و مربع ه ا و دو چند سطح ب ه در ا ه نقطه ب ه و ک ل برابر است پس ک د

مربع ب ه شد و ط ه مربع ا ه است و ب ه برابر ط ح و ا ه برابر ط ک پس سطح ط م یعنیه سطح ب ه در ا ه است و همچنین است سطح ه ل

۲۴ مجموع مربع دو ضلع از مثلث قایم الزاویه برابر باشد مربع وتر آن از مثلث ا ب ج قایم الزاویه ا است مربع ب ج برابر است بمجموع دو مربع ا ب ا ج را برابر ج سطح

مربع بسازیم و خط آن بتوازی ب ک کشیم



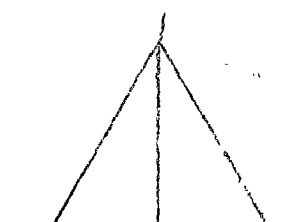
ب ج ا ک را وصل کنیم پس مثلث ا ب ک است به مثلث برابر بودن ج ب با ب ا و ب ک به ب ج و تساوی هر دو زاویه ب و چون مثلث ج ب ج نصف است مربع

ط ب بحکم شکل ۴۱ و همچنین مثلث اب ک نصف ست از سطح ب ن پس مربع اب
برابر شد سطح ب آن را و همبرین قیاس مربع م ج برابرست سطح ج آن را پس مربع
اب و اج برابرست مربع ب ج را

۲۵ اگر از مثلث منفرج الزاویه وتر را خارج کرده شود و از زاویه حاده بران عمود افتاده
شود پس مربع وتر مثلث منفرج الزاویه از مجموع مربعات هر دو ضلع باقی بقدر دو چند سطح
یک قسم مثلا که بقسم دیگر یابد کلان خواهد بود چون اب ج مثلث منفرج الزاویه



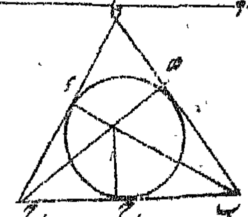
مربع اج از مربع اب ب ج بقدر دو چند سطح ب ج
در ب ا کلان است بشکل ۲۳ مربع ج ا برابر
بمجموع مربع اب ب ج و دو چند سطح
اب در ب ج و مربع اج از مثلث قایم الزاویه ا ا ج برابرست مربع ا ا و مربع ج ا را
و مربع ا ب را مشترک کردیم پس دو مربع ا اج یعنی مربع اج برابر خواهد بود
مربع ا ا و ب یعنی مربع اب یا مربع ب ج و دو چند سطح اب در ب ج
۲۶ و همچنین ثابت کرده شود که مربع وتر مثلث حاده الزاویه از مربع هر دو ضلع



باقی آنقدر خورد است بدو چند سطح
یک قسم بقسم دیگر که پیدا شود از افتادن
عمود در شکل این است
پس بیان سیم که از خطی مفروض کدام
جز قطع کنیم مثلا اب خواستیم که ثلث اسوم جز کنیم از نقطه ا خطی کشیدیم اج که زاویه
پیدا کند چون ب اج و بران نقطه بگیریم د برابر ا د ره کسانیم و هم ه ج

مخزن العلوم

و ب ج را وصل کنیم و در نقطه ه ط را موازی ب ج کشیم پس آ ب را سه بخش برابر گردید از نقطه

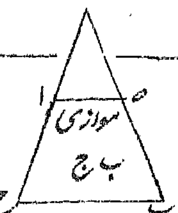


ط ا ب زیرا که نسبت از بسوی ا ب مانند نسبت آ ا

بسوی ا ج و از	سوم جزء آج است پس از هم سوم حصه
ا ب است ۲/۳	دیگر میخواهیم که در مثلث دائره

بسازیم چون مثلث ا ب ج تنصیف زاویه ب ج کنیم و از انجا دو خط تا بجائی کشیم که با هم ملاقی شوند چون ب ا ج ز پس هر دو زاویه ب برابراند و زاویه ه ح قائمه ضلع

ب ز مشترک مثلث ب ا ه ز ب ج ز

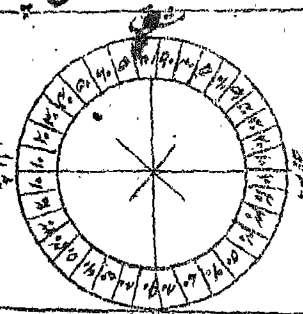


با هم برابر زیرا که در هندسه ثابت است که اگر هرگاه که دو زاویه و یک ضلع از مثلثی مساوی باشد به دو زاویه و یک ضلع از مثلثی

دیگر را هر یک بنظر خود دیگر اضلاع و زاویه هم برابر باشد پس ه ز برابر ز ح و همچنین ز ح برابر ز نقطه ز مرکز قرار داده دائره ه ح ح بکشیم چه در هندسه مقرر است که در دائره چون از نقطه زیاده از دو خط برابر باشند آن نقطه مرکز باشد آن دائره را چونکه درین علم اشکال بسیار است و اینقدر بس است که انتخاب کرده آید بلکه بدلیل هم فهمیدن مجال نیست لهذا درین مختصر گنجایش آن بسبب طوالت نسخه نداشته چیزی از علم زاویه و دائره که بزبان انگلستان آنرا کمپاس نامند نقل می آید چرا که قدری واقفیت آن فائده کشیده

در بیان زاویه و کمپاس

کمپاس دائره ایست که آنرا بسه صد و شصت درجه تقسیم کرده اند و زاویه گوشه ایست که تعدادش بمقدار درجات دائره نوشته شود و فائده از آن دریافت ارتفاع مرتفع و مقدار عرض و طول کوه و دریا و غیره مقصود جهت پیمایش بلندی یک زاویه قائمه

برای دانستن عرض و طول یک قوس کیفیت	شکل کمپاس
محیط دائره سیصد و شصت درجه و قطر آن یکصد و بیست درجه مشخص پس پرکار یک بقدر زاویه نگاشتن چه فرض پرکار را بمقدار شصت فاصله داده دائره بکشد	
و بقدر زاویه عدد جدا کند زاویه مطلوبه باشد	

مثلا اگر زاویه بیست درکار است مطابق عدد شصت و بیست عدد از خط استدیره بگیرد زاویه بیست برابر آید و بر مرکز آن دائره سوزن قطب نما نصب نماید باشد از این سبب حساب زاویه پس درست می افتد چرا که بجهت نوع روی سوزن قطب نما سمت شمال می ماند این را در زبان انگلستانی کمپاس می نامند

ترکیب نهادن کمپاس اینکه

نلی شیشه اندرون آب پر کرده قدری خالی داشته هر دو طرف مسدود کنند و ببینید حباب بشکل مثلا نظر خواهد آمد و چونکه نلی مذکور بر سطحی داشته آید اگر آن سطح برابر است حباب در میان نلی قرار خواهد گرفت و اگر سطح برابر نیست حباب مذکور بسمتی راجح بود پس به سطحی که حباب وسط الطرفین قرار گرفت کمپاس را نهاده از اندرون دوربین وخواه از نلی کدامی فلذات که بر کمپاس منطبق کرده باشد بر نشان

مفروضه نگاه کند

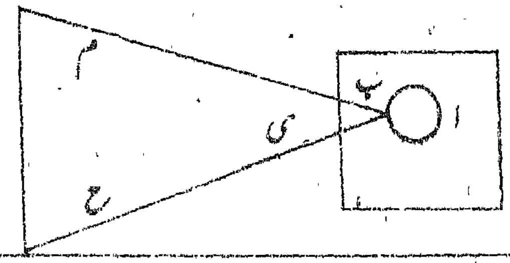
و بعد از آن نشان مفروضه دیگر را ببیند و در میان هر دو نشان هر قدر

درجه زاویه که در شمار آید

مخزن العلوم

بهمان قدر زاویه بنویسید مثلاً آ سطح ب با پکاس ب ج م نشان مفروضه ی زاویه

بدین شکل

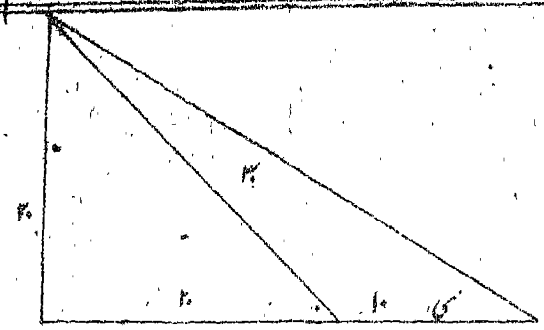


چون معلوم گشت که زاویه بیست درجه خواه پانزده درجه است از آن حساب

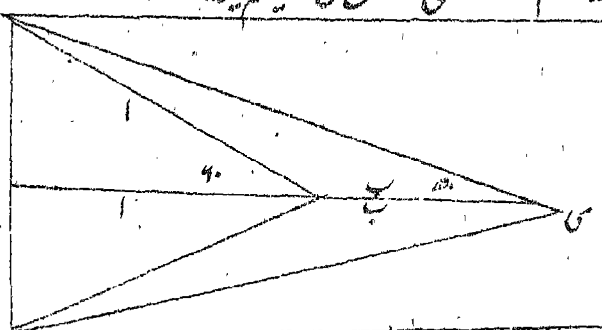
در بیان دریافت ارتفاع مرتفع

مخزن العلوم

باید که اولاً خط مستقیم قایم نگاه کند و محاذی آن نگاه نشان نموده و من بعد قطر
آن مرتفع نظر کرده نشان بسازند بر قدر درجات که در میان ب ج و در آید بهمان قدر زاویه
دارد و موافق آن حساب کند اگر زاویه ۴۵ درجه و دوری سطح ۲۰ درجه ارتفاع نیز
۲۰ درجه است چرا که زاویه ۴۵ سطح و بلندی برابر دارد و اگر بقدر سطح معلوم نشست
در زاویه کم و بیش است باید که زاویه دیگر گرفته شود مثلاً دفعه اول زاویه ۴۰ دفعه دوم
بقدر ۱۰ درجه بیشتر رفتن زاویه ۳۰ پس زاویه اول بر کاغذ بنویسید و خط
ی را کلان بسازد آنقدر که نشان مفروضه زاویه ۳۰ و بعد از آن مقدار خط
ی که کلان ساخته است دریابد آن ۱۰ اسنت است پس ۱۰ اسنت را ۱۰۰ او
اندازه کرده موافق آن خط و بیهوده حساب کند مطلوب درست آید چنانکه
ی ۱۰ اسنت و دو اسنت ی ۱۰۰ درجه و دو درجه است شکل آن



و اگر تعداد طول و عرض اراضی خواه دریا دریافتن ضرور بود باید که حسب معمول زاویه و تکسیر مثلا
زاویه اول ۹۰ درجه و دیگر بفاصله ده درجه بیشتر رفتن زاویه ۵ درجه ست هم الوقت زاویه ثبت
کند و از تفاوت حد یکه زاویه ۹۰ درجه خط دیگر بکشد هر جا که خطین هر دو زاویه با هم تقاطع کنند
خط مثلثی ح بکشد و خط مستقیم اشتراکی باشد حساب اعداد فرضی شمار کرد طول و عرض دریا باید
مثلا از زاویه دوم ح خط مثلثی و خط تقاطع خط مستقیم بدین شکل



و سهل ترین عمل اینست که اولا بنشان مفروضه نگاه کرد و بعد از آن بقدر بیست درجه خواه صد درجه
طرف قبله عمل داشتن کمپاس نشان دیگر فرض نماید و زاویه هر دو کشیده مثلثی نمود رفتن طول و عرض
خواهد شد چرا که از معلوم شدن ح زاویه و یک خط زاویه سوم و دو خط هر مثلثه دریافت شود چنانچه ا
نشان اول ب عمل نهادن کمپاس طرف سمت رفتن ح می نس زاویه ۵ از خط ضلع پس هر گاه بسکه زاویه
خط دریا گشت موافق اعداد فرضی ۵ دریافت توان کرد مثلا ا ه ح ۳۵ می پس ص ۵۵ ۱۲ ۲۰۵

مخزن العلوم

خواهد بود و تا تواند زاویه قایمه گرفته شود که کار بس آسان گردد چنین شکل

هشتم علم و بیان هندسه و حساب موضوع این علم شکل هندسی است

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و چون مرکب شود به صفر باید بشکلی

و بگونه شمار کرده نوشته شود باین طریق	اکن	دهن	سهن	سهسن	ده سهسن	لکهن	
ده لکهن	کروڑن	ده کروڑن	اربن	ده اربن	کهربن	ده کهربن	
نیلن	ده نیلن	پدمن	ده پدمن	سنکهن	ده سنکهن		

تا نوزده صفر و تعیین مراتب از سمت راست بود مثلاً یکهزار سیصد و بیست و یک ١٣٢١

و اگر عدد شکسته است یعنی چهارم حصه یا سیوم حصه خواه هر قدر حصه که باشد آنرا کسر گویند

و نوشته شود باین طریق $\frac{1}{4}$ $\frac{1}{3}$ مثلاً چهار صحیح و یک ربع و هفت صحیح و سیوم

و عدد بمقدار خود خاص است و از تعیین مراتب عام و چون عدد عام گشت منقسم بر چند عمل

اول عمل جمع که عبارت از آنست یعنی هر قدر اعداد و اعداد دیگر جمع شوند از ده قسمت کنند و آنچه باقی ماند

احاد و حاصل قسمت عشرات و همچنین از عشرات مات و از مات الوف نوشته اند طریق امتحان آنکه جمع

اعداد زاید بلحاظ مراتب جمع نموده از نه قسمت کنند هر چه باقی ماند اگر مطابق حاصل جمع آید صحیح والا غلط

دوم تفریق و آن عبارت است از نسبت اعداد کم را از اعداد زاید و در اصطلاح محاسبان آنرا اصغر و اعظم نامند باید

که اعداد اول را که زاید است از اعداد دوم برابر کرده هر چه زیاده آید باقی دانند و اگر اعداد دوم زاید است از اعداد

اول فاضل باقی بیش دوم را با اول مطابق کرده هر چه زیاده آید فاضل است و اگر اعداد مساوی باقی عدد مشترک فاضل باقی

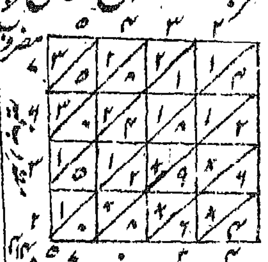
عدد زاید است از دو رقم حاصل هر چه دوم بیش است اول یک	٣٩ ٤٢ ٢٤ ٥١	٢ ٣٤ ٦٣٥	٩٥٦ ٩٦٢
رقم را زیاده کرده و یک حاصل آن گفته بدیگر عدد	١٥ ٢١	١ ١٤	٠٩٥
مستعمل و اسیر دو چون هر دو برابر آید صفر دهد مثلاً	٣ ٢١		

مخزن العلوم

سوم ضرب آن یکعدد را مکرر کردن است بشمار عدد دوم و عددی را که از آن ضرب کنند مضروب فیه و آن عدد را که در عدد دوم ضرب کنند مضروب و هر چه حاصل شود آنرا حاصل ضرب خوانند پس اگر بغیر خانه است عددی از طرف راست مضروب فیه گرفته با تمامی اعداد مضروب جدا جدا ضرب دهد و اعداد حاصل ضرب موافق زینه بنویسند و اگر اعداد ضرب از دهائی زیاده شود اکائی آن نوشته باقی دهائیها را اکائی کرده شامل اعداد اکائی دوم نماید و همین قدر بمرتبه دیگر مثلاً

مضروب فیه	۵ ۳۲
مضروب	۱ ۳۲
ضرب	۲ ۸ ۴
	۴ ۲ ۶
میزان کل	۴۴.۵۵

دربیان عمل با خانه اگر با خانه است عدد هر دو طرف را ضرب داده تحت آن خانه حاصل ضرب را بلحاظ مراتب نگاشته شود و من بعد زیرین هر خانه مثلث یک یک سمت را جدا جدا کرده حاصل اندشان یابند امتحان آنکه مضروب مضروب فیه و حاصل ضرب را بغیر تعیین مراتب میزان بعد از ان عدد مضروب با مضروب فیه ضرب کنند اگر میزان آن با میزان حاصل ضرب برابر است عمل صحیح ورنه خطا



مثلاً میزان مضروب فیه پنج و میزان مضروب نه در ضرب اصل عدد نه شد حاصل ضرب آن نه است چهارم تقسیم که یک عدد را از عدد دوم حصه هم برابر نمود هر عددی را که حصه کنند مقسوم و آن عدد را که بمقدار حصهها کنند مقسوم علیه و هر قدر که قسمت پذیرد آنرا خارج قسمت گویند پس یک یا دو عدد از مقسوم اتفاقی که مقسوم علیه قسمت پذیرد

مخزن العلوم

امتحان اینکه خارج قسمت را با مقسوم علیه ضرب کند اگر حاصل ضرب برابر مقسوم آید عمل درست
ورنه خطا دیگر و باید سه عدد را الغیر بتفیق میزان تقسیم جمع کند اگر میزان مقسوم علیه برابر است
صحیح ورنه خطا مثلاً میزان خارج قسمت چهار و میزان مقسوم علیه نیز چهار چون هر دو را
ضرب کنند حاصل ضرب شانزده یعنی هفت عدد خاص میزان مقسوم علیه هم هفت درست افتاد
و اگر مقسوم علیه عشر یا الف یا مات است باید که هر قدر صفر که به مقسوم علیه باشد سوا فی مقسوم
عدد از سمت راست کم کند پنجم عمل جذر طریق برآوردن جذر نیست که قدر اعداد که باشد از طرف راست
بر طریق نقطه هر دو از سمت چپ تا حد یک نقطه عدد جدا کرده جذر آن بدو بالا نقطه حاصلش را
به نگارد و هرچه باقی ماند با نقطه دیگر عدد دیگر باشد در آن شامل نماید عدد حاصل جذر را دو چند
نموده با ده ضرب کند و حاصل ضرب با هر قدر که در اعداد مشموله گنجایش پذیرد قسمت داده
خارج قسمت را بالای نقطه دوم نوشته از اعداد ما بقی یک یک خارج قسمت را جذر بگیرد
و همچنین قلب بدیگر اعداد لیکن با نداشتن آنقدر عدد که حاصل قسمت جذر پذیرد ضرور است

[illegible]

و جذر مربع است بذات خود چنانچه شانزده را چهار و بیست و پنج را پنج این را جذر منطق گویند
و جذر اصم آنست که هیچ عدد باقی ماند مثلاً بیست و هفت را جذر پنج باقی ماند دو

ششم مساحت

... پیمایش اراضی و سنگ و چوب و تالاب و خشت و چونه و دیوار و ...
... پیمایش اراضی مربع و مستطیل طول را با عرض ضرب دهند و حاصل ضرب را
... اول ... عدد ... نصف کرده ... عدد ... هر قدر که باشد
مربع ... اول یا دوم ... گفته آید

و اگر طول با عرض برابر نیست ۳۲

[illegible]

کم و زیاده است در میان کمی و زیادتی سه یا چهار خواه پنج جا پیموده موافق قیمه حصه ها

یکدیگر گیرد مثلاً میزان طول ۳۴ نصف ۱۷



و میزان عرض ۳۰ خمس ۶ پس پنجم را شش ضرب باید

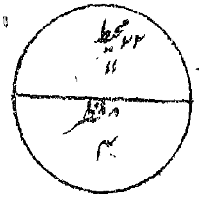
و حاصل ضرب مطلوب در بیان پیمایش مدور

باید که محیط و قطر هر دو پیموده نصف نصف نماید و با هم ضرب کنند مثلاً محیط ۲۲ نصف

۱۱ قطر ۷ نصف ۳ ضرب ۳۳ و یا نصف محیط را پنج حصه نموده سه حصه را طول و دو حصه را

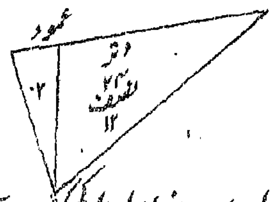
عرض فرض کنند و با هم ضرب دهند مساحت مدور درست افتد

مثال



در بیان مساحت سطح مثلثه

باید که عمودی بر وتر اخراج کنند و نصف



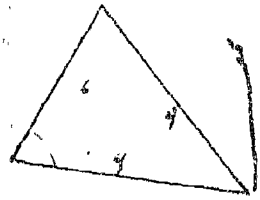
وتر را با عمود ضرب دهند مثلاً وتر

۲۴ نصف ۱۲ و عمود ۱۲ لیس بیست را با دوازده

ضرب است و یا هر سه ضلع پیموده نصف کنند و از ان اعداد هر سه ضلع را ساقط کرده هر چه باقی

ماند هر سه را با هم ضرب کنند و حاصل ضرب را با نصف اعداد مذکوره ضرب دهند حاصل آن

بر آورد مساحت درست افتد مثلاً



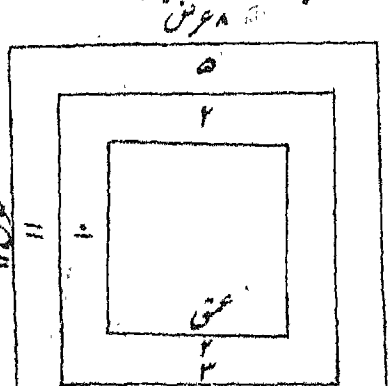
[illegible]

محمد حسن [illegible]

ویا عرض را از سه جا پیموده سه حصه نماید و حصه سوم عمق را با طول ضرب دهد اگر از سوده
از سوده ضرب خورد سوائی نیفتی و سوده با بگه ضرب خورد سوده و بیگه با بیگه ضرب خورد سنگ گردد

در بیان پیمایش حوض و چوب و سنگ وغیره در پیمایش چوب سنگ

و آب اول طول را با عرض ضرب داده شود و حاصل ضرب را باز در عمق ضرب کرده
آید حاصل ضرب آن مطلوب موافق اوزان هریک که مذکورش خواهد شد وزن دریافت شود
مثلاً عرض ۸ طول ۱۲ ضرب ۹۶ و عمق ۴ ضرب ۳۸۴ حاصل مساحت است و این را
حسب جا عمق قسمت داده در بعه نموده آید ۳ و اگر در مساحت تالاب چوب وغیره
و کشتی عمق خواه عرض یا طول برابر نباشد پس باید که اول طول هر مرتبه را پیموده جمع
کند بعد از آن عرض هر مرتبه را جمع نماید و هر دو اعداد جمع را جدا جدا بر عدد مراتب برابر
قسمت کرده ضرب نماید بعد از آن عمق هر مرتبه را جمع نموده بر مراتب قسمت کرده حاصل ضرب
ضرب دهد مثلاً



حوضیکه طول مرتبه اول ۱۲ مرتبه دوم ۱۱ مرتبه
سوم ۱۰ قسمت برابر بعمه ۱۱ و همچنین عرض
اول مرتبه ۸ دوم ۵ سوم ۲ قسمت برابر
۵ ضرب ۵۵ یا ۵۵ و عمق که ۹ حصه است شده
سه ضرب آن با حاصل ضرب اول کرده حاصل
ضرب آن ۱۶۵ مقدار مطلوب پیمایش چوب سنگ دیوار وغیره مطابق آن بود

هفتم تحویل

و آن بر چهار قسم بود اول نقدی یعنی اگر روپیه را آنه نمودنست از ۱۶ ضرب دهد و اگر روپیه را

آنه نمودن باشد از ۱۲۶ تقسیم نماید و اگر آنه را پائی و پائی را آنه کردن است با هم خواهد و از کو
ضرب تقسیم نماید و اگر تقسیم حصه یا دریافت مجهول ضرور است پس بیاید عمل اربعه متناسبه

در بیان حساب اربعه متناسبه که در هند اچها پهل گویند

اربعه متناسبه حسابیست که از سه عدد عدد مجهول چهارم دریافت توان کرد و آن بر دو صورت است یا اعداد اول را با دوم ضرب و با سوم قسمت و یا دوم را با سوم ضرب و با اول قسمت داده آید چونکه این عمل را هندیان بسی آسان نموده حساب اچها پهل مقرر کرده اند و جمله حساب درین عمل درست میگردد لهذا بران طریق چیزی نگاشته میشود مثلاً یکی معلوم که مطلوب است او را پهل گویند و دوم قیمت او را پران سوم مقدار شی که بوی چیزی بدست آرند اچها یعنی کاه یا دو نیم توله بدو روپیه دوازده آنه می یابند پس یازده روپیه چه مقدار خرند بتولیسیم پران که ۴۴ آنه میشود و پهل ۳۰ ماشه و اچها ۱۷۶ آنه چون پهل را در اچها ضرب کردیم حاصل ضرب پنج هزار دو صد هشتاد شد این را از پران که چهل و چهار است قسمت کردیم خارج قسمت یکصد و بیست ماشه یعنی ده توله بیازده روپیه

مثال دیگر سه توله زعفران را به شش روپیه میدهند قیمت شش ماشه چیست پس پهل را که نود و شش است در اچها یعنی شش ضرب کردیم حاصل پانصد هفتاد و شش این را بر پران قسمت کردیم خارج قسمت شانزده آنه شد در مقابله شش ماشه

طریق برآوردن سود

مثلاً فیصدی یکروپیه چار آنه سود مقررست مواجب بست و پنج فوراً چنانچه باید که مبلغ سود را در مبلغ مطلوبه ضرب داده دام اعتبار نماید یعنی اینقدر دام فی ماه شد و بحساب فیصد دام یکروپیه آن ایام مطلق

بعدم هند [illegible]

[illegible]

طریق دیگر برای سود هر قدر سود فیصدی که باشد آنرا آنه نموده نصف کند و پنجاه دام یکروپیه آنه کرده هر قدر که باشد اعتبار نماید [illegible]

[illegible]

طریق مشاهره هر قدر یوم که باشد بر شرح مشاهره ضرب داده از سی قسمت کند خارج قسمت روپیه و مابقی را بحساب سی تنکه روپیه آنه و پائی نماید مثلاً یوم ۲ شرح مشاهره ۷ ضرب ۱۴ قسمت با ۳۰ واجب [illegible] و اگر زیاده از پانزده است حساب یک یوم نموده هر قدر یوم که گذشته باشد بشمار آید یعنی یک یوم را موافق روپیه تنخواه دام اعتبار نماید و سی دام روپیه سازد مثلاً فی ماه شرح [illegible] واجب یک یوم ۱۵ دام یعنی ۸ [illegible]

دوم وزن

اگر تولہ را ماشه کردن است از دوازده ضرب دهد اگر ماشه را توله کردن است بر دوازده قسمت سازد اگر من را اثار کند از چهل ضرب دهد و اگر اثار را من کند بر چهل قسمت نماید و هر قدر روپیه اکه یک من جنس باشد آنرا بر هشت ضرب کرده بست دام آنه اعتبار نماید همانقدر آنه اثار [illegible]

سوم وقت که اگر از گهری پل از پل گهری نمودن است بر شصت ضرب و قسمت نماید و اگر ثانیه از دقیقه کند از شصت ضرب دهد و اگر دقیقه را ساعت کند از دو صد و پانزده ضرب سازد و اگر ساعت از دقیقه برآرد از دو صد و پانزده قسمت نماید که [illegible]

مخزن العلوم

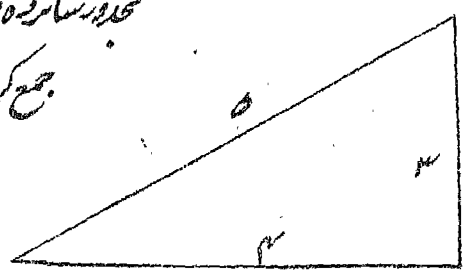
چهارم طولانی

قسمت نماید

که اگر گره از درعه نمودن است از شانزده ضرب دهد و اگر گره را درعه سازد با شانزده
اگر بسوه از بیگه کردن است از بست ضرب دهد و اگر بیگه را بسوه نماید از بست
قسمت سازد

در بیان دانستن ضلع مثلثه قایمة الزوایا

اگر ضلع میانه و اقصر معلوم ست و اطول معلوم نیست باید که مجذور میانه و اقصر گرفته
جمع کند و جذر این مجذور مجموع را بگیرد همانقدر اطول خواهد بود و اگر اوسط و اطول
معلوم است خواهد که مقدار اقصر دریابد باید که مجذور هر یک یعنی اوسط و اطول
بگیرد و بعد از ان در تفاوت یکی بدیگری هر قدر اعداد که باشد جذرش کند
بقدر اقصر خواهد بود و بهمین طریق اوسط مثال میانه چهار است
مجذورش شانزده و اقصر سه مجذور نه هر دو را
جمع کردیم بست و پنج شد جذر آن
پنج پس مقدار
اطول

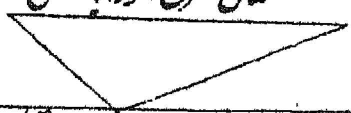


پنج است و در اوسط مجذور اطول بست و پنج و مجذور اقصر نه تفاوت
شانزده جذر آن چهار یعنی اوسط چهار
و نه تفاوت جذر اوسط
و اطول مقدار اقصر

دانستن ضلع حاد الزوایا و منفرج الزوایا

اگر مثلث حاد الزوایا یا منفرج الزوایا باشد مجذور دو ضلع جمع کرده بقدر زاویه قسمت کنند هر چه باقی ماند آن را در خارج قسمت جمع کرده نصف سازد همانقدر ضلع سوم بود مثال شکل

مثال منفرج الزوایا شکل



قاعده در بیان دانستن مقدار قطر از محیط و مقدار محیط از قطر

بدانکه نسبت دائره بمربع قطر چون نسبت زیاده است با چهارده مثلا قطر را هفت باشد مربع کردیم حاصل ۴۹ انگشت در یازده ضرب کردیم حاصل که ۵۳۹ باشد بر ۱۴ قسمت کردیم خارج شد ۳۸ و هو المطلوب و اگر مقدار قطر معلوم باشد و خواهد که مقدار محیط معلوم کند پس قطر را در ۲۲ ضرب کرده بر ۷ قسمت کند خارج قسمت محیط و یا قطر را در ۳۹۲۷ ضرب کرده بر ۱۲۵۰ قسمت کند خارج قسمت محیط و اگر مقدار محیط معلوم است نه قطر پس محیط را با ۷ ضرب کرده از ۲۲ قسمت کند یا در ۱۲۵۰ ضرب کرده بر ۳۹۲۷ قسمت کند خارج قسمت مطلوب

بیان دانستن سهم و وتر

هرگاه که مقدار سهم دریافت کردن باشد باید که قطر دائره را با وتر جمع کرده و در تفاوت میان قطر و وتر ضرب کرده جذر حاصل ضرب را از قطر کم کند آنچه باقی ماند نصف کرده مقدار سهم دریابد و هرگاه که مقدار وتر معلوم کند باید که سهم را از وتر کم کند هر چه باقی ماند از سهم ضرب کرده جذر حاصل ضرب را ضعف کند مقدار وتر معلوم شود و اگر مقدار وتر و سهم معلوم باشد خواهد که مقدار قطر معلوم کند پس وتر را تنصیف کرده مجذور آنرا بر سهم قسمت کند و خارج قسمت با سهم جمع کرده مقدار قطر دریابد

در بیان معلوم کردن مربع و مخمس از مدور

هرگاه خواهد که دائره را مثلث یا مربع یا مخمس نماید قطر دائره را در ۱۳۹۰۲۳
ضرب کرده حاصل ضرب را بر ۱۰۰۰۰۰ قسمت کند مقدار هر ضلع مثلث باشد و اگر
مربع سازند قطر را در ۸۸۶۲۳ ضرب کرده موافق صد هزار قسمت کند مقدار مربع
خواهد بود و در مخمس قطر را ۳۴۰۵۷ و در مسدس ۱۰۰۰۰ و در مسبع ۵۰۰۰۰ و در مثمن
۳۴۵۹۳ و در متسع ۱۳۰۱۴ ضرب کنند و همه را بر صد و بیست هزار قسمت مقدار ضلع آن شکل خواهد بود

هشتم بیان اوزان و مقدار

طلا نقره پلاتینا سیماب جست مس آهن ارزیز این طریق انگریز است
یعنی در ظرفیکه طلا بیست توله گنجد دران سیماب پانزده توله گنجد و پلاتینا
از قسم فلزات هست که در ولایت فرنگ پیدا شد و اختلاف هست از طریق
یونانی چنانچه بحساب ابجد ازین شعر دریافت شود زر لکن نیت الم اسرب من ازرحیل
ففسه بذ آهن یکی و شبه سه و یکن یاده

مخزن العلوم

بیان طریق هندی

۱۸ ششخش ۸ رائی ۸ بیخ ۸ سرخ ۱۲ ماشه ۸۰ توله ۴۰ اثار
یک ارزائی یک بیخ یک سرخ یک ماشه یک توله یک اثار یک من

در بیان وزن سنگ و چوب

سنگ مرمر	سنگ خاره	سنگ سرخ	چوب سال	چوب ششم	چوب لیمو	چوب اشید
فی درعه	فی درعه	فی درعه	فی درعه	فی درعه	فی درعه	فی درعه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دربیان مقدار طولانی

دربیان مقدار طولانی ۱۶ سهرین ۱۶ سهر ۱۶ سهرین ۱۶ گره ۲۰ درعه
فی طسو فی طسوانسی فی خام یک سهر یک سهرین یک گره یک گزیه ۲۴ طسو
۲۴ طسوانسی ۲۴ خام ۲۴ خاین ۲۰ گز بست بسوه آسبانی درعه آسبا ازطلا
چونه دکل بسوازآب یک بسوه یک بیگه ۱۹ اتصد فی درعه ۱۰ حصه
انشت ۱۲ انچه ۳ فت ۵ درعه ۲ پول ۵ فرلانگ ۲۲ درعه ۵ درعه
یک انچه یک فت یک درعه یک پول یک فرلانگ یک میل یک ...

دربیان بعضی قواعد دگر

هر قدر روپیه را که فی من جنس مقرر باشد برای دریافت یک آثار فی روپیه یک
فی روپیه بست تنکه نماید و حساب کند همان قدر خواهد بود و دیگر فی روپیه هر قدر
که غله مقرر باشد برای دریافت آن همان آثار را در ده ضرب ... اسهری
فی آثار چهل دام مقرر است و دیگر فی روپیه هر قدر باشد که باشد برای دریافت آن
باشد نار انصفی نماید همان قدر سرخ خواهد بود ق هر قدر اعداد که بصفر جمع
کنند همان عدد باشد و اگر صفر را مجذور یا مکعب کنند همان صفر باشد و اگر صفر را
جمع کننده در عدد همان صفر باشد و اگر صفر را ضرب و تقسیم خواه چند کنند همان
صفر ماند دیگر شخصی پرسید پانزده تنکه نرخ یکمن بست یک آثار را چه باید داد که
پانزده را از سوا ضرب هر حاصل ضرب نوزده دام و ... دیگر شخصی پرسید
پنج روپیه محصول بیگه حاصل بسوه چند شد سرسوه یک بیگه گرفته بنرخ هشت تنکه که مقرر
مقرر است لفر و چار آنه شد و دیگر شخصی هم آثار ... در تمام سال چه قدر تناول نماید
... را در ... ضرب ... حاصل ضرب چهار تیم من آمد دیگر شخصی پرسید که ده آثار

کرده اند اما غله خرج یک یوم باشد در ماه چه قدر صرف شود دیگر چونکه پست دو دانه از یونه ضرب یوم حاصل ضرب هشت نیم شد دیگر شخصی پرسید که سه روپیه در یا شش یوم را چه شد باید که سه روپیه نیم آید و یک دانم گرفته از سه روز با ضرب بد در بیان جمع اصطلاحات جبر و مقابله شماره مرتبه اول شماره مرتبه دوم شماره مرتبه سوم شمار عدد مشترک جمیع مراتب بطریق انگریزی برای جمع + برای تقسیم ÷ برای ضرب × برای مساوی = الخ

برای جذر برای کعب

بیان عمل جبر و مقابله

شمار اسم که ضرب کنیم جذر مال را در مال کعب اول در مرتبه چهارم است و ثانی در مرتبه پنجم چون یکی در طرف نزول است و دیگر در طرف صعود و هر دو متفاوت اند پس چهار را از پنج نقصان کردیم یک ماند چون فصل در طرف صعود است و حاصل ضرب مرتبه اول است از مراتب صعود که شی باشد فقط

بیان هر یک	اسامی مصطلحات	تعداد مراتب	
۲۵۶	کعب کعب الکعب	۹	سلسله مراتب صعود
۱۲۸	مال کعب کعب	۸	
۶۴	کعب مال	۷	
۳۲	کعب الکعب	۶	
۱۶	مال کعب	۵	
۸	مال مال	۴	
۴	کعب	۳	
۲	مال	۲	
۱	شی	۱	
احد	احد	واسطه	
نصف	جزر الشی	۱	سلسله مراتب نزول
ربع	جزر المال	۲	
ثمن	جزر الکعب	۳	
نصف ثمن	جزر مال مال	۴	
ربع ثمن	جزر مال کعب	۵	
ثمن ثمن	جزر کعب الکعب	۶	
نصف ثمن ثمن	جزر کعب مال	۷	
ربع ثمن ثمن	جزر مال کعب الکعب	۸	
ثمن ثمن ثمن	جزر کعب کعب الکعب	۹	

مخزن العلوم

معنی جبر

در لغت بمعنی اِن شکستہ را بستن است و در اصطلاح آنست کہ ہر گاہ مسئلہ بمعادلہ رسید پس بطرفی از دو طرف آن اگر استثنا باشد آنرا دور کنند و بطرف دیگر بیفزایند و اگر کسر باشد آنرا یک بگیرند و ہمان قدر بطرف دیگر بیفزایند ٭

معنی مقابلہ

پس معادلہ اگر در ہر دو طرف جنس و قسم واحد بود قدر مشترک را از طرفین ہما قط کردن را مقابلہ گویند و بعض سوالات فقط کار جبر می افتد و بعض مقابلہ و بعض را ہر دو بدانکہ درین علم مجہول را شی فرض کنند و بطریقہ مسائل پیش ہمان عمل تا آنکہ معادلہ شد چون معادلہ حاصل آید بر قواعد آینده کار بند شوند مقصود حاصل آید

معادلہ بر دو گونہ است میان جنسی و جنسی یا میان جنسی و جنسین اول را مفردات و دوم را مقترنات گویند

مقترنات	مفردات
معادل شی + مال	عدد معادل شی عدد
״ عدد + مال	شی ״ مال شی
״ عدد + شی	عدد ״ مال مال

مسائل مفردات اول کہ عدد ״ شی باشد بر عدد شی عدد را قسمت کنند کہ مجہول بر آید دوم شے ״ مال عدد اشیا شی بر عدد اموال تقسیم کنند سوم عدد را بر عدد اموال قسمت کرده جذر خارج بگیرند مسائل مقترنات اول عدد ״ شی + مال عدد مال اگر یک باشد یک

یک بگیرند و اگر کم یا زیاده باشد تا هم یک بگیرند (و این را تکمیل و رد گویند) پس هر قدر که در مال زیادتی و کمی کرده باشند همان قدر در عدد و اشیا هم کنند بدین طور که هر یک را از عدد و اشیا بر عدد مال قسمت کن که خارج بر همان نسبت بر آید (و این را تحویل نامند) پس نصف عدد اشیا را که بعد تحویل حاصل شده مجذور بگیرند و بران عدد بیفزایند که یکی از هر دو معادله باشد و مجموع را جذر بگیرند و نصف عدد اشیا را از ان جذر کم کنند باقی جواب خواهد ماند*

دوم

شی = عدد + مال

بعد تکمیل یا رد مذکوره بالا عدد را از مربع نصف عدد اشیا کم کنند جذر باقی را بر نصف عدد اشیا بیفزایند یا از نصف کم کنند

سوم

مال = عدد + شی

بعد تکمیل یا رد مجذور نصف عدد اشیا بر عدد بیفزایند و آن را جذر بگیرند و جذر را بر نصف عدد اشیا افزون کنند مطلوب حاصل آید بدانکه عمر خیام و شرف الدین مسعود وغیره علاوه این شش قاعده دیگر چند قواعد نگاشته اند و اهل فرنگ درین علم کتب مبسوطه نوشته اند الا القدر حاجت درین مختصر کافیست

نهم بیان علم هیئت

که از ان دریافت شود حقایق اجرام فلکی یعنی اشکال ثوابت و دوره سیارات و اختلاف موسم و کیفیت ممالک و آن منقسم بر دو نظام

مخزن العلوم

اول نظام بطلیموسی

محدود یعنی زمین مرکز و نه فلک دوایر در گردش اول فلک اعظم که محدد جهات
ست و در یک شبانه روز تقریباً یک دوره تمام کند از مشرق بمغرب و چون حرکتش
باول نظر محسوس شود حرکت اولی خوانند دوم فلک ثوابت که جمیع کواکب ثابته در تحت
آن مرکوز اند و آن حرکت میکند از مغرب بمشرق یک دوره بقول قدما در سی و شش هزار
سال تمام کند سوم فلک زحل و آن دوره بنواحی در سی سال تمام کند
چهارم فلک مشتری و آن دوره حوالی دوازده سال تمام کند پنجم مریخ دوره
قریب بیست ماه ششم فلک شمس یک دوره یک سال هفتم فلک زهره
دوره در حوالی یک سال هشتم عطارد دوره هفت ماه و چون مستقیم شود یک ماه
نهم فلک قمر و آن دوره حوالی تخمیناً بیست و هفت روز طی کند بعض گویند اکسیر العلوم
که حرکات جمیع سیارات برابر است مگر بسبب طول و قصر مسافت افلاک در حرکات
انها سرعت و بطوء یافته میشود و بعض قایل اند که حرکات افلاک جداگانه و بسبب
گردش حرکات افلاک گردش سبعه سیارات لیکن صحیح قول اول است

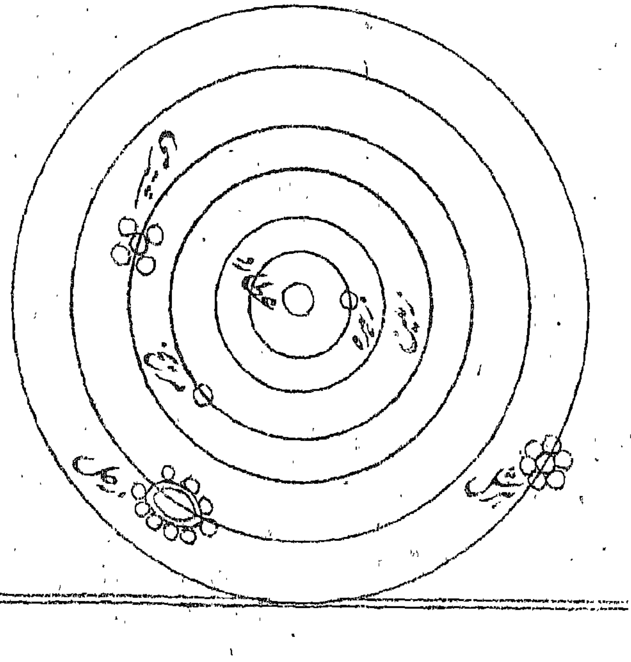
دوم نظام با محدود فیثاغورسی

که آفتاب مرکز است و گردش سبعه سیاره دایره آن و کره زمین را نیز جمله سبعه سیاره
قرار داده چنانچه بیان نظام اول چیزی در آسیات نوشته خواهد شد و درین نظام از نظام
دوم که هندسان فرنگی آلات دوربین عکس پاس وغیره به تحقیق وا داده در سیارات
و متقدار هیئت و اجرام آن است فصل نگاشته اند چنانچه از آن بقلم می آید

در بیان کواکب بدانکه ستاره بر چهار قسم اند اول سیارات دوم اقمار سوم ثوابت چهارم دمدار اول سیارات خورشید مرکز است و در محیط خود گردش میکنند و سبب مرکز کشش جمله کواکب و باعث معلقی کواکب کشش آفتاب و کشش قوتیست که در تمامی اجسام یافته میشود و حسب جنسیت و مقدار آن چنانچه کلوخی و سنگی و هر چیزی را که بالا افکنیم باز بزمین می آید این کشش زمین است که میکشد و همین سبب است که سیارات گرد شمس دور کنند یعنی کشش آفتاب نمی گذارد و آن بسبب بار جسامت در خلا مستقیم نمی ماند و چون از یک جانب کشش در جسم دوان پدید آید حرکت آن جسم باشند دائره خواهد شد بر مثال آن شئ که رسن بسته گردش داده شود و بس اول

دائره دوره عطارد دوم زهره سوم شمس چهارم مریخ

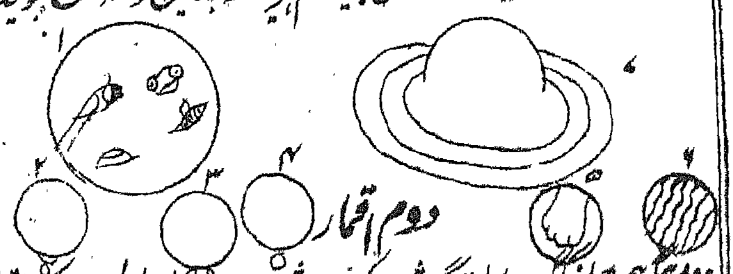
پنجم مشتری ششم زحل هفتم سرشل بدین شکل



نقشهٔ تعداد دورهٔ سیارگان

نمبر	نام ستاره	تعداد قطر بحساب میل	تعداد دوری از خورشید	تعداد دوره ایام	کیفیت
۱	شمس	۲۰۰۶۱	۰	۰	مرکز است برخلاف اهل یونان و هند
۲	عطارد	۳۱۰۰	۳۷۰۰۰۰۰۰	۸۸	بسمت شمالی خورشید پنجم و ششم و هفتم از خورشید در نظر میآید
۳	زهره	۷۵۰۰	۶۸۰۰۰۰۰۰	۲۲۴	بشرح صدر
۴	زمین	۷۹۲۰	۹۵۰۰۰۰۰۰	۳۶۵	ماه ۴۹ درجه صغیر از زمین کمتر است گرد زمین گردش میکند و بسبب کشش همراه زمین گرد خورشید گردش دارد و آبادی چون زمین است
۵	مریخ	۵۳۵۰	۱۴۵۰۰۰۰۰۰	۶۸۶	ماه ندارد و تیزی همچو آهن سرخ که از آتش برون آرند و باشندگان آن فراغی باشد که موافق آید
۶	مشتری	۹۳۱۰	۴۹۰۰۰۰۰۰۰	۴۳۳۲	۴ قمر است و آنرا کسوف خسوف هم میشود و بنظر می آید که باندازه آن چهار را فی انگشت
۷	زحل	۷۶۹۰۰	۹۰۸۰۰۰۰۰۰	۱۰۷۵۹	حلقه ایست در جوف خالی که بسبب دوری کثیر دریافت نشده که چیست
۸	هرشل	۳۵۱۰۰	……	۳۰۶۸۵	بالای همه سیاره گردش میکنند و این سیاره را اهل هند شمار نیاورده که هرشل صاحب این سیاره را مشهور ساختند هرشل نام نهاده کرده شد

صورت سبعه سیاره از اشکال بقید نام هر یک که بعد ازین نوشته شد بجویند



دوم همگی همین اند گرد سیارات گردش میکنند و روشنی میدهند اول قمر زمین …
… دوره ۲۷ یوم ۷ ساعت ۴۳ دوم مشتری را چهار قمر اول … [illegible]

دوم را ۳ یوم ۱۳ ساعت سوم را ۷ یوم ۴ ساعت چهارم را شانزده
یوم پنج دقیقه سوم زحل را هشت قمر اول را دوره یک یوم و شش ساعت ۳۷ دقیقه
دوم را ۱ یوم ۸ ساعت سوم را ۱ یوم ۲۱ ساعت
چهارم را چهار یوم ۱۲ ساعت ۲۵ دقیقه پنجم را ۱۵ یوم ۲۲ ساعت
۵۳ دقیقه ششم را ۷۹ یوم هفتم را نسبت یوم
چهارم هرشل را شش قمر اول را ۲ یوم دوم را ۴ یوم سوم را ۸ یوم چهارم و پنجم
پنجم و ششم را پنجم نیپچون را یک قمر دوره او اکثر دقیقه ها را تسامح گذاشته کرده شد

سوم ثوابت

بدانکه چهل و هشت شکل از کواکب ثابته بسته اند و کواکب ترتیب یافته از آن بیست و یک طرف شمال
و پانزده طرف جنوب و دوازده شکل منطقة البروج در بیان اشکال شمالی

اول دب اصغر شمالی	صورت خرس نام بنات النعش	۷ کواکب
دوم دب اکبر	صورت خرس کلان	۲۴ کواکب
سوم تنین	صورت مار در پیچ در پیچ	۳۱ کواکب
چهارم قیقاوس	صورت مرد ایستاده	۱۱ کواکب
پنجم عوا	صورت مرد	۲ کواکب
ششم فکه	صورت کاسه	۸ کواکب
هفتم جاثی	صورت مرد	۵ کواکب
هشتم شلیاق	صورت بط	۱۰ کواکب
نهم دجاجه	صورت مرغ	۱۷ کواکب

مخزن العلوم

دہم ذات الکرسی	صورت زن بر کرسی نشستہ	۱۳	کواکب
یازدہم برشاوش	صورت مرد سر غول بدست	۲۶	کواکب
دوازدہم ممسک العنان	صورت مرد تازیانہ بدست	۴	کواکب
سیزدہم حوا	صورت مرد ایستادہ	۲۴	کواکب
چہاردہم حیۃ الحوا	صورت مار	۱۸	کواکب
پانزدہم سہم	صورت تیر	۵	کواکب
شانزدہم عقاب	صورت کرگس	۹	کواکب
ہفدہم الدلفین	صورت حیوان بحری	۱۰	کواکب
ہجدہم قطعۃ الفرس	صورت مقدم فرس	۴	کواکب
نوزدہم فرس اعظم	صورت اسپ	۴۰	کواکب
بستم مراۃ المسلسلہ	صورت زن پا بزنجیر	۳	کواکب
بست و یکم مثلثہ	صورت مثلث متساوی الساقین	۴	کواکب
	بیان اشکال کہ سمت جنوب است		
اول قیطس	صورت حیوان بحری طرف قطب جنوبی	۲	کواکب
دوم جبار	صورت مرد شمشیر بدست بر کرسی نشستہ	۸	کواکب
سوم نہر	صورت جوئی	۳۴	کواکب
چہارم ارنب	صورت خرگوش	۱۲	کواکب
پنجم کلب الدہر	صورت سگ درندہ	۱۸	کواکب
ششم کلب الاصغر	صورت سگ ایستادہ	۲۰	کواکب

مخزن العلوم

هفتم سفینه	صورت کشتی	۴۵	کواکب
هشتم شجاع	صورت مار بزرگ	۲۵	کواکب
نهم کاس	صورت پیاله	۷	کواکب
دهم غراب	شکل کلاغ	۷	کواکب
یازدهم قنطورس	صورت مرد و اسپ	۳۷	کواکب
دوازدهم ذئب سفل	صورت حیوان درنده	۱۹	کواکب
سیزدهم مجمره	صورت آتشدان	۷	کواکب
چهاردهم اکلیل جنوبی	صورت صنوبر	۱۳	کواکب
پانزدهم سمکه	صورت حوت جنوبی	۱۱	کواکب

در بیان صورت منطقة البروج

شانزدهم حمل	پای جانب مغرب و رو طرف پشت گویا پشت میخارد	۱۳	کواکب
هفدهم ثور	سر جانب مشرق و موخر طرف مغرب	۳۲	کواکب
هجدهم جوزا	صورت دو طفل توامان	۱۸	کواکب
نوزدهم سرطان	یعنی خرچنگ مقدم طرف مشرق و موخر طرف مغرب	۹	کواکب
بستم اسد	سر طرف مغرب پشت جانب شمال	۲۷	کواکب
بست و یکم سنبله	شکل زن دامن فرو هشته و دست چپ بر پهلو نهاده و بدست راست خوشه انگور	۲۶	کواکب
بست و دوم میزان	کفه آن جانب مغرب و عمود جانب مشرق بشکل ترازو	۱۸	کواکب
بست و سوم عقرب	سرش جانب مغرب و دم طرف مشرق مائل به		

علم هیئت

بجنوب ۲۱ کواکب

بیست و چهارم قوس صورت شبیه بمؤخر آن از کردن صورت چارپا و مقدم صورت مردی که دو ستاره بسر و تیری بکمان بسته دارد ۳۲ کواکب

بیست و پنجم جدی نیمه مقدم شکل بزکوهی و نیمه مؤخر بصورت مؤخر ماهی سر دو جانب مغرب و پشت جانب شمال ۲۸ کواکب

بیست و ششم دلو مردیست ایستاده سر او جانب شمال پا او جانب جنوب و در دست سبوی که آب ازان میریزد و زیر پایش میرود ۴۲ کواکب

بیست و هفتم حوت دو ماهی یکی را طرف مغرب و دم جانب مشرق و دیگری را سر بشمال و دم بجنوب ۳۴ کواکب

مخزن العلوم

در بیان نوزده شکل که علاوه ازین اهل فرنگ تحقیقات کرده اند

اول جام الفخ	۲ کواکب	دوم نقش عنقا	۲ کواکب
سوم طاوس	۲ کواکب	چهارم الغرنوق	۳ کواکب
پنجم مثلث	۳ کواکب	ششم صلیب	۴ کواکب
هفتم سمکه	۳ کواکب	هشتم ذباب	۴ کواکب
نهم الفرجار	۲ کواکب	دهم شترگاو	۳ کواکب
یازدهم پلنگ	۳ کواکب	دوازدهم اسد	۵ کواکب
سیزدهم نرگس	۵ کواکب	چهاردهم شعر الراس	۳ کواکب
پانزدهم سطرلاب	۶ کواکب	شانزدهم کرگدن	۵ کواکب
هفدهم ذباب الشمالیه	۳ کواکب	هجدهم ثعلب	۳ کواکب

نوزدهم اسد ه کواکب چهارم نشان دم از آن
نوع کواکب است که هنوز مقدار جسامت و تعداد و دوریش دریافت نشده بلکه
متقدمین ظهور آنرا سبب ماده بخار که از کثرت حرارت مشتعل گردد و به دور فلک
دور زنند نگاشته اند و آن بر هشت نوع پیدا میشود اول نیازک که مشابه
خط مستقیم یا منحنی باشد دوم ذوذنب مانند کواکب مدار سوم ذوذوابه مانند
گیسو دراز چهارم لحیائی شال چهره باریش پنجم سروش ششم
کلاب هفتم عطیط هشتم عنزم بر اشکال اسما خود +
والله اعلم بالصواب فقط

دهم علم طب

و آن منحصر است بر چهار رکن اول شناخت مرض که تشخیص عبارت از آنست
دوم تجویز که موافق مزاج و موسم و سن مریض علاج کند +
سوم ترکیب یعنی اجزای ادویات را متوجه بازاله مرض نماید +
چهارم شناخت خواص مفردات و تجربه از نفع و ضرر آن +

اول بیان تشخیص

و آن بر چهار دلیل ممکن بود اول نبض دوم قاروره سوم بشره چهارم حال

در بیان نبض

نبض نه قسم است اول طویل از کثرت حرارت دوم قصیر از قلت حرارت سوم
معتدل میان هر دو چهارم عریض از کثرت رطوبت پنجم ضیق از قلت

مخزن العلوم

رطوبت ششم معتدل میان هر دو هفتم شاهق که ارتفاع آن بیشتر بود بسبب آن
شدت حرارت هشتم منخفض ثقل ارتفاع سبب آن خلل حرارت نهم معتدل
میان هر دو و چون مرکب شد از ینها بقدر کمی و زیادتی خواص مشترک طبایع میتوان
و صلابت نبض دلیل کثرت یبوست و لینت کثرت رطوبت و معتدل دلیل اعتدال مزاج

دربیان نبضی که علامات ناقص بود نه قسم

اول انتشاری دوم دودی سوم مطرقی چهارم ذنب الفار پنجم ملتوی ششم فرو افتاده
هفتم موجی هشتم تنبی نهم برقی از معنے هریک دریافت شود

بطریق هندی

اطبای هند چنین گفته اند که سه انگشت بر نبض مریض نهند اگر در زیر انگشت اول جهد غلبه
صفرا ست و رفتار آن چون رفتار غوک و زاغ و کلنگ و اگر در زیر انگشت درمیان جهد غلبه
بلغم است و رفتار آن چون رفتار طاوس و کبوتر و اگر زیر انگشت عقب جهد غلبه باد است
و رفتار آن چون زلوچه و مار اگر تیز جهد گرسنگی غالب اگر جلد جهد عارضه تب اگر گرم جهد
غلبه خون اگر سرد جهد و آهسته گرانی شکم اگر ساعتی جهد و ساعتی کم گردد صحت ممکن نبود

دوم قاروره

وقت چهار گهری شب باقیمانده قاروره مریض در شیشه کند و رنگش ببیند اگر بسیار
گرم و سرخ است حرارت صفرا و اگر کبود و بعد از آن زرد است بسیار غلبه باد و اگر سرد و غلیظ
و چرب و سفید است غلبه بلغم اگر زرد و چرب است غلبه صفرا و بلغم اگر سفید و کبود است
غلبه باد و بلغم اگر سفید از سر زرد و اگر سرد و غلیظ است عارضه از خون و بلغم اگر نبات رنگ
است تلخ است صحت تمام اگر سیاه و سرخ و سفید و زرد و درخشنده است علامات سوم مشبه

بدین وجه که خون رنگ سرخ و ذائقه شیرین دارد خاصیت آن حرارت و صفرا
زرد و تلخ خاصیت یبوست بلغم ترش و سفید خاصیت برودت سودا سیاه و شور خاصیت
رطوبت پس این علامات از چهره و چشم و رنگ و بدن و زبان و ذائقه مریض معلوم گردد
به نشان مرقومهٔ بالا غلبهٔ خلطی از اخلاط دریابد مثلاً

اگر غلبهٔ خون است

ثقل بدن و سرخی چشم بی علت و سرخی رنگ و پری و ظهور بثور و کدورت حواس و حلاوت
دهن و دیدن چیزهای سرخ و آتش و خون در خواب

اگر غلبهٔ صفرا است

صفرت لون بدن و چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و منخرین و شدت
تشنگی و ضعف خواهش طعام و حدوث غثیان و دیدن آتش و در خواب چیزهای زرد بسیار

و اگر غلبهٔ بلغم است

رنگ سپید و بسیاری آب از دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و بسیاری خواب و بلادت ذهن و دیدن آب و چشمه‌ها در خواب

و اگر غلبهٔ سودا است

خشکی بدن و کبودی لون و سیاهی خون و غلاظت آن و زیادتی فکر و وحشت‌ها و کابوس
و لذع معده و دیدن چیزهای مهیب در خواب

چهارم حال

یعنی هرچه حالت کمی و بیشی در خفتن و خوردن و نوشیدن و میل خاطر و غیره گذرد سبب
آن دریابد و غذائی که مریض خورده و سبب آن قی یا تنزل خلطی بظهور آمده باشد
معلوم نماید و بعد از آن نوع غذا و عادت چیزها و ادویات که کمی آن خلط را که باعث مرض
شده کمتر و زیادتی خلط موجب فساد را زیاده‌تر کرده اند پس نیز لازم دانسته غذا موافق
مزاج مریض بدهد ۞ **رکن دوم در بیان تجویز** چون یافت شود که فلان

مرض از باعث کمی و زیادتی فلان خلط پیدا است پس مقام مرض دریافته یعنی زده ناتج است یا از جگر یا از دل موافق موسم و سن و مزاج مریض بمعالجه پردازد و علاج بر چند نوع است

در بیان تجویز علاج

اکل	شرب	داغ	فصد	حجامت	مرهم	
خوردن ۱۲	نوشیدن ۱۲	سوختن ۱۲	خون برآوردن ۱۲	زخم کردن ۱۲	بر زخم نهادن ۱۲	
لخلخه	شموم	سعوط	تنفیخ	سنون	قطور	
یعنی رقیق در شیشه نهاده بوئیدن ۱۲	بوئیدن ۱۲	تر بوئیدن ۱۲	خشک بوئیدن ۱۲	بر دندان مالیدن ۱۲	در گوش چکانیدن ۱۲	
نطول	سکوب	انکباب	کماد	تمریخ	بخور	
بیفاصله آب انداختن ۱۲	با فاصله آب انداختن ۱۲	بخار گرفتن ۱۲	چیزی گرم بر عضو نهادن ۱۲	روغن مالیدن ۱۲	بخار دادن ۱۲	
کحل	طلا	ضماد	حقنه	شیاف	حمول	آبزن
سرمه ۱۲	لیپ کردن ۱۲	چیزی تر پیچیدن	در کون کردن ۱۲	ادویه در فرج ۱۲	اندر فرج داشتن ۱۲	در آب نشستن ۱۲

یا شوید ۞ پس هیچیکه مناسب داند علاج کند ۞ بیان علامات بد

اگر زبان خشک و سیاه و خاردار باشد یا چشم مریض سیاه و جلد و کم بین بود و یا سرخ و آب جاری و چیناک بود و یک چشم بند شود و کف پا و پره گوش سفید گردد و ناخن و دندان سیاه شده باشد و خواب نیاید و سخن ثابت از زبان نگشاید و نبض سست و کوتاه باشد و در حواس ظاهری و باطنی قصوری پیدا آید علامات بد است از معالجه دست باز کشند ۞ رکن سوم در بیان ترکیب جمیع ادویه چهار خواص دارد گرم خشک یا گرم تر و سرد خشک یا سرد تر و هر مفرد و هر چهار درجه پیدا است چرا که بنای هر یک مفرد از عناصر است و هم اخلاط چهار است

اول بلغم خواص سرد تر از آب و برودت و رطوبت لازمہ آب دوم صفرا گرم خشک از آتش و حرارت و یبوست لازمہ آن سوم خون گرم تر از باد حرارت و رطوبت لازمہ ہوا چہارم سودا سرد خشک از خاک و برودت و یبوست لازمہ آن پس آتش با ہوا در گرمی شریک است و خاک با آتش در خشکی شریک و ہوا با آب در تری شریک و آب با خاک در سردی شریک است لهذا طبیعت را باید که اگر خلطے از اخلاط در افراط است باضداد آن در ازاله کوشد و اگر تفریط است بمعاونت مشارکت خواص درجات مفردات معتدل کند و افعال ادویہ چند قسم است مثلاً از مبردات کاسنی و از مسخنات فلفل و از مجففات نوسادر و رصاص و از ملینات بہدانہ و اسپغول و از منفجات صبر و از منقحات زعفران و از مخدرات افیون و از مرطبات انگور و خربزه و از معدلات صندل و عود و از جربات مروارید و مرجان بدین قیاس افعال و خواص فہمیدہ مزاج را موافق گرداند رکن چہارم در بیان بعض امراض و منتخبات مجربہ چون اطلاع ادویات از دیدن کتب مفردات و نیز از تجربات و استعمال بسیار در یافت میشود شرح آن بسبب طوالت نسخه ونسته درین مقام چند ادویہ مفردہ و نیز چند نسخه مرکب مع امراض بطریق یونانی و ہندی که کثیر الفواید و سہل الترکیب است انتخاب کردہ نگاشته میشود

ادویات مفردہ مسہل صفرا

صبر سقوطری افسنتین خربق سقمونیا تخم حنظل قثاء الحمار آمله بلیله ماء الکرم خیار شنبر بنفشه شیر خشت ماء الجبن الو بخارا پرسیاوشان

بقیہ ادویہ مفردہ مسہلات صفرا خوبانی گلسرخ بذر قطونا آب خیار سناکی
ادویات مفردہ مسہلات بلغم صبر سقوطری غاریقون خیار شنبر افتیمون
ہلیلہ کابلی سیہ بسبایہ فقاح حاشا سنا شقل ازرق شحم حنظل تربد سورنجان
اشق سقمونیا جاوشیر ادویات مفردہ مسہلات سودا افتیمون فقاح حاشا لاجورد
شحم حنظل بسفایج اسطوخودوس کشوث ہلیلہ کابلی غاریقون فلفل ابیض تربت قرطم سنا
ادویہ مقوی اعضاء رئیسہ ادویہ مقوی دماغ گاؤزبان گل گاؤزبان آملہ مقشر
برائے چشم عود قماری تبد ابریشم مقرض سرطان محرق بحری یاقوت رمانی تخم بادرنجبویہ
عود ہندی جدوار زرنباد ہلیلہ کابلی زرشک آب سیب مربا جات مقوی باصرہ لعل
شقاقل اسطوخودوس جند بیدستر برائے امراض دماغی صندل زمرد خمر انگوری
خس تخم کاہو خشخاش ادویہ مقوی قلب یعنی دل مروارید کہربا مشک مقوی معدہ
تبد ابریشم مقرض لسان الثور یعنی گاؤزبان یاقوت فرنجمشک بادرنجبویہ بہمنین
عود ہندی حجر ارمنی مغسول لاجورد زعفران قاقلہ مقوی دل و معدہ زرنباد درونج عقرب
تخم کاسنی ترنجبین گلسرخ مشک سنبل الطیب طباشیر مع معدہ صندل مع معدہ
یاقوت نارمشک درونج مع معدہ وسپرز ہلیلہ کابلی فوفل پوست بیرون پستہ
مع معدہ کشنیز خشک گل گاؤزبان عرق بید مشک آب سیب زمرد عقیق یمنی نیلوفر
لعل فرفیرہ مع معدہ کبابہ آب آمرود مفرح معدہ وہاضمہ ادویہ مقوی کبد یعنی جگر
گاؤزبان تخم فرنجمشک تخم بادرنجبویہ عود ہندی مصطگی مع معدہ ومغز سلخہ مع مقوی
اعضا و مخرج جنین ابہل مقوی ضمہ جدوار درونج ہلیلہ کابلی گل ارمنی مع معدہ گل گاؤزبان
جوز بویا مع مقوی لحم معدہ آب سیب مرجان پوست ترنج مع معدہ ریوند چینی مقوی قوت

مخزن العلوم

قوت جاذبه انار شیرین سنبل الطیب مع فم معده دارچینی مع قوت باه مشک مع قوت باه خرما انگور معجون

در خواص غله

ارزن گرم در دوم خشک و مایل برطوبت دافع فواق مدر بول و حیض ملین طبع
مجفف بینی سده نفاخ مصلحش زنجبیل و کشنیز و انگوزه ارز گرم خشک در دوم
و گویند خشک در سوم و نزد بعضی سرد است و افعال قریب بعدس قابض مصلح روغن گاو و
نفاخ دیر هضم و چون در ایک جوش داده آب او در کرده در آب دیگر اندازند و بپزند
رفع یبوست میکند برنج در دوم خشک در حرارت و برودت معتدل در
محرور المزاج حرارت و در بارد المزاج برودت احداث میکند مخصوص اصحاب است حکما همه
متفق اند بر اینکه او باعث طول عمر و صحت بدنست و در حدیث هم آمده قابض
قلیل الغذا و با شیر و شکر مسمن بدن و مولد منی و با دوغ تازه مسکن حرارت جو در آخر
اول سرد و خشک قلیل الغذا با قوت جالیه قابضه مجفف رادع و مسکن غلیان خون
و صفرا و تشنگی و بثور لاغر کننده مصلحش روغن ها و آرد بو داده او که سویق یعنی ستو نامند
با شکر بهترین اغذیه اطفال است و شیر جو که کشک الشعیر نامند سرد مایل بخشکی گندم
در اول گرم و در یبوست و رطوبت معتدل بهترین غذا صحیحا کثیر الغذا مسمن بدن مولد خون
صالح مضر صاحبان سده خام و مولد کرم مصلح سکر باشد غله سنگ است سرد اول
مائل یبوست مولد خلط صالح مسکن حرارت و التهاب صفرا مقوی عصب بهترین اغذیه
صاحبان تپهای حار است نافع سرفه و درد سر و ضعف باصره مضر باه مصلح بادام و در سر فین مصطکی
غیر مقشر یابس است غیر معتدل در رطوبت و یبوست سوخته گرم و خشک قابض نفاخ مولد کرم شکم
قلیل الغذا و بیخ آن مسکر قریب سم است ماش معتدل در گرمی و سردی خشک در دوم منظلم البصر

مخزن العلوم

هم

قابض مصلح بادیان و صمغ مضر محرق خون مولد قولنج مصلح روغن و جائز نیست خوردن شش بشربت
نخود در دوم گرم و در اول خشک و بعضی در اول تر مفتح سده جگر مدر بول و حیض و زیاده کننده
شیر و منی مقوی مشتهی مسمن بدن مقوی حرارت غریزی و مولد خون صالح و خوردن آب
بعد تناول آن مضر مولد ریاح مصلح جوارش کمون یا گلقند و در محرورین سکنجبین ✣
خواص بقول و غیره ✣ اروی سرد مقوی باه مغلظ منی مولد ریاح مضر حنجره
مصلح ترشی و قلقاس اسم عربی گرم است آلو گرم و خشک در دوم بعضی قابض بعضی را
ملین مضر معده مصلح ترشی و تیزی بادنجان گرم و خشک در دوم گویند خشک در سوم
مفتح سده کراز غیر او بهم رسد و خود بنفشه بسد مورث لوا بیر مضر سر و چشم مولد سقد مصلح روغن و کشمش
باقلا سرد در اول و خشک در دوم و بقول بعضی معتدل مخفف قابض مقوی باه مسکن سعال
مولد نفخ و خارش مصلح تقشر کردن و بروغن بریان کردن و فلفل مضر دماغ مصلح با تصفیه
بحفظ هی سرد مولد ریح و بلغم مدر بول مولد منی باه بالنگ در اول سرد و تر ملین
طبع با قوت حالیه رادع سریع الهضم کم نفخ تر از سایر بقول نافع امراض سینه
والتهاب تشنگی و حمیات حاره مضر مبرودین مصلح دارچینی و فلفل و نشو با لحم
پیاز گرم در درجه سوم و خشک در دوم و بقول بعضی گرم در اول سوم و خشک در آخر
آن و بقول بعضی گرم و خشک در چهارم مرکب القوی خام او اقوی از مشوی مفتح مدر بول و
حیض مقوی باه منقی سینه از اخلاط لزجه بوبیدنش دافع ضرر باد سموم و هوای وبائی مضر
محرورین مورث نسیان و قی مصلح آب انار و کاسنی ترب گرم در سوم و خشک
در دوم و گویند گرم در اول مدر بول مخرج ریاح نافع سعال که کثرت او مورث تعفن
اخلاط مضر حلق و سر و دندان مصلح عسل ✣

توری ہر دو قسم سرد و تر ملین دافع حرارت و صفرا و مناسب امزجہ یابسہ و بہ نسبت کدو سریع الہضم

چولائی گرم دافع قبض مشتہی ہاضم دافع پرمیو +

چوکا سرد و خشک در اول قابض است +

خرفہ کہ کلفہ زبان زد عوام است سرد و تر در سوم و گویند در دوم مسکن حدت صفرا و خون دافع صداع حار مضر مبرودین اکثار او مورث تاریکی چشم مصلح

رتالو سرد و تر دیر ہضم مسمن بدن مقوی باہ مولد منی نافع صفرا و حرارت +

سوا گرم در دوم و خشک در اول و بقول بعضی گرم و خشک در دوم محلل منضج مدر بول و حیض قاطع منی مضر محرورین مصلح آب لیمون

سیم تخم او سرد است و قابض و نفاخ مقوی معدہ نافع صفرا و مفرح

سہجنہ گرم و خشک در سوم نافع امراض علین مشتہی طعام +

شلجم گرم در دوم و تر در اول کثیر الغذا مقوی باہ مدر بول مقوی باصرہ مفتت حصاۃ ملین طبع نافع سعال نفاخ دیر ہضم مصلح شربت ہا و اچار شلجم مشتہی است منع ریح و بلغم و آماس اعضا و امراض سینہ نافع درد شکم و اوجاع مفاصل قسم سرخ او ملین و اچار گل او نہایت مفید علیل

کدو سرد و تر در سوم و گویند در دوم ملین مفتح مدر بول و عرق مسکن عطش قلیل الغذا مضر معدہ مصلح ادویہ حار

گوبھی

سرد و خشک قابض مقوی دافع صفرا و فساد خون سرفہ دو ماسیل و بثورہ

بلغمی گرم در دوم و خشک در اول ملین محلل اورام صلبه حیض مقوی باه مفید سرفه
و درد بو منقی سینه از بلغم مقوی باه دافع ریاح محلل قوی مصلح رنگ رو گاو مرکبات لوبشدارو
لوبرلو بر تقویت قلب کند و معده و دماغ را قوت دهد اطریفل کبیر بواسیر را نافع بود
و لون نیکو گرداند باه زیاده کند معده و امعاء و مثانه را قوت دهد اطریفل صغیر
استسقا معده و بواسیر را نافع بود و بوی دهن خوش کند نافع اطریفل کشنیزی معده
را قوت دهد و درد سر و چشم و گوش را که سبب آن بخار باشد نافع اطریفل اسطوخودوس
امراض دماغی را مفید و مانع صعود نزله و بخار و ملین طبع ایارج فیقرا اعضا غذا
را پاک کند و فضول از دماغ فرود آرد و امراض دماغی را ایارج جالینوس امراض
سوداوی و بلغمی را نافع و سلسل بول را باز دارد ایارج لوغاذیه صرع و مالیخولیا و فالج و سکته
و غشیه و لقوه را نافع تریاق اربعه دفع مضرت گزیدن جانوران زهرناک کند و مخرج جنین میت
و تسهیل ولادت کند تریاق مخصوص زهر خورده را نافع بود جوارش عود بادها شکند و خفقان را
ببرد و معده و دل را قوت دهد و مشتهی و بلغم و رطوبت را نافع جوارش عنبر خفقان سردی
معده و بد هضمی و اوجاع رحم را نافع مفید پیران جوارش مصطگی سردی معده و جگر را نافع
جوارش جالینوس مقوی باه دافع برودت مزاج دافع دیوانگی و صداع و سعال بلغمی
بواسیر و نقرس جوارش کافور اسهال صفرا باز دارد و تشنگی و حرارت بنشاند جوارش کندر
اسهال بلغمی باز دارد و معده را گرم کند جوارش طباشیر تب اسهال صفراوی را نافع
جوارش زنجبیل ضعف معده و امعاء و هضم را نافع و مانع اسهال حب ایارج سر از فضول
و اخلاط بلغمی پاک کند و امراض عصبی را نافع حب سورنجان اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا را نافع
حب قوقایا صداع و درد چشم را نافع حب غاریقون سده و استسقا و امراض کبد را سود حب سقمونیا

علم طب

و درد معده را نافع و مقوی باصره حب ذهب صداع و درد چشم را نافع اصطمخیقون منقی سودا
و بلغم از بدن حب شاهتره جرب را نافع روغن فرفیون نافع درد ناسی از سردی
روغن بید انجیر مسهل بلغم است روغن ترب درد گوش و باد گوش را نافع روغن کدو
سرسام و مالیخولیا را نافع روغن بادام معتدل در حرارت و برودت سکنجبین ساده
دافع صفرا و تبهای حاده و تشنگی و موافق محروران سکنجبین لیمون معده و جگر را
قوت دهد و مشتهی و هاضم سکنجبین دیناری دافع یرقان سفوف طباشیر دل
گرم است و دارد سفوف طین اسهال مراری و دموی را نافع سفوف زرشک
شکم به بندد سفوف سماق دافع تشنگی سفوف کندر مشتهی و مقوی معده و خوشبوی دهن
و نفخ ریاح شربت انار ترش قی را باز دارد و صفرا دفع کند و معده را قوت دهد و شیرین
آن مقوی جگر و دافع تشنگی شربت خشخاش منع نزله کند و ریش سینه و سرفه را نافع
شربت سیب معده و دل را قوت دهد قی را ساکن کند و اسهال صفرا باز دارد شربت نیلوفر
صداع حاره و تبهای صفراوی و سرسام و ذات الجنب را نافع شربت صندل دل را قوت دهد و معده را
قوی گرداند و قی و غثیان را نافع شربت لیمون معده را قوت دهد و صفرا شکند و دفع قی
و خمار و مقوی هاضمه شربت نارنج تشنگی بنشاند و دماغ را قوت دهد و اسهال باز دارد
شربت دینار طبع را نرم کند و جگر و دل را قوت دهد و استسقا و ذات الجنب را نافع
شربت زوفا سرفه بلغمی و سینه و ربو و ضیق النفس را نافع شربت بنفشه ذات الجنب
و ذات الریه و تپ سرسام و صداع و درد چشم را نافع شربت عناب با شرا و آبله و حصبه و
و سرفه و غلبه خون را نافع شربت گاوزبان دل را قوت دهد و ازائل خفقان سودا و مزاج را
انفع شربت بزوری معده جگر را نافع و مفاصل را سده بند و معتدل آن تبهای مزمن را نافع

ر
س
ش
معجون لقبطون

شربت ورد مکرر مسهل صفرا است تبهای مرکبه را نافع قرص طباشیر ملین معده و مشتهی
سینه و تبهای محرقه را نافع و ملین طبع و مسکن تشنگی قرص کهربا بول الدم را نافع لعوق سپستان
نفث الدم و خشونت حلق را نافع معجون خیارشنبر مسهل صفرا و بلغم معجون فلاسفه نافع امراض بارده مثل
مفاصل و تقویت جگر و دماغ مفرح سیب سیب دل و دوار و منع بخار مجرب مربای هلیله معده را
قوت دهد و هاضمه را قوی گرداند طبع را نرم کند و بواسیر و باسور را نافع مربای زنجبیل گرده و مثانه را
نافع بود و برای تبهای بلغمی و سوداوی مربای سیب معده و دل را نافع مربای به معده و دل را
نافع تشنج را مقوی معده و قی و غثیان و فواق و درد جگر را نافع یاقوتی خفقان و سوداوی
و ضعف دل را نافع و برای تفریح روح و تقویت دل سودمند

فصل دوم در بیان علم منقولات اول اخلاق

موضوع این علم نفس ناطقه است که بسیط باشد و جسم و مبرا از آن نور و ظلمت چونکه خاصه آن نطق
و علم بود و نفس انسانی بنا مند پس قوت مخصوص اوست یکی ادراک دوم تحریک باز هر دو
قوت دو دو شعبه دارد از اول قوت نظری و عملی و از دوم قوت غضبی و شهوی پس اگر قوت
نظری بمطالب کلیه غضبی متعلقه کند صدق و کذب و حسن و قبح را دریابد و اگر قوت عملی
بافعال جزئیه شهوی فکر متعلق شود ضحکت بکا بظهور آید و هرگاهیکه این چهار قوت باعتدال
رسید اربعه فضایل نام گردیده

بیان اربعه فضایل

اول حکمت دوم عدالت سوم عفت چهارم شجاعت و اگر در افراط و تفریط آمده است هشت رذایل گفته شود
بیان هشت رذایل سفه بله جور انظلام خمود شره تهور جبن

قلمی

مخزن العلوم

دائره فضائل مع انواع رذایل

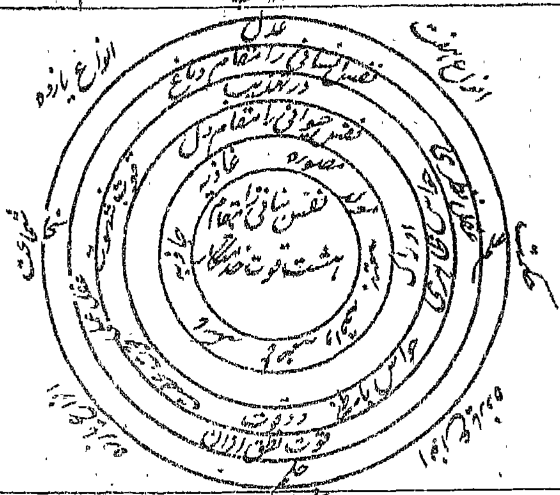


در بیان انواع فضایل

مخزن العلوم

حالا انواع فضایل بیان کنیم اول حکمت معنی آن بواقعی دانستن است احوال موجودات
را که چند نکته ومسایل بی اعتقاد یاد کرده بر محل گفته شود وانواع در تحت آن هفت بود
اول ذکا که از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه بسرعت استنتاج ملکه شود
دوم سرعت فهم که نفس را انتقالاتی از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد
سوم صفای ذهن که بسبب استخراج مطلوب بی تشویش حاصل آید
چهارم سهولت تعلم که حدت نفس در نظر سهل بمزاحمت بمطلوب خاطر برگرداند
پنجم حسن تعقل که نفس را در بحث وادراک حد حقیقی نگه دارد
ششم تحفظ که معقولات وهمی وفکری وعقلی را بخوبی نگهدارد
هفتم تذکر که حصول مطالعه معقولات محصله باسانی ودر هنگام توجه گردد

دوم عدالت که معنی آن برابر کردن است و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت صورت
نبندد چون واحد حقیقی در جمله موجودات معاینه کند هر آینه وجود او از وحدت نزدیک تر بود و معنی
اعتدال بر آن لازم آید امثال سوکر طوسی تبع عدالت را به هر فضایل بالا داشته است پس از
امتزاج هر سه فضیلت که علم و حلم و سخاوت است بعضی بود عدالت لازم آید چنانچه ظاهر است که
بی اعتدال فضیلت شش نه بطور دائره نقل آمد



نفس نباتی را مقام جگر است هشت قوت از ابتدا غاذیه تا مصوره متعلق اوست و نفس حیوانی
را مقام دل است قوت ادراک و تحریک باختیار او از قوت ادراک حواس عشره و از جهت
تحریک قوت دفع و جذب که در تهذیب شجاعت و عفت پیشتر بظهور آید و نفس انسانی را مقام
دماغ است قوت نطق از آن از قوت نطق عقل نظری و عملی پیدا گردد و پیش قوت نطق
شهوت و غضب بعضی نفس ناطقه و نفس [illegible] و نفس سبعی گویند و بعضی نفس مطمئنه و لوامه
[illegible] نفس ناطقه با اعتدال [illegible] خود [illegible] کتاب [illegible] یقینی بود و علم [illegible]
و اگر [illegible] نفس سبعی با اعتدال [illegible] نفس [illegible] علم [illegible] آید و اگر نفس

مخزن العلوم

بهیمی با عتدال ست و مطابقت کند نفس عاقله را عفت حاصل آید و سخا به تبعیت لازم
و از امتزاج هر سه فضیلت عدالت پیدا آید و انواع دوازده تحت آن بود اول صداقت
که عبارتست اتصال خیر تصدیق بود دوم الفت که اتفاق آنکه گروهی باشد و تدبیر گردد سوم
وفا و آن طریق مواسات و عدم تجاوز ازان چهارم شفقت اکراه از دیدن محن و درا
و همت ازاله ازان پنجم صله رحم که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک
گرداند ششم مکافات که مجازات و در عوض احسان زیاده ازان بود هفتم حسن شرکت
که کار داد و ستد بر وجه اعتدال بود هشتم حسن قضا که ادای حقوق دیگران بی منت و ندامت بود
نهم تودد و محبت با یگانگان بر وجه خوشنما و تقدیم شرایط با وفا دهم تسلیم رضا آفریدگار
که با وصف منافق زبان از طبیعت نبود یازدهم توکل عدم خواهش بکارهای مافوق
طاقت انسانی دوازدهم عبادت یعنی تعظیم یزدان

سوم شجاعت

یعنی ثبات نفس در وقت خطر و اگر به طلب حرص و یا طمع و یا دفع ملامت و ذلت
یا خوف و غصه فعل جان بازی بظهور رسد شجاعت نیست بلکه تمام قوای مطیع او شوند
شجاعت است و انواع تحت آن یازده اول کبر نفس که بحصول مرام و فقدان
شیء جزع و فزع ننماید دوم نجدت بلکه نفس که منتظم دارد حال مخوف سوم
بلند همتی که در ورزش تحصیل از مرگ پروایی ندارد چهارم ثبات و آن قوت مقاومت
شدائد است که نفس ازان ملکه شکست باشد پنجم حلم یعنی طمانیت نفس که غضب
تحریکش نتواند نمود ششم سکون که نفس در وقت جنگ و جدال سبکساری ننماید
هفتم شهامت که شوق به کارهای بزرگ ... هشتم تحمل که نفس ... در استعمال ...

مخزن العلوم

پسندیده فرسوده نگرداند نهم تواضع ملکه‌ایست که بضعفا خود را برتری ننماید دهم حمیت غیرت
نفس که در حفظ حرمت تهاون ننماید یازدهم رقت که از دیدن حال رو بود ابنای جنس غمی آرد

چهارم عفت

و آن اگر از کثرت ملال یا خوف یا فکر یا نقصان یا مرض احتراز است عفت نیست بل یا جود
پیشه شدن به تقحم خیر و شر احتراز کند عفت است و انواع تحت آن دوازده اول حیا احتراز
از بدی بنظر مذمت دوم رفق انقیاد نفس در طریق تبرع سوم حسن هدی رغبت نفس
بتکمیل کمالیت خویش چهارم مسالمت تحمل نفس در احوال مختلفه پنجم دعت سکون نفس
در هیجت حرکت شهوت ششم صبر مقاومت نفس به هوا تا فعل قبیح صادر نشود
هفتم قناعت آسان گرفتن امور بالکل و بمشارب رضا و آنچه حصول شود از سبیل محمود
هشتم وقار یعنی شتاب زدگی ننمایند در حصول کار بشرطیکه فقدان مطلوب متیقن نباشد مخزن العلوم
نهم ورع که ملازمت بر افعال نیکو بود بلا قصور دهم انتظام ملکه ترتیب امور بر
وجه نیکو یازدهم حریت تحصیل مال بوجوه پسندیده و بذل در مواقع حمیده دوازدهم
سخا بذل اموال بآسانی و در معنی چند شرط است اول کرم و آن بذل اموال در
امور خیر و بر وجه مصلحت دوم ایثار و آن بذل مایحتاج متعلقان و مستحقان سوم
عفو بآسانی در گذشتن در اجزای مکافات چهارم مروت رغبت
نفس بر افادت و بذل زیاده از لابد پنجم نیل ابتهاج نفس بمداومت
افعال پسندیده ششم مواسات و آن معاونت یاران و مستحقان در معیشت هفتم سماحت
بذل مال بدلجوئی هشتم مسامحت و آن بر چیزهاست که احتراز از آن سزاوار بود و اگر
بذل مال در طریق معاشرت یا اخذ فائده یا عوض اختیار قصور یا به مستحق و یا عطا

بمسخره است سخاوت نیست بل اسراف است

در بیان امراض فضایل و علاج آن

یعنی نسبت به فضیلت امراضی چند است حکماء سلف که علاجش تجویز کرده اند نوشته میشود
اول امراض تحت حکمت جهل است و آن بسیط باشد یا مرکب اول آنست که اعتقاد عدم
علمیت بر خود کرده شود علاج تامل به نظر دقیق در حال حیوان و انسان یعنی انسان را فضیلت
از علم بود بر حیوان پس فضیلت است مرا به تحصیل آن یعنی جهل رفع گردد دوم مرکب یا خود
ندانستن اعتقاد دانستن بر خود بندد علاج تحصیل علم ریاضی و حساب بود که لذت
یقین یافته از معتقدات خود رجوع کند دوم امراض قوت دفع اول
غضب که کیفیت نفسانی بمقتضای حرکت روح بود و مبدا آن شهوت انتقام است
چون مجاری روح که دماغ و غضب است از ظلمت دخانیه ممتلی گردد و نور عقل مستور
شود و فعل او ضعیف باشد حکما تمثیل آن از غاری که مملو از نیران بوده داده اند علاج
سرد آب نوشیدن و اسباب غضب چند بود اول عجب و ظن کاذب در حق خود علاج
ملاحظه نقص عیب خویش دوم افتخار یعنی خود را حسین و بزرگ دانستن علاج بفهمد که بجز ذات
او تعالی هیچ نماند سوم مراء که موجب زوال علاقه الفت است چهارم تکبر اعتقاد
کمال در شان خود علاج بر دو بر افتخار پنجم استهزاء یعنی خوش مزاجی اهل ثروت
سخنی گوید علاج بداند که وی هنر بجز سخت موصوف است ششم غدر یعنی خیانت
هفتم ضیم و آن تحمل ظلم دیگری از تکلیف علاج هر دو عفو و ترک بود سوم امراض
قوت جاذب اول بددلی که سکون نفس است از حرکت با انتقام علاج
خیال ننگ حسرت خویش دوم خوف و آن هیبت نفسانی

بود به توقع مکروهی علاج پنجم و علم سوم شهوت که خواهش نفس بود زیاده از حد
علاج اشتغال بدقایق علوم و صناعات و استفراغ در تامل فکر چهارم حزن و آن
الم بود از فقدان محبوب علاج تامل در ثبات و بقا اشخاص عالم پنجم حسد ترقب
زوال نعمت غیر علاج تمرین حزن و غضب ششم کذب علاج فهم آنکه غرض
از نطق اعلام غیر است آنچه در ضمیر اوست و کذب منافی آن در بیان رذائل
بدانکه هر فضیلت را حدی هست که چون از آن حد تجاوز نماید خواه طرف افراط خواه
طرف تفریط رذائل گردد پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف تا نقطه
مرکز و از این جهت رذائل غیر متناهی باشند و فضائل یکی چرا که فضائل چون خط
مستقیم بود و آن خط اقصر در میان دو نقطه خواهد بود پس بیش یکی ممکن نشود و خطوط
مستقیم نامتناهی باشند مگر در افراط تفریط هشت اسامی که در حدود شمار است
نوشته میشود اول سفه از حکمت طرف افراط و آن استعمال قوت فکر در آنچه واجب نیست
دوم بله از حکمت طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر در واجبات است سوم
تهور از شجاعت طرف افراط و آن اقدام بر مهالک که عقل جمیل نداند چهارم
جبن از شجاعت طرف تفریط و آن حذر است از چیزیکه مستحسن نیست پنجم شره از عفت
طرف افراط و آن میل نفس بشهوت زیاده از مقدار است ششم خمود از عفت طرف
تفریط و آن سکون نفس در لذات ضروریه بود هفتم ظلم از عدالت طرف افراط و آن تصرف
در حقوق مردم بود هشتم انظلام از عدالت طرف تفریط و آن روا داشتن ظلم
در حق خود بطریق ذلت و طریقه رذائل افراط تفریط فضائل اربعه است هم با فروع و تفریعات
انواع فضائل رذائل لیکن درین مقام اینقدر کافی دانسته بتطویل نپرداخت فقط

دربیان علم نجوم

موضوع این علم هفت ستاره است اول قمر دوم زهره سوم عطارد چهارم شمس
پنجم مریخ ششم مشتری هفتم زحل و اهل این فن همگی نیک و بد جهان را از گردش
اینها قرار داده اند و بعد از گردش در احاطه فلک ثوابت تقسیم کرده و آن دوازده برج
اند هر یکی را اسمی گویند بیان برج اول حمل دوم ثور سوم جوزا چهارم سرطان
پنجم اسد ششم سنبله هفتم میزان هشتم عقرب نهم قوس دهم جدی یازدهم
دلو دوازدهم حوت و هر یک برج را سی حصه است این یک حصه هر روز تفاوت
کند و در تمام روز دوره ختم گردد و این هندیان لگن گویند آگهی شناختن لگن
چوبی را برابر سه انگشت در روشنی آفتاب استاده کرده سایه اش بپیماید و با سه انگشت
دیگر یکجا کرده در شصت و چهار قسمت دهد خارج قسمت گهری هرچه باقی ماند شمرده
پل شمار نماید یعنی اینقدر روز برآمده یا گذشته باشد طریق دیگر برای شناختن لگن
ظل خود را از پای خود بپیماید هر قدر که باشد شش بر آن افزوده در یکصد و بیست قسمت دهد خارج
قسمت گهری و باقی را پل شمار باید کرد تا هر دو پهر روز برآید و بعد دو پهر ساعت
باقیمانده اند سایه اول ساعت هشتاد قدم دوم ساعت چهل قدم سوم
ساعت بیست قدم چهارم ساعت ده قدم پنجم ساعت پنج قدم ششم ساعت دو قدم
قدم هفتم ساعت تا قدم روند ترکیب درست نمودن لگن جهت تولد
از ابتدای هر قدر تفاوت که داشته باشد تا خانه ششم و در میان آنچه
شمار عورت ها اندرون قسمت و تولد است و از انتها خانه هفتم تا خانه قمر هر قدر که
زن ... بیرون خانه و اگر قمر در خانه سرطان جدید و یا همراه زحل بود چراغ روشن است اگر قمر

حضرت سلطان العلوم

ثابت یعنی ستهر باشد چراغ در طاق واگر شمس در برج منقلب یعنی چر باشد چراغ در دست
واگر در جسدین یعنی دوشته بها و باشد گاه در دست و گاه در طاق و هر قدر لگن گذشته باشد همانقدر
فتیله سوخته و هر قدر که قمر از برج هرکدام گذشته باشد همانقدر روغن سوخته واگر وقت تولد شمس
زور آور است والده اش زیور نقره دارد واگر قمر زور آور است زیور جواهر واگر بهرام زور آور است
زیور مسی واگر عطارد زور آور باشد از روئین و مشتری از زهره مروارید واگر قمر تن خانه را
به بیند یا قمر و عطارد و زهره یکجا باشند یا زحل اول و بهرام هفتم بود پدرش در خانه
نیست و هر قدر کواکب زور آور را که نظرش در خانه اول بود همانقدر رنگ طفل
و در هر خانه که کواکب سخت باشد همان سمت چارپائی دارد و رنگ شئی خورد سنے
آن روز موافق زیور باشد باید که زائچه نوشته معائنه مدارج مذکوره بالا کند لگن
تولد شود و هر گاهیکه حقیقت شد کار و احوال ماضے

صورت زائچه اینست



مستقبل و حال دریافت کردن باشد دوازده خانه نوشته حسب مندرجه ذیل بیان سازد

در بیان خانه اصل دوازده استهان اول تن مشتری جمال خوبی صورت سیرت عقلش رنج
سال عمر چرم مریخ عطارد زهره مشتری نیک دوم مال خصلت سخاوت خدمتگار جواهر
چیزهای فروختنی استهر قمر عطارد زهره مشتری نیک سوم برادر همشیره باغ خرمن کشت
بازو دوشته بها و زحل شمس مریخ نیک چهارم شوهر شانه مادر شریک

ادویه شمال قمر زهره مشتری نیک پنجم شکم دختر پسر علم عقل قمر عطارد زهره
مشتری نیک ششم دشمن جنگ چهارپایه کم زحل شمس بهرام نیک هفتم
عورت ناف مغرب سوداگر خرید فروخت خجسته سفر زهره مشتری عطارد قمر
نیک هشتم مرگ رفتن راه کوه رنج مکان مخصوص راس ذنب خوب همه ستاره بد
نهم ایمان فن ایکه کار خانه بالا شب کار ثواب مشتری نیک دهم کار سرکار ملک
آفت آسمانی باران از جنوب شمس بهرام نیک یازدهم حصول زر فیل اسب
پارچه غله ساق همه ستاره نیک دوازدهم کار حیرت خرچ زیر آب قدم راس ذنب
نیک زحل بد **در بیان خواص ستاره با وان تحصیل بود اول آفتاب**
گردش ۲ یوم خانه سرطان رنگ سفید فعل ابل شکل خانه ثور شرف خانه عقرب
هبوط خانه هفتم را نظر تمام از هر جا که باشد بران سوم پاکیزه خصلت بلغمی و باد
زور آور شیرین سخن سعد ثابت اگر در خانه اول است کم شهوت دوم دولتمند و
بازوجه چون سوم شهوت چهارم با مراد و از برادران دوستی خواه پنجم اولاد بسیار
واول دختر زاید و عاقل بسیار و خوب طبع ششم سردار لیکن از دوست خود بترسد
هفتم از زوجه دوستی کمال دارد هشتم مال ضائع کرده غذا لطیف خورد نهم طالع
و خوب صورت دهم از سردار نفع رساند و دشمنی با زوجه کند یازدهم وزیر و بهره مند
از زنان دوازدهم نور چشم کم و نقصان مال و دشمن بسیار دوم آفتاب در عمر
یکسال خانه اسد سرخ رنگ نور چشم جلال برج م سعد هفتم نظر تمام نور خانه
حمل شرف میزان هبوط تند فربه میانه قد موی اندک زور آور سخن آن خصلت تلخه
الی شکر در خانه اول خشمناک و الفت با زنان هفتم را نظر ضعیف دوم بسیار نیک

مخزن العلوم

بهمه جهت طالع مند سوم سردار و بر دشمن زبر دست چهارم مریض و دشمن بر او زور
سفر گزین و الفت با بیگانگان پنجم نامرد و بی بیت ششم کم اولاد و غماز و منحوس
بر دشمن ظفر یابد آوارگی از خانه و پیر و دور سفر هفتم معارضه بدن و نفع یابد
و ز نش پیر و همیشه خواب آلوده هشتم راز ظاهر و همواره مسافر باشد نهم و دشمن
به همکیشان مشفق و عبادت گزین دهم وزیر پادشاه و بسیار حسین یازدهم
همه کار بر آید و سردار باشد دوازدهم مسافر و بیماری چشم و مال ضایع کند
سوم مریخ دوره یک نیم سال خانه حمل و عقرب رنگ سرخ مایل بسیاهی غصه
ور رگ دراز بدن دوم چهارم و هم را نظر تمام خانه جدی شرف سرطان هبوط
نا مهربان سعد اصغر جنوبی خانه اول به پیری اولاد بیند و از آهن آتش
مخزن العلوم
آسیب یابد دوم مفلس کمال سوم دولتمند و خوشی اوقات بسر چهارم مملکت زود شود
و از برادران اذیت بسیار رود و پنجم مریض و غصه بسیار ششم ظفر یابد بر دشمن و عاقل
دوست طبع هفتم بهتر از تجارت داند و با غرور زن با قصد هشتم از هر کس کینه
کند و دشمنی بیند نهم اقبال مند عقلمند و طالع مند دهم بسیار نیک سردار و بیکس
او نتواند کرد یازدهم فاحش خوش و مردم آزار و مال بهر بد رود دوازدهم همیشه مریض
چهارم عطارد دوره یکسال خانه جوزا و سنبله رنگ سبز نقره درست بدن سیوم نامرد
در سنبله شرف و حوت هبوط هفتم را نظر تمام سایه قد پوست زور آور خصلت نیکو
و بلغم و باد طرف شمال همراه ستاره سعد سعد و با نحس نحس در خانه اول خوب صورت
نیک سیرت مریض کم طالعمند دوم عقلمند و دولتمند و زور آور سوم صاحب اقتدار
و نامی چهارم صاحب عزت پنجم دولت مند و دروغگو ششم تنگ دست کم بخت از دشمن

دراز هفتم زنش صاحب فطرت و حسین خود کامل هشتم عمر دراز و نامور
نهم عابد و گزین دهم کم گو و راست باز ظالم و طالع مند یازدهم زیرک و هنرمند و طالع مند
و صالح دوازدهم بلند اقبال و کم تقدیر پنجم مشتری دوره سیزده ماه خانها قوس
و حوت زرد رنگ ایمان و علم و بدن اول پنجم و نهم انظر تمام خانه سرطان شرف جدی
هبوط فربه اندام کوتاه قد گندم رنگ خصلت بلغمی موی میگون زور آور مغز ظرافت
ایشان سعد اکبر در خانه اول خوش پوشاک خوش رو و کم شهوت تن سپید زنا کار
دوم متقاضی سرود داند سوم عقل خود در برادران بزرگ و دشمن طریق چهارم
صاحب علم و عالم دوست از فرزندان زن و مرد آرام پنجم لاف و متمول ششم
پیشه هفتم عیش و دولت و از زن آرام هشتم مفلس و غمگین نهم صاحب عیش
و علم و صواب دولت دهم صاحب زر و سخی و صاحب فرزندان یازدهم صاحب دولت
و از اقارب آرام دوازدهم مریض و خراب کننده زر ششم زهره دوره یازده ماه
خانه ثور و میزان سفید رنگ علم فارسی و عربی و غیره با قریب برادران اول هفتم تمام
نظر خانه حوت شرف سنبله هبوط موی سیاه و خمار خصلت بلغمی و باد و ساغر ذی
شهوت زور لطفه سعد اصغر در خانه اول ثواب کار و عزیز خلایق و خوشخط خواننده
دوم عقلمند و دولتمند و زن دوست سوم با فرزند و برادر بخیل و حریص
چهارم عورت و فرزند زیاده پنجم فرزند دختر و دولتمند و شاعر و شیر و علم
موسیقی داند ششم آرام طلب بسیار کند هفتم زور آور و از عورت در آرام هشتم
عزیز عالم سخی و مریض و صاحب راحت نهم ثواب کار و طالع مند دهم به عیش
یازدهم دولتمند و عقلمند به عیش گذران دوازدهم کار زشت کند و غرض

مخزن العلوم

هفتم زحل مشتری عطارد قمر زهره سوای ۶ و ۸ و ۱۲ همه جا نیک است
دوره سال خانه جدی و دلو سیاه رنگ فعل عیش و رنج بزنان چهارم خانه سوم
و دهم را نظر تمام خانه میزان شرف و حمل هبوط لاغر اندام دراز قد موی بسیار بر سر اندام
جاهل و بی عقل و دندان و ناخن کلان مغرب نحس اکبر در خانه اول مریض و موی بسیار
بر بدن و شرم دزد و صاحب زر سوم دولتمند چالاک از عورت در آرام برادرش
زنده نماند چهارم رنج عورت و برادر و فرزند پنجم فرزند و اگر باشد بی عقل شود ششم
نقصان و دشمن و رنج باد هفتم عورت بد شکل هشتم دشمن را فنا کند و در قوم خود
سر از نهم بد ایمان و منصوبه بسیار دهم دولتمند مع کنیزک و غلام و چالاک طبع پدر
زنده نماند یازدهم بسیار سعد صاحب دولت و اسپ و فیل دوازدهم صاحب رنج عمر دراز ٭

هشتم راس و ذنب دوره هجده سال مخالف دیگر سیاره رنگ سیاه و پیل بسیر
فعل سفر و بیماری خانه ندارد کافر دراز قد چالاک خصلت با گوشت زور آور راس
در جوزا شرف و هفتم از آن هبوط در سنبله شرف حوت هبوط ظرف نیز در خانه اول
مریض بد ثواب دوم مفلس سوم چالاک طبع برادر را فنا نماید اگر برج شرف نیست
چهارم حاسد بد پشت پنجم فرزند زنده نماند ششم عدو و فرزند و مادر را فنا نماید اگر
طالع مند هفتم صاحب رنج هشتم بد ایمان نهم خانه دهم در دنگو و نزد دیگران ستاند یازدهم
سخی و صاحب فیل و اسپ نیکنام دوازدهم بخیل و بد ایمان بیان دوستی و دشمنی
ستاره‌ها باهم شمس قمر دوست جانبین همچنین شمس با بهرام یا مشتری بهرام
و مشتری عطارد با زهره و زهره با زحل دوست جانبین و مخالف از بین دشمن
باهم است و اگر چهارم یازدهم یا دوازدهم باشند دو جانبین اگر در بین خانه دشمن باشند مساوی و اگر دشمن باشند باهم مساوی

بیان زور ستاره ها

ستاره صاحب زور ثمره بسیار دهد و زور ستاره چهار قسم بود یا در خانه شرف یا کوکب نیک را معائنه کرده باشد یا در خانه خود بود یا در خانه دوست و همراه دوست

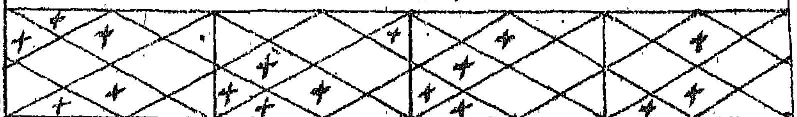
بیان تعداد عمر ثمر بر سیاق

عطارد و طفلی بهرام و جوانی قمر زهره تندو یک پیری شمس مشتری زحل در پیری ثمره دهند

در بیان جوگ ستاره ها

و آن سه قسم بود اول شکل

چهتر جوگ



راج جوگ



مرت جوگ



مرگ جوگ	دهن جوگ	جوگ دیپک	مرگ جوگ



دوم قران جوگ اگر شمس و قمر یکجاست کارو ورد گرداند و شمس با بهرام ثوابکار بود و شمس عطارد خوش فهم شمس مشتری خوشنما شمس زهره مردانه شمس زحل حرامی قمر بهرام احمق قمر عطارد عقلمند قمر مشتری عالی مرتبه قمر زهره مشیر قمر زحل نیکذات بهرام زهره با عورت بیگانه بدنام بهرام زحل پریشان عطارد مشتری سرود داند زحل مشتری دغا باز زهره عالیم بود سوم اتصال جوگ

اگر در خانهٔ دوم ذنب و در اول شمس و زحل باشد و گره ششم معاینه کند بمیرد اگر شمس ششم
و زحل هفتم و مشتری و زهره سوم باشد بمیرد اگر در خانهٔ اول زحل و بهرام و یا دوازدهم
باشد و قمر در خانهٔ اول بود بمیرد اگر هشتم زحل و بهرام و یا شمس و قمر و در ششم زهره و مشتری
باشد بمیرد اگر در خانهٔ اول سخت گره و دوازدهم زهره و مشتری باشد بمیرد اگر در خانهٔ هفتم
زحل و دوازدهم قمر باشد کشته شود اگر در خانهٔ اول یا هشتم زحل و بهرام و قمر ششم بود از آتش
بمیرد اگر در خانهٔ اول زحل و بهرام و در هشتم قمر و ششم مشتری بود بمیرد اگر مشتری و از دهم
و قمر اول و زحل و بهرام هشتم بود بمیرد اگر شمس و بهرام چهارم و زحل و قمر باشد بسوزد از جای بلند
اگر شمس و بهرام و زحل از خانهٔ اول تا خانهٔ چهارم باشد خود را خود بکشد اگر از شمس زحل و بهرام
هفتم بود پدر را کشد اگر از قمر هفتم زحل یا بهرام بود رنج بمادر دهد اگر در خانهٔ اول شمس
و بهرام و زحل بود رنج بر خود بیند اگر زحل و شمس و بهرام از خانهٔ اول تا هشتم بود پدر
زنده نماند اگر قمر و زحل و بهرام از خانهٔ اول تا هفتم بود مادر را فنا کند اگر شمس را زحل
و بهرام معاینه کند رنج به پدر دهد اگر زحل و بهرام قمر را معاینه کند رنج بمادر دهد اگر
زحل و بهرام را نظر بخانهٔ اول است رنج خود بیند اگر بخانهٔ هشتم و ششم قمر افتد طفل
را رنج رسد و قمر در ایام روشنی تولد روز را یا مر لی نور تولد شب را هیچ ضرر ندهد و
عیب ندارد **افلاس جوگ** اگر کوکب خانه دشمن گشته آید اگر با مالک خانهٔ دوم است
دیگر نسبت و ضد دار بود اگر در خانهٔ دوم و دوازدهم هیچ ستاره نباشد مفلس گردد و
اگر صاحب خانهٔ اول در دوازدهم با کوکب سخت خانهٔ دوم را ببیند مفلس باشد
اگر در خانهٔ دوم کوکب هبوط آید مفلس باشد **هرام جوگ** اگر ششم مشتری دوم
قمر و شمس و بهرام است از غیر پیدا شود اگر قمر همراه راس و ذنب با زحل باشد

مخزن العلوم

از غیر پیدا اشدن اگر شمس همراه راس و ذنب باشد و از قمر ششم مشتری بود از غیر
پیدا اشدن اگر شمس و قمر یکدیگر معاینه کنند از غیر پیدا اشدن عمر جوگ اگر در خانه
اول زهره و مشتری و سوم قمر باشد عمر دراز بود و اگر صاحب خانه در چهارم و پنجم
و هفتم یا دهم باشد عمر دراز بود اگر در خانه اول عطارد ست یکصد عیب
و زهره هزار عیب و مشتری یک لکهه عیب رفع کند اقبال جوگ اگر در خانه
که مشتری ست در همانخانه بهرام آید دولت بسیار یابد اگر صاحب خانه دوم
یا دهم آید سردار سپاه گردد اگر قمر از شمس دوم و خانه دوازدهم خالی باشد عیال
بسیار بود اگر عطارد از شمس دوم و یا دوازدهم باشد عیاشی بسیار بود اگر
از شمس دوم یا دوازدهم بهرام است دولت بسیار آید اگر از شمس یا دوازدهم
زهره و مشتری باشد معلم و عالم گردد اگر از هر دو جانب شمس کوکب باشند علو همت
اگر صاحب خانه دوم در کندر یا ترکون یا دوم باشد طالع مسند بود اگر در خانه
دوم زهره پنجم مشتری ششم راس ست پادشاه گردد اگر مشتری در خانه خود واقع ست
وزیر گردد اگر یک ستاره در شرف ست تمام عمر بخوشی گذرد و اگر دو ستاره
در شرف ست از برادران کلان باشد اگر سه ستاره در شرف ست پادشاه
گردد اگر سه کوکب در خانه خود ست وزیر گردد اگر در خانه یازدهم و دوازدهم
و یکم و دوم و سوم و هفتم همه کوکب در آید راج یابد اگر در خانه دوم قمر یا کوکب
نرم یا صاحب خانه دوم دوازدهم بود دولتمند شود ادبار جوگ اگر سه
کوکب در هبوط ست غلام باشد اگر سه کوکب همراه شمس ست خواه در خانه
هفتم چهار کوکب باشد دیوانه گردد اگر در خانه هفتم در خواه سه و چهار کوکب باشد همانقدر نکاح بود

ترکیب برآوردن دشا بنشوتری

باید که از کرتکا شمار کرده تا نچهتر ولادت هر قدر که باشد از نه قسمت دهد آنچه
باقی ماند از ابتدای آ هر قدر که هست همان دشا خواهد بود مثلا آ ۲ جم ۳
بهوسم را ۵ جو ۶ شو ۷ بو ۸ کی ۹ شود یعنی اول شمس ۶ سال دوم قمر ۱۰
سال سوم بهرام ۷ سال چهارم راس ۱۸ سال پنجم مشتری ۱۶
سال ششم زحل ۱۹ سال هفتم عطارد ۱۷ سال هشتم ذنب ۸
سال نهم زهره ۲۰ سال همگی یکصد و بست سال است چون دریافت
شود که دشا فلان کوکب است در مدت آن حسب تعداد جمله
مخزن العلوم　کواکب را قسمت دهد همانقدر در مدت انتر دشا چنانچه حقیقت
یومیه دریافت شود

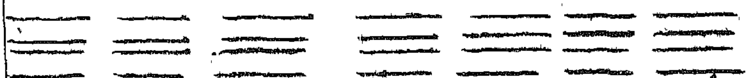
ترکیب برآوردن دشا جوگنی

باید که اسونی بغایت نچهتر ولادت هر قدر که باشد سه در ان افزوده از هشت قسمت
دهد آنچه باقی ماند از ان حساب اول منگلا یکسال دوم پنگلا دو سال سوم دهنیان
سه سال چهارم بهرامری چهار سال پنجم بهدرکا پنج سال ششم اولکا شش
سال هفتم سدها هفت سال هشتم سنکتا هشت سال تعلق دارد بعد از ان بدستور
صدر انتر دشا برآورده حقیقت یومیه معلوم نماید ترکیب برآوردن سال دشا
شمس ۲۰ یوم قمر ۵۰ یوم بهرام ۲۰ یوم عطارد ۵۶ یوم مشتری ۸۵ یوم زحل ۱۰ یوم راس
۴۲ یوم زهره ۷۰ یوم ذنب در یکسال ابتدای شمس حسب درجات شمس حصه نقش لد

ترکیب دانستن نچهتر هر قدر ماه که از کانک گذشته باشد آنرا دو چند نماید و هر قدر یوم
از ماه گذران که باشد جمع نمود و یک دران افزوده از بست و هفت طرح دهد آنچه باقی ماند
همان نچهتر خواهد بود نام ۲۸ نچهتر اسونی بهرنی کرتکا روهنی مرگشر ادرا
پونربس پکهه اشلیکها مگها پوربا پهاگنی اترا پهاگنی هست چترا سواتی بساکها انرادها
جیشٹا مول پوربا کهاد اترا کهاد سرون دهنشٹا ست بکها پوربا بهادر اترا
ریوتی ترکیب دانستن راس نام الااوائی حمل با ہجا ثور کا کها جوزا
ڈا ہا سرطان موٹا اسد پا ٹٹا سنبلہ را تا میزان نو جا عقرب بہا دہا قوس
کا گہا جدی گوسا دلو د چا حوت ترکیب دانستن ساسول شنبه
دوشنبه شرق جمعه یکشنبه غرب سه شنبه چهارشنبه شمال پنجشنبه جنوب
ترکیب دانستن قمر حمل اسد قوس شرق جوزا و لو میزان غرب ثور سنبله
جدی جنوب سرطان حوت عقرب شمال ترکیب دریافتن مدت عمر
و آن بسبب گذشتن و باقی ماندن نچهتر است یعنی هر قدر نچهتر و لت که گهری باقی باشد
جمع کرده با نچهتر جنم تا ریوتی بحساب شصت شصت همگی نچهتر را جمع کرده و بیست و یک
دران افزوده شش گونه نماید و از هفتاد و پنج قسمت دهد هر چه باقی ماند سال بعد
انرا دوازده گونه نموده همان طرح دهد هر چه باقی ماند خارج قسمت ماه و باقی یوم حساب کرده
شود و اگر قسمت بر آید عمر زیاده است سوم بیان علم رمل آن منحصر بشانزده
شکل است صور اشکال بدین وجه لحیان قبض الداخل قبض الخارج جماعت
فرح عقلا انکیس حمره بیاض نصرة الخارج نصرة الداخل
عتبة الخارج نقی عتبة الداخل اجتماع طریق پس اگر قرعه موجود باشد

مخزن العلوم

بر روشنی آفتاب افگنده بشکل آن حکم کند و اگر قرعه موجود نباشد طریقی که حکمای
یونان بسبی آسان نموده اند بکار برد و آن اینست که در یکدم نقطه‌های آنقدر که چهار
سطر از آن نقش باشد بحساب بنویسد و بعد از نوشتن شمار کند هر قدر که باشد در میان
دو نقطه خطی مستطیل نماید و اگر بیشتر یک نقطه ماند همان طور بگذارد همچنان هر چهار
سطر را از طرف چپ خط کرده بیشتر سمت راست هر چهار سطر انچه باشد شکلی از شکل
شانزده خواهد بر آید چرا که پسین یک نقطه خواه خط خواهد بود و از ان جال شد کار
موافق خواص هر شکل فرست یا توان کرد بدین طور



اول نقطه دوم سوم و چهارم خط است پس شکل لحیان خواهد بود خواص آن معلوم نماید

در بیان خواص هر شکل

شکل اول

احوال طالع سایل صحت تندرستی و ابتدای کار و اقبال با محبوب و ضمیر
و فکر خارج سعد گندم رنگ آتشی

شکل دوم

احوال قرض و دخل و خرج مال آمدن غایب خرید و فروخت نقد فائده نفع ضرر همنشین
همراهی رعایا یار سعد خاکی داخل سرخ رنگ قد کوتاه

شکل سوم

برادر خواهر اقربا مادر حرکت نزدیک نحس خارج
آتشی سیاه رو سیه رنگ چیچک داغ کوته گردن

شکل چهارم

احوال پدر و املاک زراعت عاقبت امور مقامی شهری
نفع احوال عمر ممتزج خاکی ثابت فربه میانه قد سکونت

شکل پنجم

فرزند بود نابود معشوق خبر نامه پیغام ملاقات لسبت منقلب نفع

املاک زراعت سعد بادی سرخ رنگ چنری سفید میانه قد آهو چشم

شکل ششم کیفیت مرض سحر آسیب گریخته گم شده نوکر غلام کنیزک احوال

حامله سر پوشیده منقلب نحس خاکی سیاه رنگ کوتاه قد

شکل هفتم غائب زن شوهر نکاح خصم شریک دزد داخل دعوی نحس خاکی

سیاه رنگ پرگوشت درشت چشم و با عیب

شکل هشتم

مرگ خوف مال ثابت دزدیده مال قرض مال زن و مال شریک دشمن نحس بادی

رنگ سرخ پریشان

شکل نهم

احوال سفر و خواب علم

ثابت سعد آبی سفید رنگ سیاه چشم پیوسته ابرو

شکل دهم

احکام خدمات کسب روزگار تجارت عزت جاه مقام غائب و خارج طالع

مادر سعد آتشی سرخ و سفید رنگ بلند بالا

شکل یازدهم

احوال امید تنخواه دوستان قدیم اندوه غم سعد آبی داخل سبز رنگ قد کوتاه

شکل دوازدهم دشمن چارپایان حبس زندان منقلب نحس آتشی دراز قد درشت چشم عیب

شکل سیزدهم طلب عاشق و سعی نفس در امورات داخل نحس آبی بلند قد ازرق رنگ

شکل چهاردهم

سوال حصول و لاحصول بادی سبز رنگ دراز قد شکل پانزدهم [illegible]

و حکم مطلق بر جمله سوالات منقلب ممتزج بادی گندم رنگ میانه قد شکل شانزدهم

عاقبت جمیع امورات از خیر و شر منقلب سعد آبی سفید لاغر دراز قد در بیان

حصول و لاحصول حقیقت سوال حصول و لاحصول شئی بر دو گونه است

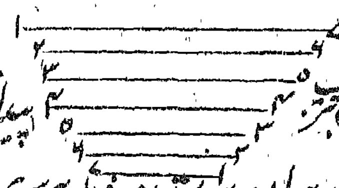
اول اتصال دوم انفصال در اول حصول زر و پیوستن و ملاقات و غیره امورات

مخزن العلوم

موافق معنی لفظ پس در سوال اتصال اگر شکل داخل است مقصود بر آید و در شکل خارج
مقصود حاصل نه شود و در شکل ثابت مقصود توقف رو دهد مگر کار درستی پذیرد
در شکل منقلب انسب مقصد چیزی حصول و چیزی لاحصول گردد و در سوال انفصال
اینهمه اشکال خواص مخالف دهد یعنی در سوال انفصال اگر شکل خارج است مقصود
بر آید و اگر شکل داخل است مقصود حاصل نه شود و اگر ثابت است چیزی حصول
و چیزی لاحصول گردد و اگر منقلب است مقصد درستی پذیرد مگر به تساهل *
در بیان سعد و نحس اگر شکل سعد است با آسانی و زود دهی مطلب حصول
گردد و اگر شکل نحس است بدشواری مطلب حصول گردد و اگر شکل ممتزج است در حصول
مطلب چیزی دشواری و چیزی آسانی رو دهد لیکن بشرطیکه موافق است یعنی در
سوال اتصال شکل داخل و در سوال انفصال شکل خارج بر آمده باشد و اگر
موافق نیست نتیجه آن مخالف است یعنی شکل سعد بدشواری مطلب حصول کند
و شکل نحس در عدم حصول و علاوه خرابی خبر دهد و ممتزج میانه‌رو
در بیان قوت و ضعف قوت و ضعف اشکال قیاس کردن ضرورست
یعنی شکل آتشی قوی نسبت در حصول مطلب قوت دهد و مقصد بزودی درستی
پذیرد و شکل بادی و آبی ضعیف است در حصول مطلب ضعیفی آرد تا که مطلب بدیر
حصول شود و حصه آتشی مثل بنا شد و کمتر باشد و شکل خاکی میان هر دو ق
در عمل با قرعه دو شکل و یا بر آید یکی طالع نامه سائل و دیگر مقصود پس هر دو را مطابق
کند و ضعف و سعد و نحس اتصال و انفصال دریافته حکم کند و در عمل بی قرعه
این همه خواص یک شکل معاینه کرده شود فقط

مخزن العلوم

چهارم علم موسیقی موضوع این علم آواز است و آواز کیفیتی است که متموج زند از
حرکت اجزای معده و باعث تحرک نفس است آن از سه نوع بود اول زیر
دوم بم سوم ... و اهل هند این اگرام نامند و در بیان گرام گرام مثلث
است یکی از همه پست آن را کهرج گرام و آنکه از همه بلند است نکهاد گرام و متوسط
را مدهم گرام گویند و هر آواز در سه درجه خواهد بود و در بیان سر آسامی هفت
سر که از هفت مقام خروج آواز است اول کهرج دوم رکهب سوم
گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت هفتم نکهاد اول از ناف چون
آواز طاوس دوم از شکم چون آواز چاتک تر سوم از سینه چون آواز ...
چهارم از حلق آواز کنجه پنجم از دهن آواز کوکلا ششم از سر آواز ... یعنی ...
هفتم از داغ مثل آواز هستی فیل بدین شکل



قیاس بلندی و پستی یکی از دیگر توان کرد
درین هفت سر جمیع راگ و راگنی ترکیب ... پیدا شود ...
سرها نقصی ... بقاعده خواهد بود و در بیان سرت در ذیل هر سری مراتب
قرار داده اند آن را سرت نامند مثلا از کهرج تا رکهب فاصله که هست آن را چهار حصه نموده
چهار سرت کهرج کرده اند و از رکهب تا گندهار سه سرت و از گندهار تا مدهم دو سرت و از مدهم
تا پنچم چهار سرت و از پنچم تا دهیوت چهار سرت از دهیوت تا نکهاد سه سرت از نکهاد تا کهرج دو سرت
جمله بیست و دو سرت است در بیان حقیقت راگ و راگنی چونکه آواز جا بجای
گردیده و مقام سرت را خود طی کرده مجموع سر ترکیب گردد آن را راگ گویند و آن سه قسم است
اول سپورن که از هفت سر ترکیب بود دوم کهادو که از شش سر ترکیب شود سوم اودو که از ...

مخزن العلوم

پنجم سر سنگهرک باشد و آنچه متعلق سر خاص آن راگ باشد یکمی شی گرام و ستر آن راگ گفته
همان راگ گفته شود پس راگ بر سه قسم بود اول ساده که با راگنی و راگ دیگر آمیزش نداشته باشد
دوم سالنگ که راگ یا راگنی دیگر آمیزش داشته باشد و سایه آن بود مثلا سری راگ که سایه
گوری است و گوری راگنی مالکوس راگ سوم سنگین که مرکب از دو راگ شده باشد مثلا بهیرون و کرب
ازو شده کامبهوده است در بیان نام راگ و راگنی بدانکه جمله شش راگ است و هر یک راگ پنج
پنج راگنی دارد و هشت هشت پسران و نیز نام و ترکیب راگ و راگنی نوشته میشود و نام پسران
و دیگر لواحقان بنظر طوالت نسخه مجملا نگاشت نقشه راگ و راگنی

نام راگ	بهیرون	مالکوس	هنڈول	دیپک	سری	میگهه
نام راگنی	بهیروی	توڑی	رام کلی	دیسی	دهناسری	گوجری
	بنگالی	گوری	پت منجری	نٹ	مالسری	دیسکار
	بیراری	کنکلی	دیساکهه	کامبهوده	اساوری	بهوپالی
	سندهوی	کوکب	للت	کیدارا	مارو	ملار
	مدهماهوی	کهماج	دیوکلی	کامود	بسنت	ادیسکر

دنبامی جمله راگ و راگنی مجملا ازین جدول دریافت شود

کهرج	رکهب	گندهار	مدهم	پنچم	دهیوت	نکهاد
سا	رہی	گ	م	پ	ده	نے
رہی	گ	م	پ	ده	نے	سا
گ	م	پ	ده	نے	سا	رہی
م	پ	ده	نے	سا	رہی	گ
پ	ده	نے	سا	رہی	گ	م
ده	نے	سا	رہی	گ	م	پ
نے	سا	رہی	گ	م	پ	ده

دربیان ترکیب راگ و راگنی ها مع وقت و ذات هر یک

اول بهیرون ذات اوڑو سمپورن ترکیب کهرج مدهم پنچم دهیوت وقت یکپاس شب باقیمانده و بعضی آنرا سمپورن گویند
ترکیب گهم پدنی دوم مالکوس سمپورن ترکیب سرگم پدهنی وقت آخر شب سوم هندول
ذات اوڑو ترکیب سگم پنی نسبت رت اول روز چهارم دیپک سمپورن ترکیب سرگم
پدهنی وقت دو پهر روز پنجم سری سمپورن ترکیب سرگم پدهنی وقت سه پهر روز
ششم میگهه کهاڑو ترکیب دهنی سرگ پرکهارت آخر شب

در ترکیب راگنی های بهیرون

اول بهیروی سمپورن ترکیب مپ دهنی سرگ هنگام صبح دوم بنگالی سمپورن
ترکیب سرگم پده نی وقت اول پهر سوم بیراری سمپورن ترکیب رم پدنی وقت
صبح چهارم مدهماد سمپورن ترکیب سرگن پدهنی قبل دوپهر پنجم سندهوی
کهاڑو ترکیب دهنی سرگ وقت چهارم پهر دربیان ترکیب راگنی های مالکوس

اول تودی سمپورن ترکیب گم دهپ وقت قریب دوپهر دوم گوری اوڑو
ترکیب سگم دهنی وقت آخر روز سوم گنکلی سمپورن ترکیب سرگم پدهنی اول پهر
چهارم ککوب سمپورن ترکیب مپ دهنی کیسا وقت دو پهر پنجم کهماچ کهاڑو
ترکیب دهنی سرگم دسوت که نصف شب دربیان ترکیب راگنی های هندول

اول رامکلی اوڑو ترکیب سگم پنی وقت صبح دوم دیسی سمپورن ترکیب
سرگم پده نی وقت نصف شب سوم دیساکهه کهاڑو ترکیب سانی دهپ مگر
اول پهر چهارم دیوگلی کهاڑو ترکیب دهنی سگم وقت دو پهر روز پنجم للت اوڑو ترکیب سرگ
مپنی یکپاس روز بر آمده دربیان ترکیب راگنی های دیپک اول دیسی کهاڑو

ترکیب سا گ رے پ مہ وقت دو پہر شب   دوم کامود سمپورن ترکیب نس گم پردہ
وقت دو پہر روز   سوم نٹ   سمپورن   ترکیب دہن سرگپ   وقت اول پہر شب
چہارم کیدارا   اوڑہو   ترکیب نس مگپ   وقت یکنیم پاس شب   پنجم کانہڑہ
سمپورن   ترکیب سانی گپ ردہ   وقت اول شب   ترکیب راگنی ہای سری
اول دہناسری   کہاڑو   ترکیب سرہن مگ   وقت سوم پہر روز
دوم مالسری   سمپورن   ترکیب سرگم پدہن   وقت سوم پہر روز
سوم اساوری   اوڑہو   ترکیب سرمدہن پ   پہر دوم روز
چہارم مارو   کہاڑو   ترکیب سانگ مہ   دو پہر
پنجم بسنت   سمپورن   ترکیب سرگم دہپ   ایضا
در بیان راگنی ہای میگہہ   اول گوجری سمپورن   ترکیب پدنس   مخزن العلوم
شش پہر روز   دوم ولیکار   سمپورن   ترکیب سگ مدہپن   اول شب
سوم بہوپالی   سمپورن   ترکیب سگرنی پدہ   وقت صبح   چہارم ملار
اوڑہو   ترکیب دہن گم   نصف شب   ہرگاہ کہ ابر باشد   پنجم ادیسہ سمپورن
ترکیب سانی دہپ مگ نصف شب * در بیان نام پسران مالوہ
چہانانات سوم رام پدہس بنگالا دیوگندہار بیاس کلیان سارت
گمت پنجم سکہرپا جیہ امین باکر بوریا راج کانہڑہ سہاگرا
سارنگ آدانا نٹ ہمن ستیام چونکہ در ترکیبات و علاقہ ہر یک اختلاف
بسیار دیدہ شد لہذا مجملاً نوشتہ شد غرض این علم از بسکہ در تشتت ناخواندہ ها
در آمدہ بر اصول اصلی نماند در فارسی شش آواز دوازدہ

مقام و بست و چهار شعبه و چهل و هشت گوشه و هفتده بحر اصول که هست مجملاً در دائره تحریر یافت

در بیان مناسبت راگهای هندی و فارسی

مقام عراق را با بهیرون و شعبه مخالف برام کلی و مغلوب به بهبار دارد و عراق و مخالف که یکی می‌سرایند با لکوس سے مشود ساز نوروز به للت رفق چارگاه بگوجری گوشه عجم به تو ڈی و شعبه چهارگاه به اساوری و صغیر به کلیان و کبیر به امین و سده و شعبه نبات به کانره و راست به کیدارت کرشمه بچارگره شعبه عشراین به جست سری و دهناسری و کلنگ به ملار و نزت بسورٹھ و نوروز به جهجوٹی و زنگوله با گوڈ و پنجگاه به بدهار و هوری و مقام راس به بٹ نار این خیلے مناسبت دارد

در بیان آمیزش راگهای اختراع

از توڈی و بالسری موافق از توڈی و عراق بهیر از پوربی و پوربا عاتم از گوری و دیسی زیلف از توڈی و گوری فرغنه از سارنگ و آهنگ فارسی عشاق از گوڈ و بلاول و پوربا مقامی از دو از ده

مقامات فارسی سپرده * بیان راگ ترکیب یافتن نایک بخشو
در تودی ولیکا ضم کرده بهادری تودی نام نهاد و در کانهره سیام و کهانچ ضم
کرده نایکی نام کرد و در کانهره کلیان داخل کرده در بار کانهره نام نمود بهمین نهج
ترکیب راگهای بسیار جهت طوالت نسخه اختصار کرد * در بیان گلو و آن
چهار قسم بود * اول هر مزاجی را که رطوبت بلغمی باشد آنرا کهنابل
باشد و سه کیفیت ازان چرب شیرین ملایم دوم مزاجی که در وی خلط
صفرا غالب باشد آنرا ملیح گویند چهارم کیفیت ازان اول زبون و سخت
دوم خشک سخت سوم بلند و بزرگ چهارم سخت و فربه سوم مشت ازباد
یعنی در هر سه حالت موافق باشد و کم و زیاده نشود قوی و عمیق و عریض
و نرم و ملایم و شیرین بود و این با تعریف است و اگر مزاج کسی باد و بلغم و صفرا
هرسه اختلاط کنند آنرا مشترک باشد و این پانزده طور آواز را پانزده ناگ گویند
در بیان الاپ چون آواز را بر مقامات سرها که سابق مذکور شد درست
کنند آنرا الاپ گویند صحیح کرده از رو نوشتن پس الاپ پنج
قسم است اول ساکار که صورت راگ در ان پیدا شود دوم اونکار عدم
صورت آن سوم استهاک یعنی گرام سر خاص آن راگ چهارم رنجک یعنی
چیزی صورت راگ که سرائیدن خواهد پنجم سماوک یعنی خیال آن راگ *
در بیان تال سیوم چون آواز الاپ شود موزون خواهد بود بضرب
مقرری آنرا تال گویند و از ضرب مقرری وزنی که پیدا شود غیر آن زمان
را سم باشد سم مراد از برابر کردن هست وزن را و تال همگی دوازده و نیم بود

منتخب العلوم

با فروعات یکصد و بیست مگر درین مقام بسبب اختصار نسخه در تشریح آن نپرداخته چند تال که در
محاوره حال است تمثیلاً نگاشته میشود تال اول یکتال یعنی ضرب برابر مثالش دهن تا
دهنا دهن دهن تانا دهنا کتا دوم روپک یعنی دو تال بعده خلا مثالش دهن تاک
دهن دهنک سیوم تریتال یعنی سه تال برابر و بعده خلا و این را مول تال نیز گویند
مثالش دهن تاکر دهن دهنا دهن کت مثال دیگر دهن تاکر دهن تاگر دهنا و اگر
دهنی دهنی دهنا
دهیما تاله باشد بدین ضرب شود مثالش دهنی دهنی دهنا دهنی دهنی دهنا و ازین تحلیل است
دهمال و روپک چند مثال دهمال تاگر دهن دهن دهن تاگر دهن دهن دهن اگر
جلد سه تاله است مثالش دهن دهن دهنا دهن دهن دهنک چهارم چوتاله آن
سه تال برابر و بعده یکتال خالی و دو تال دیگر چنانچه ضرب ۱۱۱ ۱ ۱۱۱۱ مثال
دهن دهن تا دهن دهنا دهنی دهنی تا تا دهنا کتا پنجم جهپتال و آن اول یکتال
بعده دو تال چنانچه ضرب ۱۱۱ ۱۱ یعنی ایک دو تین ششم سورتال و آن اول دو تال
بعده یکتال مثالش دهن کت دهن کت دهن تاکر دهنی و علاوه ازین الکهوم دردد (?)
برهمه تال وغیره که هست در محاورات حال کمتر مستعمل بنا بر آن نگاشته نشد
و هر یکتال در صورتی چهار قسم بود اول باد یعنی خلا دوم سپاد یعنی بسیار خلا سوم آن باد
موافق چهارم ششم باد (?) برابر و سم نیز چهار گونه بود اول سم یعنی بر تال دوم بسم یعنی بر جای سم
انیت یعنی تال گذاشته باز بر تال آید چهارم اناگهات یعنی موافق سم رود و معلوم نگردد

در بیان عیوب اهل این فن بیست و چهار عیب سرائیدن مقرر کرده اند نگوید از آن
محض نگرده و داشتن آن از ضروریات اول دندان باهم سائیدن دوم بر خود سر [illegible] سوم
لرزیدن چهارم گردن دراز کردن پنجم دست بر زانو زدن ششم چشم و ابرو جنبانیدن هفتم سر و [illegible]

مخزن العلوم

هشتم سر از پایهٔ اول و بلندی ساییدن نهم رگهای گلو و پیشانی ترقیدن و هم بی اندازه تال سر رسیدن بیان اقسام چهند گیت سنگیت ترووت تلانه سرگم و بهور و بهید پد چهند دهروپد تهاتها غزل خیال ٹپا ٹهمری کهروا دادرا نکتا ابتدای اردهی دوم انترولی سنچاری چهارم ابهوگی که اشاره از پیش و پس کمی و زیادتی سر بود و علاوه ازین دوازده پرکرت بودشش الاپ ۴۰۰۰ سر پرت بی و ۱۰۰۰۰۰ تان که هست از کتب دریافت شود فقط

پنجم علم حکمت منزلی

و آن بر سه قسم بود اول آنچه بذات خود تعلق دارد مثلاً خوردن و نوشیدن و گفتن و رفتن و حرکت و سکون وغیره دوم آنچه بنسبت دیگران بجا آوری آن عمل لازم بود مثل والدین و آقای نعمت و دوستان و برادر و منکوحه و فرزند و خدمتگار و غلام

سوم مقالات حکما بطور نصایح عام

مخزن العلوم

اول آنچه بذات خود تعلق دارد

یکی خوردن کم خورد لقمه برابر باشد یک چیز بسیار مخور وقت خوردن از لیسیدن و خاییدن احتراز کن بر لقمهٔ دیگران نظر مکن مکروه عام مخور وقت خوردن بینی و دهن پاک مکن پیش و پس از دیگران مخور از بدمستی و گرم احتراز کن

دوم بیان نوشیدن

آب گرم منوش کم نوش یکبار منوش وقت نوشیدن خنده مزن صبحی آب منوش

سوم پوشیدن پارچه خوش پوش جامه پاک و صاف و از حسب مقدار و حیثیت بپوش

چهارم گفتن سخن بسیار مگو تأمل و تفکر بگو بدون استفسار مگو در جواب سبقت مکن

سخن دیگران قطع مساز آواز باعتدال نگاهدار آنچه از تو مخفی دارند مبالغه در استفسار
مکن حق گو حق را باطل مساز باریک و سیم سخن بی محل مگو در اشاره کلمات مساز
بقدر فهم گو چین گفتن دست و پا نگاهدار سخن هزل و ناکاره مگو تا خطاب دیگران
نشود در جواب مگو سخن چینی را در مجلس راه مده پنجم رفتن چین رفتن نظر را نگاهدار ضرر دست
و دیده مرو در راه و مکان خطرناک مرو رفته رفته مخور ششم حرکت اعضا مد
نظر بر آفتاب مکن در شب اول و آخر و در روز و شب سیاه بی نور صادق صحبت
مکن زبان شیرین کشاده پیشانی باش هفتم سکون پا را مجنبان سر را زانو مدار
مضطرب منشین بر روی اهل محفل بسیار مبین دست و پهلو کج مکن با اعضا
و ریش و بروت بازی مکن در محفل مخواب چون دیگران خسپند تو بیدار مباش
تکیه بر پشت بالا مخواب صبح خیزی اختیار کن صحبت نیک ترک فسق و فجور
مکن صحبت ترک فضولی کن دیانت و استقامت در هر باب نگاهدار از شتاب
مکن از خنده و بدمزاج باندازه کن دوم آنچه نسبت بدیگران لازم آید اول
خدمت والدین که فرض است تعظیم و تواضع نگاهدار با بزرگان زبان درازی
مکن در رضای شان باش ادب بجا کن بسیار هزل و خنده پیش بزرگان مکن
سخن بزرگان نصیحت دانسته نگاهدار دوم آقا پیش آقای دروغ مگو هر وقت
تعظیم نگاهدار آنچه گوید بدل بشنو و بجا آر اگر حق تو نقصان تصور کرده شود با سکات
مکن مشکور باش شرم دار و بر عنایت غره مشو سخن بر محل گو با دیانت و امانت باش
سوم دوست دوست دانا گزین و در سود و زیان امتحان کن چون دوست
بدست آید دل از و صاف دار و در دوستی مقصد مخواه چهارم برادر برادران عزیز دارد

مخزن العلوم

براو خود انگار خدمت مهمان کن آنچه برای خود نه پسندی برای دیگران مپسند و دلشکنی
روا مدار و عهد وفا کن خوشخو باش تحصیل کسب صحبت نیک حوصله فراخ کن
پنجم زوجه بهتر با زن نیکو دلبری و رضاجویی زن هر باب کن هیبت خود را در دل
وی جا دار افشا نکند که بی‌هیبت گردد و در کار خانه مصلحت گیر زیاده اختیار مده و از
نصیحت وا خواستن حذر کن ششم فرزند فرزندان بعد از تحصیل علم و صنعت بدار
مده از صحبت بدان محترز کن مگذار که بیخوف گردد و شرم او رفع مکن بی‌ادب مکن و صحبتها
هفتم نوکر ملازم هم بقدر ضرورت آر عفو شعار کن بر نوکر بدگمان مشو و همچنان اعضای خود
در دست دار و در هر کار یکه نه لایق قدرش باشد مگمار اگر قصوری سرزده تا توانی
معاف کن آنقدر که بیخوف گردد هشتم غلام هم غلام را پیش نظر دار و پرورش او از دل
بدر مکن اگر باوفا است مفلس خود شاد دار و اگر بیوفا است بگذار که نرود فساد آرد
خبرگیری فقرا و رعایات با رعایا تواضع جهان خلق عالم مدام شعار کن سوم
مقولات حکما برای عام در دنیا پنج چیز خوب است اول پادشاهی
و اگر عدل ندارد چون ابر بی‌باران است دوم فقیری و اگر صبر ندارد چون چاه بی آب
سوم جوانی و اگر علم ندارد چون خانه بی‌چراغ چهارم زن حسین اگر شرم ندارد
چون نان بی‌نمک پنجم توانگری اگر سخاوت ندارد چون شجر بی ثمر بزرگی گوید
در آدم پنج گوهر اند و پنج دشمن آن اول گوهر ایمان کفر دشمن آن دوم
گوهر عقل خشم دشمن آن سوم گوهر علم کبر دشمن آن چهارم گوهر فقر حرص
دشمن آن پنجم گوهر سخاوت طمع دشمن آن لقمان گوید اگر سعادت به جلادت حاصل
شدی دریا شناسا بکیاست دست دادی هنروری و مستوفی کشور گشودی و هر کار آنی

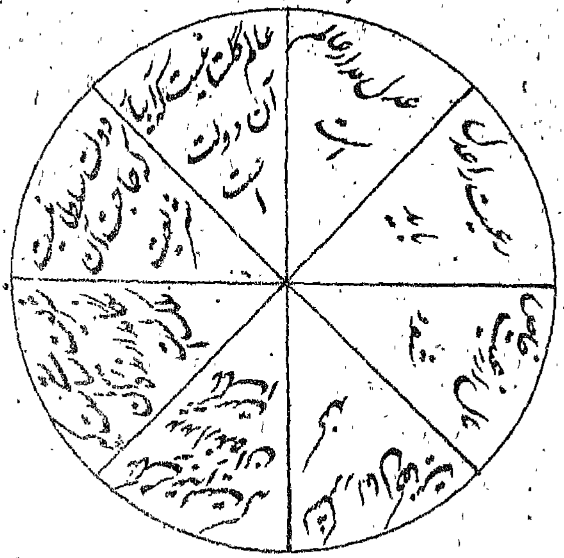
مخزن العلوم

صاحب دیوانی بودی لقمان گوید هر که ده خصلت سازد در دنیا و عاقبت
کار خود با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با درویشان بلطف با بزرگان
بخدمت با خردان بشفقت با دشمنان بتحمل با دوستان بمروت با جاهلان بخاموشی
با عاقلان بتواضع بزرگی گوید صاحب دل آنست که موت را هر دم یاد دارد
و متقی آنست که از آلایش بغض و حسد پاک بود خوش خوی آنست که بدان به نکوئی یاد کند
هنرمند آنست که ترک زیاده طلبی نکند بلند همت آنست که در دولت و نکبت تغیری
در عادتش راه نیابد جوانمرد آنست که در حق مردم احسان کند و بزبان نیارد جمیل
آنست که از سرایه علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد دانا آنست که وقت را
دانسته در خور آن کار کند بینا آنست که بر معایب خود و هنر دیگران آگاه باشد
صاحب سخن آنست که هر چه گوید فهمیده گوید خوشوقت آنست که بفوت دنیا ملول
نگردد آسوده آنست که از بیم و امید فارغ باشد بی غم آنست که هیچکس نیاز
زورمند آنست که قوای غضبی و شهوی را مغلوب سازد عزیز دلها آنست
که از خودبینی و خودپرستی وارهد افلاطون گوید بر سه کس ترحم باید
اول دانائی که محکوم جاهلی باشد دوم کریمی که محتاج لئیمی بود سوم
ضعیفی که بسته قوی باشد دیگر حکیم مشرکسی آنکه بلذتی از لذات دنیا ناشنا
شود یا بشفقتی از شفقت ها اندوهگین گردد ارسطو گوید نشان نیکی شناسی
چهار است گفتار نیک فعل نیک نیت نیک همت نیک و دیگر جائیکه سخن
خوب را قدر نباشد در آن مقام خموشی به از گفتار است دیگر نادان دشمن خویش است
او دوست دیگران چگونه باشد دیگر مصلحت بدرنگ است و کار بعجلت

مخزن العلوم

بقراط گوید هر که از مردمان شرمی دارد نفس او قدری ندارد بطلیموس
گوید نیک بخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست که از حال او
دیگران پند گیرند دیگر بهترین شکار پادشاهان صید دلهای رعیت است بزرجمهر
گوید آنچه درست نیست نمیدانم از کیست و آنچه نصیب من هست امیدم درو ست
کیست ایضاً زندگی ضایع است آنزنان که نیکی توانند و نکنند بقراط
گوید چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال کمی مال همسایه بد زن بد ❋
بزرگی گوید بدبختی دنیا چهار است اول پیری و تنهایی و بیکسی دوم بیماری و
مرض در غربت سوم قرض بسیار در مفلسی چهارم دوری راه و پیادگی ارسطو
گوید شش چیز درین جهان بی شش ممکن نیست مال بی بنای نخوت متابعت
هوای مجالست زنان بی بلیت طمع ظلمیان بی ذلت مصاحبت بدان بی ندامت مخزن العلوم
ملازمت سلطان بی آفت دیگر از شش چیز فایده نتوان گرفت قول بی عمل
مال بی خیر و دوست بی تجربه علم بی صلاح صدقه بی نیت زندگانی بی صحت
افلاطون گوید آدمیان بر چهار نوع اند اول آنکه بگویند و بکنند دوم آنکه
نگویند و نکنند سوم آنکه نگویند و بکنند چهارم آنکه بگویند و نکنند دیگر هر عاشق
گدا است عشق کریم اگر گدا را صبر بود کریم برادر آدمی و اگر کریم را صبر بیش بود گدا
برادر و بسر اما صبر گدا کمال گدا و صبر کریم نقصان قول لقمان لقمان حکیم چهار
هزار کتاب دید چهار سخن برگزید دو را یاد باید کرد و دو فراموش خدا
و مرگ را یاد باید کرد و نیکی خود و بدی
دیگران فراموش

دایره در کلیات نصایح که ارسطو بسکندر نوشته و فرستاد



مخزن العلوم

ششم علم حدیث

حدیث مراد است ازان سخن که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از زبان حق فرمود اگرچه کتب بسیط درین علم بسیارست لیکن بجهت تبرک نسخه از مختصر چند حدیث مع ترجمه آن بقلم می آید لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه مسلمان نمیشود یکی از شما تا اینکه دوست دارد برای برادر خود آنچه دوست دارد برای نفس خود

خصلتان لا تجتمعان فی المؤمن البخل وسوء الظن

دو خصلت هست که نیک نیست بودن آنها در مؤمن یکی بخل و دیگر بدگمانی

یشیب ابن آدم ویشب فیه اثنتان الحرص وطول الامل

پیر میشود آدمی وجوان میشود در وی دو چیز حرص و دراز ی آرزو

من لم یشکر الناس لم یشکر الله — کسیکه شکر مردمان نمیکند شکر خدا نمی کند

من لا یرحم الناس لا یرحم الله — کسیکه بر مردمان رحم نمیکند خدا برو رحم نمیکند

الدنیا ملعون ملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی

ملعون است دنیا و آنچه در وست جز ذکر الله تعالی

لعن عبد الدینار و لعن الدرهم — لعنت کرده شده است بنده دینار و بنده درهم

العدة الدین

وعده دین است یعنی ایفای وعده ضروری است بمنزله دین واجب الادا است

المجالس بالامانة

یعنی باید که افشای سر از مجلس نکنند آنچه در مجلسی بشنوند دیگران در مجلس دیگر نگویند

المستشار مؤتمن

کسیکه ازو مشوره کرده شود امانت دار است یعنی مشوره کنندگان امانت خود باو سپرده است

پس خیانت نکند و آنچه در حق او بهتر داند بگوید یعنی مشوره نیک بدهد و اگر

مشوره بد دهد خیانت است — السماح رباح — جوانمردی سود

و منفعت است — الدین شین الدین

قرض عیب دین است — نوم الصبح یمنع الرزق — خواب صبح

منع رزق میکند — السعید من وعظ بغیره — نیک بخت

کسی است که پند داده شود از حال دیگران — کفی بالموت واعظا

یعنی موت ناصح و وعظ کافی و ازو زیاده تر واعظی نیست — خیر الناس من ینفع الناس

بهترین مردمان کسی است که با خلق نفع رساند — ان الله یحب السهل الطلق

خدا دوست میدارد نرم خو گشاده رو را

زر غبا تزدد حبا	گاه گاه زیارت کن تا زیاده کنی محبت را الغنی الیاس
عما فی ایدی الناس	توانگری نومیدی است از آنچه در دست
مردم است	لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک
نفسه عند الغضب	پهلوان آنکس بود که وقت غضب نفس اماره را زبون
العلم لا یحل بنفسه	یعنی اگر علم داری مستحق را محروم مگذاری
الکلمة الطیبة صدقة	یعنی قول خوش از مقوله صدقه بود
کثرة الضحک یمیت القلب	خنده بسیار دل را بمیراند
الجنة تحت اقدام الامهات	بهشت در زیر قدم مادران باشد
البلاء موکل بالنطق	یعنی بیشتر بلا از هر گفتار بود
لا یشبع المؤمن دون جاره	یعنی نیست مؤمن که خود سیر و همسایه گرسنه
القناعة کنز لا یفنی	یعنی قناعت مالی بی پایان است

هفتم علم فقه

در بیان علم چهار رکن اول توحید دوم فرایض سوم سنت چهارم حیض و نفاس

در بیان توحید

واجب است بر هر مسلمانی که ایمان آرد بر دو قسم بود مفصل یا مجمل مجمل آنکه خدا را بهمه صفات مع نام ها و صفات قبول کند و مفصل راست بر بسیار کرد ... بمعنی و مفصل را شرح بی بود و اول ایمان آن بری خدا تعالی که هست و بود و باشد و دائم بود و عالم و علیم باشد ...

ششم او قدیم است و جمله عالم مخلوق چهارم وجود او را بدایت نیست و بقای او را نهایت نه پنجم او منزه از اولاد است و بی نیاز و بندگان محتاج خوردن و نوشیدن ششم حق تعالی را مکان نیست هر که اعتقاد کند که او را مکانست کافر گردد و این ارکان سته گویند

قول

و بعضی ارکان سته را بطور دیگر بنویسند یعنی قبول کردیم خدای عز و جل و فرشتگان و کتابها و نبی و پیغمبر و روز قیامت به تقدیر نیکی و بدی و زنده گردانید بعد مردن پس اگر کسی گوید خدا ماند و هیچ نماند کافر است چرا که هفت چیز فانی نگردد بهشت دوزخ عرش کرسی لوح قلم ارواح و ناصر الدین سماعی بود آنچه شنیدم بخوانم خدا را طبیب عاشق و معشوق نگویند هر که از دیدار خدا منکر گردد کافر است فرشتگان مرد و زن نیستند و نمی خورند بجز تسبیح و عبادت خدا نکنند چهار از ان مقرب خاص هستند از ایشان که عبارت
جبرئیل میکائیل اسرافیل عزرائیل

حضرت اسلام

دوم بیان فرض

آن دو نوع است اول فرض دائمی که همیشه باشد ایمان دوم فرض موقت و آن نماز و زکوة و حج بود در بیان نماز نماز پنج وقت مقرر است فجر ظهر عصر مغرب عشا و چهار رکن در آن بود قیام قرات رکوع سجده و شرایط نماز شش است مقدم اول وضو آب پاک دوم جامه پاک سوم جای پاک چهارم تا ناف پنجم رو بقبله

ششم تقیین نماز در بیان وضو وضو بر شانزده چیز منحصر است دو یکی سنت
دهن غرغره تسمیه یعنی استنجا مسواک خلال اندام شستن نیت کردن بیایی شستن
گوش مسح سر مسح ترتیب اول دوم خلال انگشتان در بیان غسل
غسل بر سیزده نوع چار از آن فرض یکی از آب منی دوم التقاء ختانین سوم
حیض چهارم نفاس و چار سنت روز جمعه عید روز طواف احرام دو مستحب
میت دکافر و سه مستحب شب برات کودک زاییدن مرگ مسئله
اگر غسل بهم نرسد تیمم درست است یعنی وضو از خاک در بیان شکستن
وضو آن از سیزده چیز بود بول منی مذی ودی سنگریزه غایط باد کرم
خون می قی خواب بیهوشی دیوانگی مستی قهقهه مباشرت مساس اندام نهان
و سه چیز علاوه از سنت دروغ گفتن غیبت بد اشعار عشقی خواندن
مسئله در گورستان و جای سرگین نماز درست نشود مسئله از خواستن
و طلب کردن چیزی و نالیدن نماز شکند مسئله کسیکه حروف ابجد صحیح
نخواند نماز درست نیست مثلا انصر انسر و اکبر اکبار که نام شیطان است خوانده شود
مسئله از مربع نشستن و چون سگ نشستن و انگشتان شکستن و فاژه دادن
و دست و چپ نگریستن و دست بر تهی جا نهادن خایه و ریش خاریدن نماز درست
نشود سوم بیان روزه یعنی آن باز ماندن است از خوردن آشامیدن
و جماع کردن و تعین وقت آن از ابتدای دمیدن صبح صادق تا غروب
آفتاب است و اگر بفراموشی هم چیزی خورد یا نوشید یا جماع کرد روزه نشکند و اگر روزه دار
محتلم شد یا حجامت کنانید یا روغن در سر و سرمه در چشم کشید یا گرد می حلق رفت روزه

مخزن العلوم

نماید تباه گردد دوا از سنگریزه و تخم خرفا فرمودن تباه روزه
تباه نشود و نگه بتکلف اگر نماید تباه گردد … است یک تن را بجماع حیض و نفاس
نیست کفارت لازم آید کفارت آزاد کردن یک تن است
حیض نزدیک عورت رفتن حرام است خون حیض سه روز اقل تا ده روز [illegible]
با تمام مدت آن نماز روزه حرام است یعنی تا که خون حیض جاری باشد و نفاس که بعد
بچه زادن است مدت آن چهل روز مقرر است و دران مدت حرام [illegible]
مسئله ترتیب داشتن تا شش نماز فرض است و چون شش نماز فوت شد ترتیب
نیست مسئله ترتیب به سه چیز ساقط شود یکی بکثرت فوائت دوم نسیان سوم
تنگی وقت مسئله در شبانه روز هفتاد رکعت فرض و سه واجب و دوازده
سنت و شانزده مستحب پس اگر فرض ترک شد نماز ترک شد و اگر [illegible]
چیزی ترک گشت مستحب و واجب اگر از سنت ترک شود نماز درست لیکن [illegible]
قابل ملامت بود و علاوه بدین مسایل بسیار است … تطویل کلام …

هشتم علم قیافه

بدانکه بدن انسان از سی و دو عضو ترتیب یافته و دران پنج دراز چشم انگشتان [illegible]
باشد و آن بینی بنا و سینه … عقب کردن و گردن … انگشتان

و این دلیل دولت است

پنج باریک انگشتان … بدن دندان ناخن موی … شش باشند [illegible]
بینی عقب گردن پیشانی و آستین … طالع بلندی است
هفت ارزان زبان لب کام ناخن دست با دنباله چشم

و این علامات لیاقت است سه عریض پستان گوشها پیشانی
در تحقیق آورد ثالث این علامات نیکی و جوانمردی چون جمله صفات یکجا
یافته نشود و هر یک جزء چند وضع و چند خاصیت دارد لهذا جدا جدا نگاشتم
و این علم منحصر بر سی و دو جزء است اول سر شکل چتر بسیار میانه عقیل
دراز و بزرگ مفلس کج پیشان مثلث فاسق کوچک کم حوصله
دوم موی شانه و باریک و مایل سرخی و دراز دلیل عیش مدام
و درشت سخت و کوتاه دزد و مردم آزار زرد و تنگ حوصله سفید کمینه
سوم پیشانی نصف بد چلیس پادشاه عریض کشاده و نورانی کامیاب
بلند و صاف طالع مند خرد و کج مفلس کم عمر بغیر خط لاف زن صرع احمق
پاین و صاف حیله گر یا دیامی خسیس و بی عقل چهارم ابرو
هلالی دلیل رتبه کشاده سخی کوتاه تنگ نفسی باریک بلند گوئی درشت
و بزرگ دزد تنگ معیوب گره با خال شریر درد و ابرو چین دلیل غصه بسیار
پنجم چشم آب دار خداوند سرخ گوشه معشوق زنان بیاض رنگ طلا
نشان و رنگ بسان آبه دلیل مالداری ازرق بدتر کلان تیز نظر جاهل و حمق
سرخی چشم علت دلیری نقطه زرد بر حدقه فتنه انگیز حرکت با تیزی حیله گر
سبز بسته بی حیا مجوف زیرک مدور ممسک بی نقطه کم حسد چون بادام
شجاعت پرست احوال دزد سیاه بی فیض ششم مژگان دراز سخی
کوچک دزد سیاه تنگ نیت هفتم چشم چون بدر فولاد و مصفا و درخشنده
نشان اقبال بلند چون سوفق آهو و بابخت کج و کلان مفلس

مخزن العلوم

هشتم رخساره

چون برگ نیلوفر بحال و پر گوشت و آبدار دلیل دولت و مانند شیر و پلنگ و پیل دلیل کثرت اولاد

نهم لب

سطبر نشان حماقت سرخ راهی موافق فراخ و آبدار سبب راحت کوچک باریک و سرخ جفا پیشه بزرگ و زرد لب زیرین بزرگ کاذب

دهم دندان

سپیدی دندان دلیل دولت سپید و یک مصفا و آبدار دلیل امارت لیکن سبب بی‌کسی سپوسته آبدار نوکها جدا جدا هنرمند درازوی آب لیس پیش مفلس و جنبل

یازدهم زبان

سرخ چون برگ نیلوفر و نوکدار نیک طالع و خوش تقریر سفید بدکار سراسر برابر و پهن مفلس کننده بدون وبشت طبع سیاه

مخزن العلوم

دوازدهم بینی

ستبر و سطبر ضخیم مایل بزیر عیاش نوکدار نیک نیت دراز بیحیا مانند خرطوم حریص خلاق کج مفلس پهن دلیل سستی فراخ سوراخ نشان صبح گوئی کشیده باریک دم جبل و دغاباز

سیزدهم گوش

بزرگ دلیل حافظه و فهم کوچک نشان حماقت و دزدی

چهاردهم گردن

دراز و صراحی دار امیر کج مفلس کوتاه زورمند باحیره و مسخره

پانزدهم سینه

گشاده و بی‌موی و فراخ و بلند دلیل امیری است و بلند و پیش آمده مفلس

بیست و سیم ناخن عمیق و پرگوشت و بیخ آن مایل به بالا است دلیل اقبال مند کج
دلیل بدعملی بدرا کج مفلس بیست و نهم کمر باریک چون شیر مالدار فربه همچین کثرت اولاد
برابر علت افلاس نود و نهم ران بسیار موی دلیل سلطنت بسیار کوتاه
مالدار کننده و بدشکل دلیل ویرانی سخت لاغر کوتاه اهل هوش سی ام ذکر
مقدار هفت انگشت نشان معاشرت و آثار مایل به است پدر پسران مایل بچه پدر
دختران کننده دراز مفلس کج بچه بیخ پسر کننده طالب فسق بیست و یکم منی
بسیار ماهی بو منی کثرت اولاد بو روغن علت بیماری زرد بوی شراب شهوت
پرست بوی گوشت مفلس رنگ سبز طالع مند مایل بیماری رنگ سفید ازرق بد
بخت دوم بول اگر هنگام شاشیدن رنگ آب جهد دلالت تحصیل
مال و اگر دو جهد نشان دولت و شه بد طالع روزگار بیست و سوم خون
برنگ مرجان و اگر چون گل نیلوفر بود دراز زبان برنگ حنا دلیل تحصیل سلطنت
بیست و چهارم پای درخشنده آبدار صوفی نام مشهور [illegible] است
چون سنگ پشت خوش تماشا و بدشکل کج دراز مفلس بیست و پنجم ناخن سرخ
اسباب دولت سفید ایما ندر سیاه و پاره شکل و دار کج مفلس بیست و ششم
اگر انگشت سبابه از نر انگشت دراز است [illegible] دراز از
علت مرگ [illegible] دلیل تحصیل علم کوچکی خنصر از خنصر زنا کار دراز باریک [illegible]
انگشتان نیک حالت همه انگشت کم بیست و هفتم سینا [illegible] است [illegible]
بخیل کج احمق [illegible] فربه [illegible] لاغر بد گو بیست و هشتم [illegible] چون [illegible]
دلیل حکمرانی مانند بوم و زاغ بی دولت شکل شتر و گاو مانند خوک [illegible] کم [illegible]

مخزن العلوم

بست و نهم آواز عمیق یا غضیب پر زور آور شکسته چون شتر مفلس سی ام ۳۰ خال
در کف دست و پا و پیشانی و ابرو و ساعد دولت بروت سبب دولت و سواری و عز خلایق
و تندی خوی و زیور و خوشخوری و جوانمردی است و زیر چشم و زیر بروت و بر جایی و زنار و پشت
دلیل غم و افلاس سی و یکم ۳۱ قد کوتاه فتنه طویل احمق میانه عقیل



رنگ سرخ و غبار یکف و کم خطوط و باریک خوشنما و خرد و ناخن صاف و سرخ و با نقطه
و سر انگشتان باریک و همه انگشت راست و برابر که سوراخ در میان نباشد دلیل مالداری
و رنگ زرد دلالت ایمانداری و کلان و خراشیده و بدشکل مفلسی حریص و پهن انگشتان
راست زورآور پنجه باریک دلیل سخاوت [illegible] بلند انگشت مالدار کوتاه انگشت احمق باریک
انگشت حساب خرد و سبابه کوتاه بدمزاج و دراز متکبر چنانچه آنکه سبابه از خنصر کلان است با نصیب
ق عورت را پنجه دست چپ مرد را پنجه دست راست دیدن باید تا دوازده سال اعتماد
خطوط نیست و جمله خطوط در یک جا یافته نمیشود هر خط را که علامات است نتیجه بد و در پنجه
دست یکی و دو خط که باشد برای شناخت آن اعداد را نوشته شد تا نام و نشان آن
بخوبی دریافته شود در بیان خطوط پنجه اول چکر در انگشت زر دلیل حکومت
و در جمله انگشتان دست و پا دلیل سلطنت و اگر با قوس باشد دلیل ایمانداری و نیکنامی
صف دوم علامات مفلسی گل دلیل دستگاری سوم چو در انگشت ثابت تولد شب [illegible] و شکسته
شب نور سوم خطوط برادران اگر خرد خواهر آن هر قدر که باشد و اگر شکسته است
نابود چهارم سه خط ساعد اول پیری دوم جوانی سوم کودکی اگر سلسله پیدا نشان بسوزگی
و شکسته و نابود دلیل پریشانی در همان عمر پنجم خطوط کلان فرزندان و خرد دختران
شکسته اولاد ضایع ششم خطوط زن هر قدر که باشد هفتم خط نصیب حسب
زیادتی و کمی خط هشتم ماهتاب دلیل دولت بسیار و ماندن ابر در دست نهم خط
ایمان عبادت خدا تعالی و پرهیزگاری از عمل بد دهم خط علم هر قدر که باشد موافق
آن دانسته باشد یازدهم شمس دلیل سلطنت و حکمرانی و حشم و خدم دوازدهم
خط عمر بمقدار انگشت سی سال و شکسته دلیل صدمه بزرگ موافق حسنا سیزدهم خط مادر

چهاردهم خط پدر پانزدهم خط دولت این چهار خط اگر صاف و سرخ و زیبا بود
خوب است و اگر شکست بحساب سال زیر هر انگشت که باشد نقصان عمر یا در پدر
و اگر خط سیزدهم و چهاردهم باهم پیوسته است دلیل بیچگی شانزدهم
کشتی دلیل تجارت هفدهم شمشیر دلالت جوانمردی هجدهم هلال دلیل سر باقطاع
مال نوزدهم ناقوس دلیل ناسوکی بیستم ماهی آمدن زر و خرج اگر بیست و یکم
چتر دلیل سلطنت بیست و سوم علامت حماقت بیست و چهارم
دلیل شجاعت بیست و پنجم فیل دلالت سلطنت و عقل و تدبیر
بیست و ششم کول دلیل نخوت بیست و هفتم دلیل طیاری جاه و سرای
و سعید بیست و هشتم علامت رحم بیست و نهم گل نیلوفر دلیل ترقی عمر و
ریاست سی ام خط شبابت سی و یکم دلیل پرهیزگاری سی و دوم علامت عیب شناسی

دربیان عیب و هنر اسپ اگر پیشانی اسپ یک بهوری الف باشد
مضائقه نیست و اگر دو باشد و سه و هفت و چهار و پنج اگر باشد در پنجاب
دوگهر و بعض جا سنکهن و بعض جا فتحی و بعض جا سبدا عیب است اگر وقت
زیرساختن گوش سوی پیشانی بهوری ب زیرگوش باشد آنرا سنکهن
گویند و اگر در زیرگوش نا پیدا آن بهوری ج را آنسو ڈهال گویند و هندوستان
عیب میدارند و اگر در میان گلو بهوری د باشد کنٹهی گویند مبارک است و اگر در میان
سینه س باشد سرا دل گویند و دشمن جان است و آن اگر با وجود ویرمن باشد
مضائقه ندارد اگر در بغل اسپ بهوری ش باشد گنده بغل است عیب باشد اگر
زیر گلو و بالا سینه بهوری ص باشد آنرا دیومن گویند مبارک است و اگر در زیر شکم

بهوری طرف باشد گوم گویند در وطن بد است و بعض جا عیب است اگر بروی تنگ
بهوری ع باشد کنکاتها گویند مبارک است و اگر در روی یک یا دو بهوری ف
باشد عیب است اگر روی مویها دارد کهونٹی او کهاڑ گویند و اگر روی طرف زیر دارد
کهونٹی کاڈ گویند مبارک است اگر بر بازو بهوری ق باشد آنرا ابچ مل گویند مبارک
است لیکن بسیار مضبوط باشد و اگر در بین یا بر دو بهوری ک باشد ارمل گویند نیک است
و اگر یک باشد بد است اگر در زیر پیکی یک بهوری ل باشد ساپن گویند بد است و اگر
بر دو جا باشد نیک است اگر یک طرف دراق و یک طرف جفت باشد بسیار بد اگر در زیر
زمین بهوری چم باشد چتر بهنگ گویند بسیار بد در آباد خود در شستن شناسیب است
و اگر ساغری باشد هم بد است اگر بر سرین دو بهوری ن باشد جنازه گویند بسیار بد
هرگز نباید خرید در بیان پٹه و موکھره اگر پس پا اندر زانو رگها نشیند
باشد موکھره گویند آن اگر خورد است چندان عیب ندارد و اگر نزدیک آن
استخوان دیگر بجا پیوند زانو باشد بد است اگر وست بطور زانو باشد آنرا زانو گویند
اگر تلی استخوان باشد سرمد گویند اگر دندان بد سیدارند اگر ناخن درست و یا فربه باشد
چکاول است لنگ خواهد کرد اگر پستان دراز تهنے گویند بد است و اگر خورد پستان باشد
منی گویند و از ستهنی کم می بندارند و اگر دندان دراز باشد شیر دندان گویند و اگر
در گردن خم ندارد تخته گردن گویند علامت مضبوطی است فراخ پیشانی خوب است +
در بیان رنگ اگر یکپای سپید باشد ارجل گویند و اگر بر پیشانی سفیدی بقدر انگشت باشد
ستاره پیشانی عیب است اگر هر چهار دست و پا و پیشانی سپیدی دارد پنج کلیان گویند
بسیار مبارک است و اگر در سپیدی پیشانی رنگ دیگر دارد بد است تلک تفی نامند

واگر یک چشم سیاه و دیگر سفید باشد طاقتی ناسند بسیار بدست

صورت اسپ مع نشان بحوری باشاره حروف ابجد



فصل سوم مشتمل شش علم

اول جغرافیه ترجمه انگریزی

بدانکه کره زمین مع دریای محیط قریب بست وچهار هزار میل مدور چون تاریخ
است ویک حصه زمین و دو حصه آب دارد وقطر آن هفت هزار ونهصد و
دوازده میل پس جهت دریافت حقیقت آنرا دو قطعه نموده در نصف اول چهار حصه
اول ایشیا شمالش ولایت روس کوه رود واش وبحر مارمورا ومغربش ولایت
ترکستان مشرق چین جنوب هند وملک برما وسیام دوم یوروپ شمال
قاسوس شمالی غرب بحر اوقیانوس مشرق کوه یورال جنوب بحر الروم سوم
افریقه شمال مصر جنوب کیپ گدهوپ مغرب بحر اوقیانوس مشرق
بحر هند دارد ودر نصف دوم دو حصه یکی شمال امریکه دوم جنوب امریکه
واین نصف دوم یعنی هر دو امریکه بحساب ما زیرین است وبشمار ساکنان آنجا
این ملک تحت اوشان چراکه بر چهار طرف کره زمین آبادی است وبسبب کشش زمین
همه یکسان اند هر جا که از همه بالا خواهد بود پس در نقشه محیطش را سیصد وشصت درجه منقسم
کرده وتعداد یک درجه هفتاد میل که آنرا دگری گویند وخطی که از طرف مشرق با مغرب
کشیده شده آنرا نصف النهار گویند وخط درمیان شمال جنوب ممدود را خط
عرض نامند وازخط استوا بست وسه نیم درجه جانب شمال خط سرطان همچنین بجانب
جنوب خط جدی یعنی حد دوره شمس است پس بحساب دگری تمام ملک وشهرها
دریافت توان کرد مثلا کیپ گدهوپ بدرجه سی وچهار از قطب جنوبی یعنی نوزده
درجه از قطب شمالی است

در بیان بعض اصطلاحات الفاظیه

جزیره نام
حصه زمین است که هر چهار طرف آب دارد وجزیره کلان را مهادیپ گویند وقطعه
زمین که دو جزیره را شامل کند گردن زمین نامند وگر قدری زمین با دو در آب

مخزن العلوم

رفته باشد آنرا گریبان زمین گویند واگر حصه کوه در آب باشد آنرا بینی کوه گویند
واگر قدری بحر با دور بر زمین آمده باشد آنرا خلیج نامند پس اگر تنگ است لنگرگاه
واگر فراخ است معانه گویند اگر آب روان شامل بحر محیط گردیده باشد آنرا دریا گویند
و آب طرف بسته را دجله نامند اگر آب کم عرض از بحر برآمده باشد آنرا آبنای نامند
آب روانی که از دریا شامل شده باشد آنرا نهر گویند بحر مغرب را اوقیانوس اطلانطک
و بحر ظلمات گویند بحر شرقی را بحر الکاهل و پسفک بحر یخ بسته را بحر شمالی
و بحر هند را بحر جنوبی گویند بحر کوچک را بحیره و بر اعظم جزیره چون لنکا خاکنای که دو ملک را وصل
جزیره کند راس گوشه زمین که جانب بحر باشد

در بیان ملک و شهرهای کلان حصه ایشیا

در روس [illegible] دار السلطنت بر دریای [illegible] و [illegible] ارکنکس شهر کلان
روس بسیار قوم اکثر جاهل و شجیع و عورت حسین قوم ارمنی و یهود و مذهب عیسائی
و موسائی شطرنجی کشمش اسپ اکثر تجارت

در ترکستان

حلب دار السلطنت بر کنار دجله بصره بر کنار فرات و بغداد و دمشق شهر کلان
مذهب اسلام مردم متعصب و مفسد

در عرب

مکه جای پیدایش محمد و مدینه قبر محمد مذهب اسلام مردم بهادر و فساد پرور تجارت اسپ [illegible]

در تاتار

سمرقند دار السلطنت کاشغر شهر کلان مردم آواره مذهب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

مخزن العلوم

در ایران طهران دار السلطنت صفهان شیراز سبزوار بلخ شهرهای کلان پیشه و حرفه شال
شراب تجارت مردم ظریف و عیاش خلیق و معمار طامع در افغانستان
پیشه دار السلطنت کابل قندهار گجرات شهرهای کلان مذهب اسلام در بیجا
امرپور دار السلطنت پور ابلالا شا شهرهای کلان مذهب [illegible] پنج [illegible] است
پست [illegible] دریای کلان در چین پیکن دار السلطنت نانکن [illegible] کنتان
شهر کلان ابریشم [illegible] شکر عاج کاغذ ظروف چینی تجارت مردم [illegible]
و نامردم مکار مذهب بود [illegible] دریای [illegible]
دریای کلان در [illegible] دار السلطنت [illegible] جاپان شهر
کلان متصل ملک [illegible] در هندوستان دهلی دار السلطنت
لاهور لکهنو حیدرآباد بنارس شهرهای کلان مردم [illegible]
و نامرد و طامع [illegible] مذهب [illegible] اکثر [illegible]
شوره تجارت [illegible] و چون ازین [illegible] اکثر [illegible] نقشه
نگاشته شد تا به نشان هر یک شهر و دریا و تعداد و [illegible] سمت دریا [illegible]

در [illegible]

پورت دار السلطنت و [illegible] بمبئی شهرهای کلان و این جزیره [illegible] کلان
چند جزایر در میان شرق و جنوب

در بیان کوه‌های کلان ایشیا

کوه [illegible] همالا [illegible] کوه کلان

در بیان جزایر کلان ایشیا

مخزن العلوم ۱۴۳

سپرس روڈس و بحر الروم و سنگ جیب و مالدیپ لکدیپ انڈمن نکوبر پو سنگھ پور پیناک
در بحر ہند و فارموسا فاکلنڈ لیوکیو سنگھالین خرابست حصہ دوم یورپ در روس
سنٹ پیٹرس برگ بر دریائے نیوا و ماسکو وارسا شہر کلان مردم اکثر علام و بیعقل مانند
حیوان مذہب عیسائی و در یورپ بحر ترکستان ہمہ عیسائی و در سویڈن ناروے سٹاکوم
بر کنارہ بالٹک برگن شہر کلان مردم سرکش مذہب لوتھر او در ڈین مارک کوپن ہیگن دار السلطنت
بیکن والبرگ شہر کلان مردم محنتی و صلح کار در پروشیا برلن دار السلطنت بر دریائے
اسپری و وینٹ برگ شہر کلان در جرمنی ڈریسڈن دار السلطنت و ہنوور فرینک
فرنک فورٹ مین شہر کلان در اسٹریا و یانا دار السلطنت بر کنارہ ڈون
یوپ ملان و بحالش کراکو و پسٹ پرگ شہر کلان در سویزرلینڈ برن
بر کنارہ دریائے گو بر دار السلطنت و جنوا بر جھیل جنوا شہر کلان در ہالنڈ ایمسٹرڈم
دار السلطنت بر دریائے ایمسٹل در آیر دم بر دریائے پامن ہوگ و آئین ہوٹ بر دریائے
سلٹ ولنڈن شہر کلان دم ہمفا و بحیل در بلجیم بروسلز دار السلطنت بر
دریائے سین گنٹ بر دریائے سلٹ شہر کلان در فرانس پارس دار السلطنت بر دریائے
سین لیونس بر دریائے رون و بین بش و مارسیلز تجارت گاہ و شہر کلان مردم خلیق
سپاہی محنتی مذہب رومن کاتھالک در اسپین میڈرڈ دار السلطنت قبادیز بارسلونا و سیلی
ملاگا و کادیز بر بحر اٹلانٹک جبرالٹر بر کنارہ ٹیگس شہر کلان در پورتگال لسبن دار السلطنت
بر دریائے ٹیگس پورٹو شہر کلان مردم بیوقوف و جاہل و کحیح در اٹلی روم دار السلطنت بر دریائے
شہر کلان در روم یونان دار السلطنت و نیلپس شہر کلان در ترکستان استنبول یعنی قسطنطنیہ دار السلطنت
در بلکیہ شہر کلان مردم مغرور و متعصب بر ٹن کلان لنڈن بر دریائے ٹیمس دار السلطنت

مخزن العلوم

انگلستان و سکاتلند شهر کلان مردم مشغول اهل تجارت و عقیل و در بین این شهر لندن
شهر های کلان هست و اسکاتلند ایدنبرگ دار السلطنت و گلاسگو شهر کلان و در ایرلند
دار السلطنت و گلاسگو بر دریا لیفی و لیورپول بر دریا سرسی و برسٹل بر دریا اون
تجارتگاه و بین جسترو برمنگهم و منچسٹر و اکسفرڈ بر دریا ٹیمس و کیمبرج بر دریا گیم
مردم عقیل و صناع از اسباب صنعت وغیره تجارت مذهب انگلیس از همه کوه ها کلان
واولنڈ و کارنیو و رین و سقلونیا جزایر کلان حصه سوم افریقه طرف شمال شش شهر
کلان بنام ملک یکی مورکو دوم فیس سوم جرین چهارم ٹیونس پنجم ترپی پول ششم مصر دریا
نیل و در مصر قاهره دار السلطنت و سکندریه و کاسره و اکثر شهر کلان مذهب
محمدی مردم کاہل و در غرب ده ملک یکی گنی دوم کشنی سوم داهومی چهارم
بیافرا پنجم بین ششم کیپ کو هفتم لوانگو هشتم این کولا نهم سیکولا دهم ملتان و مشرق
دو ملک یکی نیوبیا دوم ابیسینیا و نیوبیا مورم پایت دار السلطنت و سناو تنگلا
شهر کلان و در ابیسینیا گندر شهر کلان
طرف جنوب کیپ هوپ تجارتگاه و مالک تبت و کافریا شهر کلان و در وسط بورنو
و دارفر و فیضان و تمبکٹو شهر کلان و بیابان عظیم بے آب قوم یهودی و حبشی مذهب
بت پرست و مسلمان مردم بیوقوف و کاهل و مظلوم و در خام و عاج آبنوس و شتر مرغ
تجارت
و کوه کلان
کوهستان اطلس و جبل القمر و کانگ
و جزایر کلان
قرنیپ و دلو و سلیهنت هلنا و پوتا پارت و مسیدیر و در اس جزایر کلان

مخزن العلوم

دوم حصه امریکا و آن منقسم بدو حصه اول جنوبی امریکه شرق کوه جبال شمالی
بحر اطلانتیک و ملک لوشانه مغرب ملک نیو سلطان جنوب دریای مکسکو
و این حصه مشتمل هفت ملک است کلمبیا گیانا پیرو اتاران برزیل
لیپلاتا چیلی کولمبیا و گیانا انسانی دار السلطنت و کمپیچه شهر کلان قوم ارمک
و گیانا پیری بری بود دار السلطنت و جگاین شهر کلان پیرو لیما و دار السلطنت
کوسکو شهر کلان در اتاران [illegible] دار السلطنت و [illegible] شهر کلان
در برزیل سینت جان دار السلطنت و [illegible] شهر کلان و لیپلاتا
بیونس ایرس دار السلطنت و شهر کلان در چیلی کونیا [illegible] شهر کلان و دوم
شمال امریکه شمال و مغرب امریکه روس شمال و شرق انگریزی امریکه مغرب
دریای اطلانتک و ملک لوشانه جنوب ملک نیو سلطان کاتی تالا مشتمل
بیست و چهار ملک طرف مشرق شش ملک نیو هیمپشیر ورمنت ماسیچوسیت
[illegible] جزیره رود و در وسط چهار [illegible] نیو جرسی
پنسلوینیا [illegible] و مغرب [illegible] اوهایو اندیانا الینوس [illegible]
[illegible] لوشانه [illegible] و جنوب پنج ملک [illegible]
[illegible] شمالی کرولینا جنوبی جارجیا فقط و بیان شهرهای کلان
در انگریزی امریکه [illegible] دار السلطنت [illegible]
[illegible] شهر کلان قوم هندی
[illegible]
[illegible] شهر کلان [illegible] آباد [illegible]

مخزن العلوم

یعنی شش ملک شی تی پس تن شهر کلان در جنوبی کیرولینا چارلس تن شهر کلان
در ورجینیا چند شهر کلان در مکسیکو مکسیکو دار السلطنت و ویراکروز و اکاپلکو
شهر کلان بندرگاه در گواٹی مالا گواٹی مالا و کیوبی و اذیل شهر کلان و شهر
واشنگ تن بر دریای پوٹومیکا و شهر فیلی ولفیا بر دریای ڈیلی ویر شهر کلان
قوم هندو و مومن و پیٹنگی و اهی رود گوا دارد اکی مذهب بت پرست
و بعضی جا کاتهلک و پروٹسٹنٹ تجارت نقره خام و سمور و تماکو و ماهی

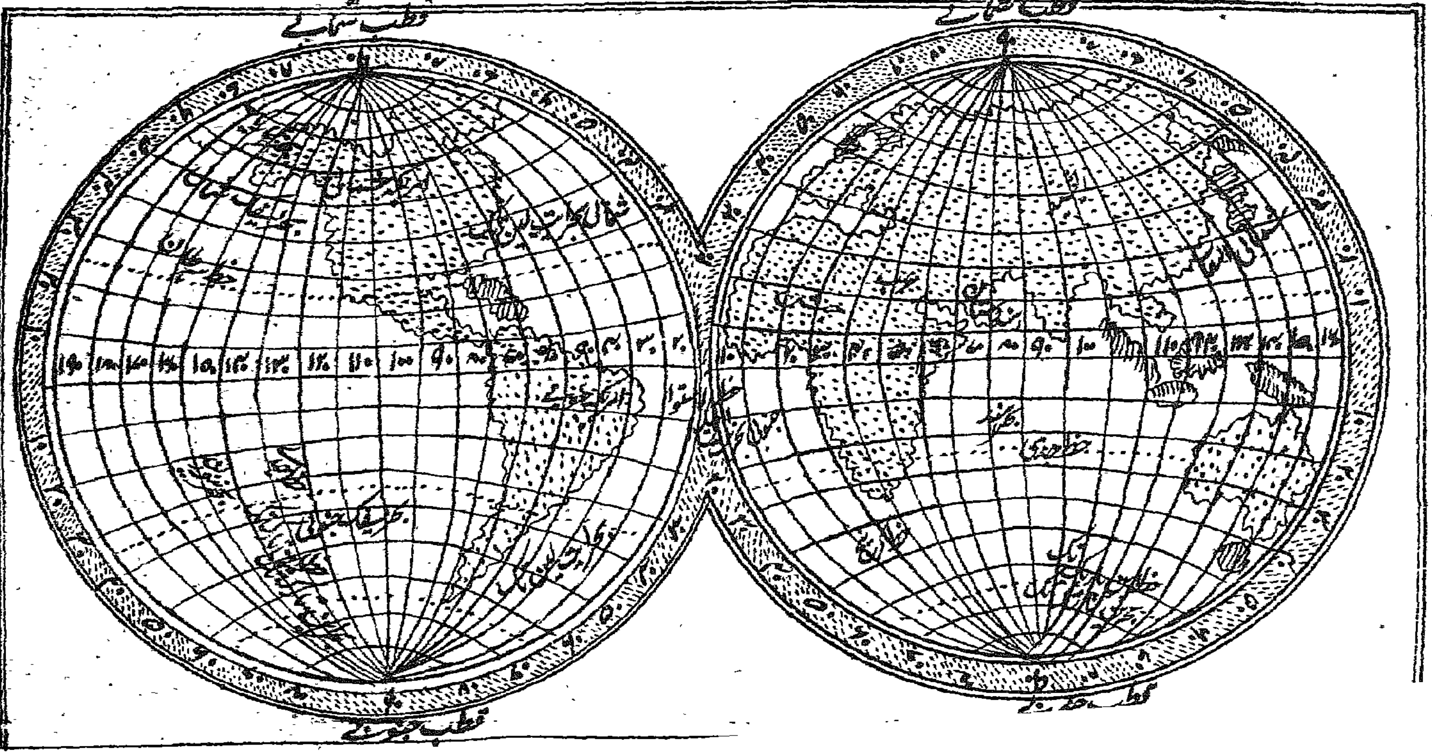
در بیان کوه کلان و دریای کلان و جزایر کلان

جبیوریزوا این نی سنا کا نوسیکسی پوپوکٹی پیل کوه آتش خیز و سینٹ الیاس سودی
سینٹ لارنس ابوٹیل نارٹ مرسی تن پسکوٹی نیوبی فیزبا ربودی
سیڈبینا دریای کلان و هم دریای پولنس ریس که سی سپل
مرفیو ارد دیهانا و این سلیمس و کاروسے بہرہ بر سودس
نگیوبا و جوال قرنین دس و چلو و فاک لینڈ جزایر کلان

در بیان حال دیگر جزایر

در جزیره استری لینیا و جنوبی بلند گوشت انسان میخورند و جزیره پولن اشیا
مشتمل چند جزایر است در میان اشیا و امریکه
در جزیره لاپلنڈ که در شمال واقع است تا مدت شش ماه آفتاب غروب
نمیکند و بعد مدت شش ماه صبح آید و همین قدر در پانزده روز تا آفتاب
بیرون آید و میماند فقط

کرهٔ زمین



نایکا بهید ترجمه هندی

زنیکه از دیدنش عشق بدل پیدا گردد اول مرتبه آنرا نایکا گویند و آن سه قسم اول سکیا یعنی
منکوحه خود دوم پرکیا زن غیر سوم سامانیا کسبی اول سکیا آن سه قسم بود یکی مگدها
که در آغاز حسن بوده باشد آنهم بر دو نوع اول اگیات که در آغاز حسن خبر ندارد
دوم گیات یعنی خبر دارد دوم نوڈها که در زمان کدخدائی بر صحبت آمده باشد
و شرم و خوف دارد و لباس و زیور نوطرز عزیز دلش بود و اکثر اندک نسبت
از شوهر اعتماد دارد و خوف و حجاب زیاده ندارد آنرا بسربد نوڈها گویند سوم
مدهیا یعنی شرم و شهوت هر دو بمرتبه مساوات دارد و آن بر چهار قسم اول دهیرا که به بهانه
و ایما غصه خود ظاهر بود دوم مدهیا دهیرا که اختفا داشتن غصه نداند و سخت
گوید سوم ادهیرا که بظاهر اندکی اختفا کرده غصه کند چهارم پروڈها
که در مقدمات معاشرت دانا و راغب صحبت بود پس اگر پروڈها دهیرا است
به بهانه سوی صحبت نکند و غصه ظاهر نماید یعنی نایک را متوجه غیر دیده طعنه زند
و اگر پروڈها ادهیرا است تحمل کرده در باطن مضطرب باشد ف و منجمله هر یک دو نوع
یکی جیشٹها آنکه توجه شوهر برو زیاده بود دوم کنشٹها که توجه شوهر بر آن کم باشد
دوم پرکیا یعنی زن غیر که دوستی داشته باشد و آن بر شش نوع بود اول گپتا آنکه صحبتهای
ماضی و حال هر چه از نایک دیده باشد مخفی دارد دوم بدگدها که مجمع بیان
نایک را برمز و ایما بفهماند و معلوم دیگران نگردد و اگر با یما و فعلیه بفهماند آنرا کریا بدگدها
گویند سوم لچهتا یعنی رفقا لشان معاشرت دیده بزبان طعنه کش هست
چهارم کلٹا که پر ذوق طالب مباشرت باشد پنجم مدتا که سخنان مرغوب شنید

مخزن العلوم

خوش گردد ششم لسنپا یعنی نایک را ببیند که از وعده گاه می آید و خود ترسید تا نکشته

سوم طوایف لایق گفتگو که بطمع زر محبت نماید و بعشوه و غمزه دل برد آن نیز دو قسم

اول انسرت دکهتا یعنی زن دیگر را که منظور نایک باشد دیده حسد برد دوم گربتا

یعنی بر محبت نایک و یا بر حسن خویش مغرور شده باشد ❊ در بیان اوستها یعنی

حالت نایکا هشت قسم اول پرولت پتکا یعنی حالت هجر نایکا پس اگر

سکیاست آلام هجر را ظاهر نکند و در باطن نگاه دارد و اگر پرکیا باشد ذکر آلام

هجر ظاهر نکند و اگر ساماننیا بود بطمع زر زار و نزار گریه نماید دوم کهندتا یعنی

علامت نایک که با زن غیر مباشرت کرده باشد با او دانسته غصه کند پس سکیا در دل

دارد و پرکیا طعنه زند ساماننیا از آن حالت رنجیده شود سوم کلهانترتا

عنوان العلوم

که نایک را دیده که پیش چشمان دوستان شکسته است بسبب آن باز رود و بعد

افسوس نماید از آنجمله سکیا بر رفتن نایک افسوس بدل کند پرکیا بصد

نایک هم نزند و بعد رفتن او فکر بیقراری کند پرودها با وجود عجز نایک دل زنده

و چون نایک برود حال انفعال خود برفقه گوید پرکیا گوید که شرم تمام قبایل

گذاشته با شخصی محبت کرده بودم امروز او را رنجانیدم ساماننیا رنجیده شود

باز افسوس کند که چرا چیزی از او نگرفتم چهارم برلبده یعنی نایکا نزد نایک رود و نایک

را در آنجا نیافته در خجالت افتد و بیقرار شود پس اگر سکیا مکدها است رفقه نایکا

را نزد نایک برند چون نایکا نایک را بسبب بعضی دیر رود یا در رعد و برق نزد نایک

نایک رود و او را آنجا نیافته در خجالت افتد پرکیا نایک را نیافته دل را خبر نگاه

ندهد ساماننیا بحال خجله شده نزد نایک نا رفته و از عدم وصال بیقرار بود که محنت من بیهوده

پنجم اوکنڈتا

آنکه چون نایک بروقت نرسید و از این سبب فکر کرده نگوید که چه شد او را بد بیا
گوید که یار من صحبت کم کرد یا در خواب رفت یا از من رنجید که روزی بی‌حجاب شده
بودم بر رو یا بداند که او را شگون نیک شده باشد یا با دیگر الفت گرفت و او آمدن
رخصت نداد پرکیا گوید که شرم همه قبایل برای او گذاشتم و او مرا گذاشت ششم
باسک سجا یعنی بقصد مواصلت خود را بیاراید و چون یار نیاید فسرده خاطر
گردد پس سکیا به بهانه خود را آراید و بدل منتظر بود پرکیا از غایت انتظار چشم براه
بود سامانیا یقین داند که امروز چیزی خواهم گرفت و بیاراید هفتم سوادهین پتکا
یعنی نایک باختیار نایکا بود از غایت عاشق پس اگر سکیا بود بگوید که یار مرا
خواهد و من شرم دارم تا هم نگذارد پرکیا گوید که مرا یار عزیز دارد سامانیا داند که همه را
گذاشته نزد من آید هشتم ابهسارکا یعنی موافق وقت و موسم لباس پوشیده
نزد یار رود سکیا شرم آلوده نشیند پرکیا محافظت زیور و لباس کرده نزدیک
یار رسد و کسی نشناسد و اگر در شب مهتاب لباس سفید پوشد آنرا چندر ابهسارکا گویند
و کلیات اینست که در سکیا شرم زیاده و در مدهیا شرم و شهوت مساوی و در پرودها
فواید صحبت زیاده و در دهیرا تحمل بیشتر و در ادهیرا اضطراب زیاد و پرکیا مقدمات
صحبت مخفی دارد سامانیا بطمع زر صحبت ورزد در بیان فرقات نایک و آن
بر چهار قسم اول انکول یعنی بر زن غیر نگاه بد نکند دوم دچهن که اگر صد زن باشند
را برابر داند سوم دهرشت که با زن استقاد نکند و سخن شنود نه بد چهارم
سٹهه که بیحیا باشد و سخن شیرین گوید ✤ در بیان بهاو بهاو

یعنی هر چهره وقت مواصلت بر نایکا حالت گذرد بر شانزده قسم اول آنکه عضو از عضو
نایکا نرم بدن نایک آید و نایکا با اشک خوف و غصه نگاه کند دوم نایکا ساعتی
زیور خود را بیاراید و بعد ساعتی زیور دور کند سوم نگاه و رفتار که نایکا کج [illegible]
باشد چهارم از خود هم آغوشی کند و شهوت انگیخته فایز مراد گردد پنجم اگر یار بیاید
نایکا لباس نایک پوشیده نقل رفتار آن کند ششم نایکا بسببی از نایک
خوف داشته باشد و از این رو هر گاه که نایک بیاید او را دیده از جا بجهد و خوف کند
هفتم نایکا در وصلت و مباشرت آرزو داشته باشد و یار را بسیار عزیز دارد
هشتم بطعنه خوشدامن خود یا خواهر خود شوهر را قسم دهد که منع دارند و بگذارند نهم
نایکا غرور جوانی از بس داشته باشد دهم اگر یکساعت یار نیاید نایکا بیقرار گردد
و دلبسته سخنان یار [illegible] کند یازدهم از شنیدن ذکر نایک تازه و خندان [illegible]
دوازدهم از سبب رنجیدگی نایکا خود را بیاراید و [illegible] سیزدهم نایکا با
خود دست نایک یا داد ناز مفتون کند چهاردهم نایکا نگاه طرفی و رفتار طرفی
باین انداز یک سو پانزدهم غرور و مستی در لباس پیرایه تفاوت کرده با وجود دیوانه
بود شانزدهم ذکر نایک هر دم و یاد او بمفارقت * در بیان حالات مفارقت
آن ده نوع است اول شوق وصلت و کثرت اشتیاق ملاقات معشوق
دوم معشوق هر دم و یاد او هر لحظه در مفارقت سوم در وقت یاد آوری مدح
معشوق نموده اظهار الم مهاجرت کند چهارم در زبان مفارقت ذکر وصلت
معشوق بود پنجم از غلبه شهوت و فراق یار سخن نیک را بد فهمد ششم در درد فراق و
بیقراری سخن بیهوده و بیفایده بگوید هفتم در ایام مفارقت نحیف و سوزان گردد

هشتم در مفارقت بقرار بود و آزار یابند نهم در غم هجر بی حس و حرکت گردد دهم
در هجر معشوق زندگی تلخ گرده بمیرد ❊ در بیان رس که در هر سخن یکی از ان
می آید و آن نه قسم بود اول کرناس یعنی نیاز عاشق با معشوقه دوم بیر رس یعنی
ذکر شجاعت سوم رودر رس یعنی تغیر حالت غصه معشوق از حال اصلی
چهارم بهیانک رس یعنی ذکر صورت مهیب معشوق پنجم بیهتس رس یعنی بیان
غلاظت ششم ادبهت رس یعنی بیان عجایب هفتم سم رس ذکر عدالت و اعتدالی
مزاج معشوق هشتم سنگار رس یعنی بیان سوصلت و زیب و زینت معشوق
نهم بهوک رس یعنی ذکر مصاحبت و آن مذکور شد

ترکیب نمودار کردن حرف سیاه در دست

باید که از شیره درخت آک اول حروف نوشته قدری خاکستر بمالد ترکیب سفید کردن
گل سرخ کنیر باید که گل سرخ کنیر را گرد دهد پهر سفید گردد ترکیب خشک کردن
مغز بادام و سلم ماندن از بیرون باید که بادام را و پارچه گرفته بر سنگ زند مغزش خشک گردد
ترکیب بیختن گلکله در کنز کاغذ باید که کنز کاغذ طیار ساخته روغن بزرد دران انداخته
آتش دهد ترکیب کژدم زنده گرفتن در دست باید که بیخ درخت چرچرا در دست یا نزد خود
داشته کژدم بگیرد ترکیب بالا رسانیدن و دوانیدن آب باید که در طشت اول
آب انداخته در وسط آن چراغی روشن سازد و آن چراغ از سبوچه پوشد آب بالا خواهد آمد
ترکیب نمودار کردن حرف سفید بر کاغذ زرد و سرخ باید که اول حروف از سیاهی سفید
بعد هر رنگی که خواهد بار روغن سیاه آمیخته بران کاغذ بمالد بعد ازان چند بار بزند آب
بران کاغذ بپاشد تا حرف نمودار گردد ندکردیده و زمین کاغذ رنگین باقی ماند

ترکیب هویدا شدن نقش بر شمشیر باید که اول از موم هرچه خواهد بنویسد بعده قدری نوشادر و طوطیا سبز یعنی نیله تهوته و پهتکری ساییده بران بپاشد بعد از ان عرق بچکاند هویدا شود ترکیب ساختن آهن طلا بدین باید که قدری طوطیا ساییده بر آهن طلا نما بدین رنگ مس گردد ترکیب شیرین کردن آب شور باید که آب شور را مثل گلاب بکشد آب شور شیرین گردد ترکیب شی مخفی از موران باید که شی نزد کو چلیس و مم کرده بنهد ترکیب دفع کردن ذائقه شیرین از چیزها باید که قدری برگ درخت کوربا بخاید و بعد چیز شیرین بخورد ذائقه رفع شود ترکیب جهانیدن تخم از خود باید که تخم از سوزن سوراخ کرده قریب دو ماشه سیماب و دو ورق نیله تهوته دران انداخته و سوراخ از موم بند کرده و در طاس آب بگذارد بجهد ترکیب انداختن بیضه در شیشه باید که بیضه را در سرکه بیندازد و بعد از ان ببیند که بیضه نرم و کتاب شده است یا نه اگر باشد در شیشه اندازد و باز آب دران اندازد بدستور خواهد بود ترکیب جهانیدن غلوله آتشین بر پارچه باید که سیماب کافور انگشت بوزن برابر گرفته بطور چینه غلوله بسته و از آتش مشتعل کرده بر پارچه بغلطاند پارچه سوخته نخواهد شد ترکیب تراشیدن شیشه از رشته خام باید که رشته‌ها را بطور تورده بند مدق سخت تیار کرده و از آتش روشن ساخته اندکی خراش از آهن بدانجا که شیشه تراشیدن خواهد بود از همانجا تورده رسیدن آغاز کند بهر جانب که خواهد تراشیده شود ترکیب خوردن آتش باید که پلپل و مرچ سیاه و سونتهه بسته اول بخاید بعد آتش بخورد ترکیب هویدا ساختن نقش از کاغذ سیاده

مخزن العلوم

باید که عرق پیاز یا شیر اک اول هرچه که نوشتن خواهد نوشته خشک سازند و بعد آن با آتش
نماید و اگر خط نمودار ساختن است آنرا پاک نویسید **ترکیب سفید کردن حروف**
باید که اول حروف از روشنائی بر کاغذ نگاشته و در وقت تابه کاجل را بر کاغذ بمالد بعده
آن کاغذ را بر یک تخته نهاده بزور آب شیشه پاک نماید **ترکیب قصانیدن**
توشه یا سبو بر آب باید که کالنبا که در ایام برشکال یا بهم میرسد و بسبو یا توشه
انداخته در آب اندازد **ترکیب بر آوردن شمشیر از چاه** باید که پارچه فتیله را
در شیر درخت بڑ دو سه بار تر کرده بسایه خشک ساخته اندکی از آن پارچه در سبوی گلی
یا توشه خفیه وضع نموده حسب معمول در چاه انداخته دو سه گھڑی در آن بکشند **ترکیب
پیدا کردن کژدم** باید که پارچه ماهی آلوده خون حیض با بیخ سرگین سبو انداخته
و دهنش بند کرده جای مدفون نماید تا بعد هفته یا عشره واکرده به بیند کژدم خواهد شد
ترکیب ازاله رنگ حنا باید که برگ ارهر جوشانیده و از آتش نشست
بشویند **ترکیب ساختن پیاله نمک نبات** باید که کتیره
با تال مکھانه در آب تر کرده در آن بیامیزد هرگاه که سخت گردد پیاله سازند ❁
ترکیب ساختن پیاله کافور باید که در یک کڑاہی صاف اول کافور را بنهند بعده
یک پیاله از گل خام تیار کنانیده واژگون بنهند و آهسته آهسته آتش زیر کڑاہی مشتعل
نماید دم بدم پیاله گلی را برداشته معاینه کرده باشد که آیا بر آن پیاله کافور بر آمده چسپیده
است یا نه اگر چسپیده است از آتش بر آورده سرد کرده در آب اندازد تا که پیاله
گلی خام در آب تر شده دور گردد و پیاله کافور نماید **ترکیب ازاله زردی شنگرف**
باید که در یک هانڈی آب انداخته قدری پھٹکری سائیده بآن اندازد سرپوش

هانڈی سوراخ کرده و شنجرف را در یک رشته بسته دران هانڈی معلق با آب نموده
آهسته آهسته آتش زیر هانڈی روشن نماید زردی رفع گردد و این شنجرف
را در ولایت حسن می نامند ترکیب ازاله داغ خون باید که اول
لعاب دهن اندازد و چون خری خشک شود بشوید ترکیب ازاله
قوت جاذبه مقناطیس باید که سنگ مقناطیس را چندی در عرق
پیاز تر دارد قوت جاذبه زایل گردد و هرگاه که چندی در سرکه تر خواهند داشت
بحالت اصلی خواهد آمد ترکیب رو گردانیدن قطب نما باید که ماده
برقی یعنی الکٹریسٹی از ذریعه تار ریشتیل بر قطب نما گذاشته آید و بطرف
مشرق گردد و اگر زیرین گذاشته آید و سمت غروب باشد ترکیب ازاله
سم کژدم باید که انگشتی اگر کژدم گزیده باشد در گوش خر با آواز
بلند بگوید که مرا کژدم گزیده است و به شخص دیگر معانقه نماید سم کژدم رفع
گردد ترکیب بستن سیماب باید که قدری سیماب بحلق خفاش
انداخته دهنش خوب بند کرده تا چهار روز در زمین مدفون کند ترکیب
خائیدن بوتل باید که اول گوار با تها خائید بعد آن بوتل بخاید ترکیب
ساختن نقره برنگ طلا باید که عرق درخت سیتا ناسی بر یتی نقره
بمالد ترکیب جدا نشدن دو مرغ از مقابل باید که در چشم یکی سرمه مقناطیس
و در چشم دیگری قدری براده آهن سائیده بکشد ترکیب زنده
کردن ماهی مرده باید که ترپهله بر ماهی مرده حال پاشیده در آب بدارد زنده شود
ترکیب زنده کردن مگس باید که مگس مرده حال را در خاکستر گرم مخفی بدارد زنده شود

مخزن العلوم

ترکیب کردن مس از زر باید که زهرهٔ روباه بر زر بمالد برنگ مس گردد ترکیب
جهانیدن غوک مرده اگر سر دو ماهی برقی را بکشی تار فلزات در سلاخ آهنی آورده
یکی را بپشت و دیگری را بپای غوک مرده بنهد جنبان گردد ترکیب پیدا کردن مادهٔ
برقی اگر لاکه یا شیشه را بر پارچهٔ اونی بمالد طاقت جذب پیدا کند و اگر بال ابر
پشمینه بمالند طاقت دفع نمودار گردد ترکیب رفتن آب طشت در سبوچه
اگر آب در طشت پر کرده و میان طشت بر شئ محدب چراغ روشن نماید بعده سبوچه
خالی را واژگون بر طشت وضع نماید آب اندر سبوچه خواهد رفت ترکیب محفوظ ماندن
چراغ از تند باد باید که سنگ محک قدری ساییده بر فتیله روشن نماید از باد تند محفوظ ماند
ترکیب مس کردن آتش اگر چربی غوک بدست بمالد آتش مس گردد
ترکیب نیامدن پروانه بر شمع اگر قدری پیاز نزدیک چراغ بنهد پروانه نیاید

مخزن العلوم

ترکیب دیدن در شب تار

اگر در کاسهٔ سر بوم روغن زرد انداخته دود بگیرد و مثل سرمه در چشم کشد تا بنظر آید

ترکیب دفع ہکہک فان

اگر قدری تباشیر با روغن زرد بخورد ہکہک فان دفع گردد

ترکیب بند کردن فواق

اگر قدری کاغذ سپید مربع شش انگشت در آب خنک مالیده بخورد فواق هر قدر که باشد دفع گردد

ترکیب بستن شیر

اگر تا ملکهانه قدری سائیده و شیر اندازد شیر بسته شود ترکیب شکستن سبوچه
باید که از پای گرگ یا منقار کرکس روز یکشنبه در راه خط بکشد زنی که با سبوچه بر آن خط
بگذرد سبوچه اش بشکند ترکیب نشی کردن بر آتش اگر نوشادر و کافور و بهم سفیده
بر اندام و پای مالیده خشک سازد و بطور لیسپ بر آتش رود سوخته نشود ترکیب ازاله
درد شقیقه باید که صاحب شقیقه بجانبی که درد نباشد از راه سوراخ بینی نمک
بآب انداخته بکشد ❊ ترکیب دفع نشه شراب
اگر ترب خشک پهلکری سائیده بخورد نشه شراب دفع گردد ❊ ترکیب دفع
نشه افیون اگر روغن کنجد بهر دو گوش بچکاند نشه افیون برطرف گردد
ترکیب خنده زدن اهل سفره اگر روز یکشنبه قدری خاک جاییکه خر غلطیده
باشد آورده زیر دستر خوان خفیه وضع نماید اهل سفره خنده ها خواهند نمود

مخزن العلوم

ترکیب نمو شدن شفت بلف

اگر شفت را در شیر تلها تر کرده خشک ساخته وقت حاجت در گلی که بدست داده باشند
دانه ها را انداخته آبپاشی نماید برگ نمودار شود فقط

پنجم علم سروده

و آن دانستن کیفیت نفس است که از سبب آن دریافت شود همین مرگ و بیماری
و حالت بیهودگی و خواری بینی برسه رمز رمز اول در شناختن کیفیت نفس
رمز دوم در دانستن حال نیک بدخو
رمز سوم محتوی در یافتن مطلب نیک بد و دیگری ❊

اول بیان شناختن کیفیت نفس

بدانکه انگلا اپنگلا سکهمنا نام سه رگ است که نفس بدان علاقه دارد پس اگر متعلق ایڑا است طرف چپ سوراخ خواهد آمد آنرا ماهتاب نام نهاد و اگر پنگلا است طرف راست سوراخ بینی آنرا آفتاب مقرر کرد و اگر آمد و رفت دم هر دو سوراخ بینی برابر است آنرا نیز بین اصطلاح نمود

دربیان سلامتی دم

سه روز از اول ماه آفتاب و بعد از ان سه روز ماهتاب باز آفتاب بهمین نهج تا نیکماه پنج بار آفتاب و پنج بار ماهتاب بشود بر همین دستور هر ماه اگر دم صحیح بر معهود خود ست هیچ نقصان نشود و بهتری گردد و اگر بر خلاف است نتایج آن فکر والم و نقصان و بیماری و مرگ بود چنانچه مفصل بقلم خواهد آمد ق در هشت پاس یعنی شب و روز بیست و و هزار ششصد دم در آید و نیم گهری دم بر دو و هر دم محتوی بیکی عنصر بود بنیاد ان آنرا پنج تت گویند از کیفیت و مقدار دم و ذائقه دهن و نمود از رنگ بچشم یا خیال دریافت توان نمود

ترکیب در معلوم کردن تت

اگر حاجت بدریافت افتد که این وقت کدام تت است باید که دو انگشت بر در گوش و دو انگشت شهادت بر چشم هر دو و میانه بر سوراخ بینی و هر دو بنصر بالائی لب و خنصرین بر لب زیرین خود داشته حبس دم کند بعد دیری همان رنگ که آن عنصر دارد و برو موجود خواهد بود و وقت این عمل روزانه شسته باشد و اگر برین طریق قادر نباشد پس ذائقه دهن را دریابد و مقدار نفس معلوم نماید و خواص و کیفیت آن بنیاد از مدارج آن تت را دریافت کند

مخزن العلوم

خاک	آب	هوا	آتش	خلا	کیفیت نقشه در شناختن نوع حقیقت
زرد	سفید	سبز	سرخ	سیاه	در خیال او روبرو چشم سنجیده در آید
شیرین	شور	ترش	تیز	بدذوق	ذائقه دهن سائل دریابد
۱۶	۱۲	۸	۴	ناسوراخ	بقدر انگشت خود اندازه کنند
روبرو	زیر	کج	بالا	اندر سوراخ	اندازه معلوم نماید
آهسته	قدری جلد	گاه جلد گاه آهسته	بسیار جلد	نهایت جلد	تجویز کرده دریافت نماید
بر اندک	پر	چیزی کم	بسیار کم	هیچ	دریابد
نتیجه	نتیجه	نتیجه	نتیجه	نتیجه	هر یک نتیجه خود دهد
سرد گرم	سرد	کمی گرم کمی سرد	سوزان	ایضاً	گرم
بسیار نیک	اندر نیک	نیک و بد	بد	بدتر	کلیات است
مطلب حاصل حصول شود	مطلب بر حصول شود	مطلب کم حاصل شود	مطلب حصول نه شود	زحمت سر و صحی بشود	حسب حال گفته و بد و بد نهند ضرر و هم در بسیاری اشتقاق حال نیک و بد اگر در روز دوم مخالف رود یعنی در روز سوم ماهتاب آفتاب و سیوم ماهتاب آفتاب باشد بسیار نقصان شود اگر یک هفته مخالف است بیماری پیدا گردد و اگر دو هفته مخالف رود موت بیگانه بظهور آید اگر سه هفته مخالف است

مخزن العلوم

شود و اگر تنها شب و روز آفتاب است در یک سال بمیرد اگر دو شب و روز است در دو سال
اگر سه روز و شب آفتاب بود در یک ساعت یک هفته در شش ماه یکماه در یکماه بمیرد اگر در هر دو سوراخ
بینی دم برابر رود در ده روز بمیرد و اگر در سه رگ برابر دم آید در ده روز بمیرد اگر شب و روز برابر
ماهتاب است در عرض یک سال بیمار گردد اگر دو روز ماهتاب رود در دو سال سه روز یک سال
یک هفته در شش ماه یکماه در عرض یکماه بمیرد در بیان حکم اصل هر عنصر اگر دم موافق است
یعنی در یوم آفتاب دست راست و در یوم ماهتاب دست چپ نیک است لیکن اگر عنصر خاک
است حصول زر و غله و سواری و پارچه است و اگر آب است حصول خوشی و عورت و ملاقات
دوست و برادر و فرزند و اگر باد است حصول فکر و سفر و جدائی از غربت و تردد و تکلیف
اگر آتش است گرسنگی و نقصان در بدن و محنت باشد نتایج آب و عنصر فلک است نیک اگر
وقت موت میشود در بیان حکم اصل ماه و آفتاب اگر در روز آفتاب دم آفتاب به
جلد رود بسیار خوب است و هر چیز فایده شود و هر کاری که کنند وقت فرمودن هم خوب است و در آمدن بزن
برای سفر و شادی و سکونت خانه نو و کار نیک و تحصیل علم و حصول زر و ساختن چیزی و دم ماهتاب
خوب است برای جنگ و قمار و عورت و داد و ستد و خرید و فروخت و خوردن چیزی هم آفتاب بهتر است
و اگر مخالف است نتیجه مخالف خواهد داد و هر گاه که از عورت مجامعت نماید و انزال
دم آفتاب است پسر اگر دم ماهتاب است دختر زاید و اگر زمین است مخنث پیدا شود
ز سوم هم بشنو و بپا فهم حال خبر اگر کسی برای شنیدن حال سوال کند وقت دم خبر و فکر مطلب
ل گردد و اگر آن وقت هم بدون آید مقصد حاصل نشود و این کلیات است و اگر در ما
[illegible]
[illegible]

مخزن العلوم

دربیان بعض سوالات

اگر کسی سوال کند و دو نام برابر برد برای فتح احدی پس اگر دم پیت آن سمت فتح نام اول
اگر بطرف دم خالی ست فتح نام دوم اگر کسی جهت مقصد خود عزم دارد هر طرف دم که باشد
آن قدم اول پیش دارد اگر کسی جهت حمل سوال کرد پس آن وقت عنصر اول و دوم باشد پسر و سوم
و چهارم دختر اگر کسی بخدمت امیری رود آنطرف دم که رود بسمت طرف امیر دارد و مطلب
برآید اگر کسی صحبت زن ورزد بسمت دم روان عورت را بدارد خوشی و فرحت
حاصل گردد اگر کسی برای ورزد گرفتار ساختن یا تقاضا کردن جنس مغرور ان با نزدیک دشمن
رفتن عزم دارد باید که طرف اوشان سمت دم خالی دارد مقصد برآید
اگر کسی برای حمل سوال کند طرف پر پسر طرف خالی دختر باشد

مخزن العلوم

اگر کسی آفتاب ماهتاب یعنی هر دو دم تا عرصه چهار گهرَی برابر رود و زر و آرام یابد
و اگر وقت دو پهر هر دو دم رود بسیار نیک است فایق شود

دربیان عادتها که عنصر درستی پذیرد

شناختن عنصر کار قهر ست چرا که از بسیار خوردن و بسیار نوشیدن و جماع کردن کم
و انقه و مقدار دم بحال میماند پس باید که در خوردن و نوشیدن بیهوده گفتن
و خفتن و رفتن احتیاطی دارد انگاه چیزی واقفیت دم گردد و واقفیت نفس
کامل ست پس محال ست گوئی عادت کرده باشد تا حق را دریابد

ششم بیان اشعار منتخبه

اشعار چهار قسم است عاشقانه عارفانه مولویانه شاعرانه

اول اشعار عاشقانه

بی چاشنی درد کسی مرد نباشد — نامرد بود هر که درو درد نباشد
ناله در بزم دل سوخته ام ساز نهفت — بیخودی از قفسم شوخی پرواز نهفت
چشم عاشق ز تماشای تو چون سیر بود — هر نگه سلسله جنبان نگاه دگر است
چه پروا از عتاب ناز عشاق بلاجو را — که عاشق مد احسان بیشمار چین ابرو را
دلا زمین محبت چه خاصیت دارد — که تخم مهر بکاری بار غم آرد
چه داروی است محبت که خار صحرایش — ز آب آبله پای رهروان سبز است
سرشت عاشق و معشوق از ازل است — که عشق از غرض و حسن از وفا خالیست
محبت یکی بود گر استخوانم توتیا گردد — که از ساییدن صندل کجا نقصان شود بو را
بعالم هر کجا درد و بلائیست — بهم کردند و عشقش نام کردند
رشته تسبیح گر بشکست معذورم بدار — دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد — کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد
دلی که با تو نشد آشنا کرا دارد — ترا کسیکه ندارد چه آشنا دارد
گر رو چو عاشق صادق نهند تیغ — بیند خطای خویش نه بیند خطای یار
بسیار دیده ام که یکی را دو کرده تیغ — این تیغ عشق بین که دو تن را یکی کند
غافل ز تغافل مشو ای بیه نظر باز — دریاب که در عین تغافل نظری هست
تو خود بگو که کسی دامن از کفم ورنه — ز دست کوته عاشق چه کار بگشاید
که گفت در رخ خوبان نظر خطا باشد — خطا بود که نبیند روی زیبا را
تا صبح شدن تاب ندارم چکنم آه — گیرم شب هجران سحری هم داشته باشد
تا قیامت دگران کشته ندارد آرام — گر دلش زخم دگر خواهد و قاتل ببرد

مخزن العلوم

مخزن العلوم

دیدن را فائده آنست که دلبر بیند	ور نه بیند چه بود فائده بینایی را
زهی همت که حافظ راست در دنیا و در عقبی	نیاید هیچ در چشمش بجز خاک در کویش
جان بجمال جانان مشتاق جهان ندارد	هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
مشغول شو بوصال و مقصود او سبک فراق	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگ است	وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
اینجا استغناست یارب اینجا عالی همت است	کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست
سنگ که سر بر نیا در مرید و گرون	گردن نهد بیار سنت اوست
دریای عشق را بحقیقت کناره نیست	ور هست پیش اهل حقیقت کناره نیست
باور مکن که صورت او عقل میبرد	عقل آن کسی برد که صورت نگار اوست
وصال جان جانان یافتن خوش باد	گر التفات بود بر جهان بر جانش
حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق	چنان شده است که فرمان عامل معزول
عجب علمیست علم هیئت عشق	که چرخ هفتمین هفتم زمین است
تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هر کس بقدر همت اوست
عشق بحریست که چون بر طوفان آید	دست شستن بمتاع دو جهان حاصل اوست
در ره عشق تواضع شود غیر فنا	دست بردن از خویشتن سلام آنجاست
جان بجانان ده گر از تو نستاند اجل	خود تو انصاف بده این به یا آن نیکو

دوم اشعار عاشقانه

کفر کافر را و دین دیندار را	ذره دردت دل عطار را
هر کسی طالب یار اند چه هشیار چه مست	همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
سر پنهان است زیر زیر و بم
در حقیقت دگری نیست خدائیم همه
خود گوید و خود حدیث خود می شنود
جنون کو تا تماشا دل کنم آشفته رائی را
گرت یک ذره عصر آید پدیدار
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
تشنه هم نرسید ترجنید آنکه بنیم بیشتر بیش
درمیان قعر دریا تخته بندم کرده
شکست شیشهٔ دل را نگو صدائی نیست
سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار
شاهراه عدم چه هموار است
سالکانیکه قدم در ره جانانه زدند
چشم دل خونبار شد معشوق را در خویش دید
زر بی دوست دل دشمنان چه دریابد
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
در حریم وصل جانان هیچکس محرم نشد
سید ز راه وا و سرا در دو میرسد
خاکساری کن که گردد مطلب حاصل ز خاک

علم اشعار

تا بگویم شرح درد اشتیاق
فاش اگر گویم جهان برهم زنم
لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همه
از ما و ترا بهانه ساخته اند
ز عریانی لباسش تا زنم چشم آشنائی را
مه تابان ز تو پنهان نباشد
لیک مه پید جان کسی مستور نیست
تماشا پرده پوشد جلوهٔ حسن خدائی را
بار میگوئی که امشب مکن هشیار باش
کاین صدا بقیامت بلند خواهد بود
زنگار خورده کی نماید جمال دوست
چشم پوشیدن میتوان رفتن
پشت پا بر خاک از همت مردانه زدند
عین بی‌باکیست چون بیدار چشم حباب
چراغ مرده کجا چشم آفتاب کجا
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
محرم نیستیم درین محرم سرا نامحرم است
ز شوق نقد وصله مرد میرسد
آئینه چون ز خاک روشد نور پیدا میکند

مخزن العلوم

فانوس حجابست چراغ سحری را — دامن بمیان برزده باشد سفری را
بر سریر دل شاهم شوکت گدائیست — خاک راه عشقم قم رتبه رسائیست
قدمی اند چون شعر و سکه و بازار جزا — او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است — اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
آئینه زنگ تو عکس خوش است — تو ز همه رنگ جدا بوده
این مدعیان در طلبش بیخبرانند — کان را که خبر شد خبرش باز نیامد
حافظا در دل تنگت که فرود آید یار — خانه از غیر نپرداخته یعنی چه

سوم اشعار مولویانه

مخزن العلوم

طاعت از پیران عبادت از جوانان خوشنماست — راستی از تیر چون خم در کمان زیباتر است
زبان که جای خود ماند زبان است (زیاده) — اگر یک نقطه افزون شد زیان است
دست طلب به پیش کسان کرده دراز — پل بسته که بگذری از آبروی خویش
هر جا نجابت است تواضع دلیل اوست — تیغ اصیل ز خمیدن توان شناخت
بسان چشم که گرید ز درد هر عضوی — غمی بهر که رسد میکند ملول مرا
گناه تا نشود عفو جلوه گر نشود — چه باطل است که با حق مقابل افتاده است
تا بود گفتگو سخنم ناتمام بود — نازم بخاموشی که سخن را تمام بود
هر که بخود نظر کند آن نظر آفتی بود — بلکه بغیر اهل دل آن نظر آفتی بود
آن به که ز صبر رخ نتابیم — باشد که مراد دل بیابیم
بطاعت کوش گر عشق بلا انگیز میخواهی — متاع جمع کن شاید که غارتگر شود پیدا
ز تلخی سوال گردیده گدا اند — فرصت بلب کشودن سائل نمیدهند

ریاست بدست کسانی خطاست
چو خواهد که ویران کند عالمی
چو خواهد که ویران کند سر بسر
چنین است کار سپهر بلند
نه هر زن زن است نه هر مرد مرد
دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن
سیل بی رهبر بدریا نرساند خویش را
بود هر کار بی اوستاد دشوار
از خموشی گوهر مقصود می آید بدست
حاصل کار اینجهان یکدو نفس فرمان بدان
در جهان دو چیز طبع عاقلان آرد بشور
نازِ عاشق زند فاسق نغل همسایگان زن
لحن صوت نیست صوت لالان بحث علم البیان

کار از دست شان و شستن برخاست
نهد ملک در پنجهٔ ظالمی
نهد ملک در پنجهٔ ستمگر
گهی شاد دارد گهی مستمند
خدا پنج انگشت یکسان نکرد
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست
سخت اوستاد باید و آنگهی کار
هیچ غواصی نکرد آنکس که با بن خامشی
وانکه نشد چه شد از آن نتیجه شد چه شد
کز تصور کردن آن شود دل بی خروش
عشق محبوب بشکل و نظر بازی کوس
کرده معانی به تقلید دگر آئی فرد زند

مخزن العلوم

چهارم اشعار شاعرانه

میتوان دادن ازان گنج دهن کام مرا
دور وزه گر باستغنا توانستنی
یک عمر میتوان سخن زلف یار کرد
زلف چون جیم است قامت چو الف ابرو چو نون
دران محفل که نازت برقع حسن ادا گردد

آرزو هم گرچه بسیار از کرم بیش نیست
علاج کن ترا فی میتوان شد
در بند آن مباش که مضمون نمانده است
عاشقان از بهر بینی ترا جان گفته اند
کمین گاه نگاه قدسیان موج هوا گردد

هشیار برون رفت و درون آید مست
می بود انقدر خراب عمر و اهل دل سنگین
نمیدانم چه عشرت نیست فردا چشم گریان یار را
خراب از آن چشم چشم نتوان داشت
تنفس را ببین عریان ندیده
چه گویم زیبا یکی آن کمر
بگذر از عشق مجازی زانکه پیش اهل دل
نسخه سحر سامری کاغذ توتیا بود
نسخه آشفته دیوان جمال ماست

مخزن العلوم

چون بیازیچه شوم ملزم ارباب کلام
دو نرگس شاخ بینی بر دو انده
بینی اگر نماند بر آن چهره عیب نیست
ست علناز با پالنگ گردید
صاحب جمع شم از درشانه زهر دو صرا
تراشیدن پوشیده شد رنگ شاه
هلالی که بر آسمان جای اوست
بروی سینه اش سبت دوباره
تو بدین جمال و خوبی بطور اگر خرامی
تو چون ساقی شوی در تنگ ظرفی ...

برخاست نشاط و بر غم زده نشست
اگر شیشه آواز شکست شیشه دلها
که از خون جگر امشب جهان دیده گلزارا
که زسر گذشت سیلابش
چو جان اندر تن و تن جان ندیده
ز معنی باریک باریک تر
نشست و لبی بر داشتن بهتر زدل بر داشتن
گر یک چشمه جادوی نرگس سیه سازی را
خط غلط معنی غلط انشا غلط املا غلط
خفتن جوهر فرد است دلیل تقسیم
یکی اشکفته دیگر غنچه مانده
منبر درون کعبه نمیدارد احتیاج
خشم و چم در خرامش دیگر افزود
نسبت شاگردی من نسبت استاد را
سم نشست ماهی غم روی ماه
تراشیدن ناخن پای اوست
علاج قوت ضعف نظاره
ارنی بگوید آنکس که بگفت لن ترانی
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها

در آفرینش تو قدسیان چنان غلطاند	کز آفریده کدام آفریدگار کدام
گر بشکل جا کند در پس آئینه شخص	بیند تمثال خویش یافته رو در قفا
بکش خندیده و تر شد ابر چون افگند و گلشن	صبا خاکستر پروانه پیش بلبل نالان

فصل چهارم در کلیات بدیهی و نظری متضمن شش علم

هرچند عقاید را حکما متقدمین بمقدار مقدور از ناخن عقل گشاده حکمت نظری مقرر گردیده اند که دریافت آن منتهی متعلق است او متحققان حقیقت آئین حق را نشستن و را نشستن حق نگاشته که تحصیل جمیع علوم جهت آن بود ولیکن دریں عیاشی عدم استعدادی و زر آختیان دامنگیر حال گردیده که تحصیل بکند و علم هم محال میشود پس کسانیکه استعداد علم ندارند عبور اعتقاد در کتب منتهی چه کار کنند لهذا آنچه که تحقیقات و تقریرات از فلکیات و عنصریات و طبیعیات و ارضیات و مذاهب و الهیات در کتب مبتدا و له سنه سج بود بعبارت سلیس فارسی نگاشتم و خرخره سابرای نزد و تحقیق صورت بستم

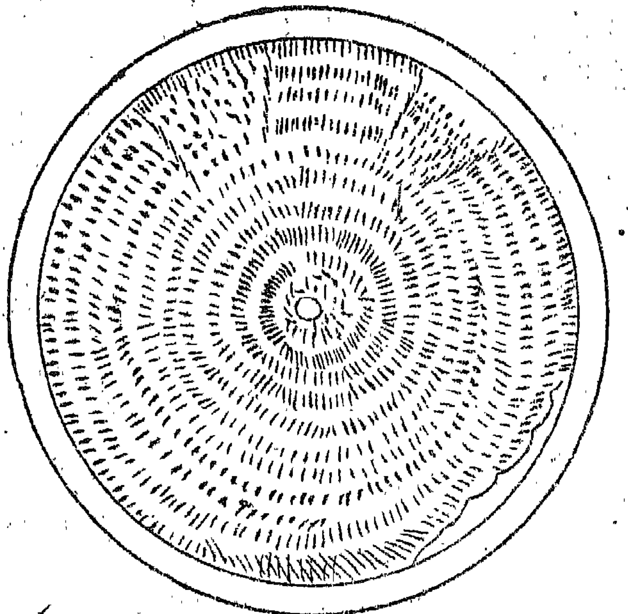
توضیح

واضح باد که یک کلمه را هزار معنی است و هم معنیش جدا اگر از جدائی در گذری کلمه را با معنی یکی بینی و اگر بصورت کلمه نگاه کنی معنیش هزار تصور نمائی از جهت مخالفت قول حکما نیز یک عالم عادل همان مطابقت دارد که عظمت شان او ست

اول فلکیات

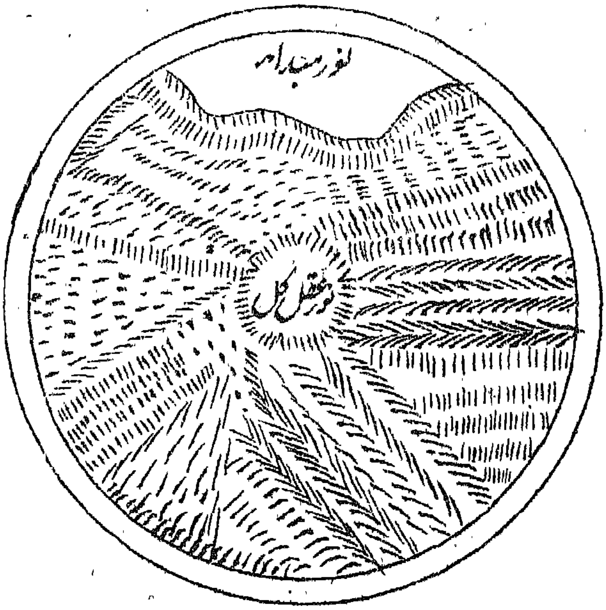
مخزن العلوم

در بیان جزء لایتجزی یعنی جوهر فرد



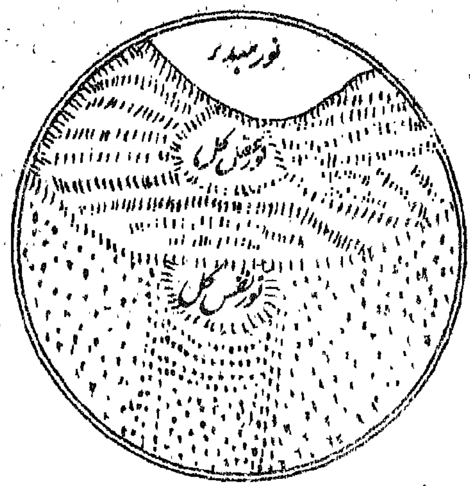
آن جزئیست که قطع نشود و یکی از حواس حس نگردد مگر بقیاس وجود تمامی ممکنات را سبب است یعنی از اجتماع اجزای بسیار عناصر وجود گیرد و از عناصر ممکنات بظهور آید پس اگر گفته شود که چه معلوم است که این شکل وجه قطع آن یکجزء تصور کرده میشود چرا که آن را دو طرف نبود است جواب اینکه همچنانکه جوهر فرد قیاسی با خط نیز قیاسی باشد و اجزای مثل آن نیز در خطی در میان باشد اینمعنی از علم ریاضی در یافت شود و چونکه بنای ممکنات از عناصر است و وجود عناصر از جوهر فرد پس حقیقت جوهر فرد از باریک شدن عناصر معلوم شود مثلاً عنصر خاک وجود خود گذاشته همه گرد شود و آن بر آب گردد با عنصر آب وجود خود گذاشته همه بخار گردد و بر آتش گردد و چون عنصر آتش وجود خود گذاشته همه گرمی شود و آن گرمی هوا گردد و مثل چراغ و هوا حرکت خود گذاشته همه ساکن شود در نتیجه از آنچه موجود شد حکما آن را جوهر فرد نامند پس جوهر فرد در همه حال موجود باشد تا که قدرت

دور و تسلسل لازم آید و اکثر فلاسفه بر خلاف حکما رهند قائل آن نیستند لهذا
سخن در بیان میگوییم که مبداء عالم موجود است و آفریننده همه حال موجود اگر حدوث
عالم با ظهور رسد مانع کدام نیست و اگر ظهور نرسد مزاحمت آسمانی نه و احتیاج
تقریر در این مقام محض خموشی است چرا که سخن از اندازه بشریت بیرونست و امتحان محال
از آنجا که ادراک جوهر فرد و ریافت جوهر آسان نبود بنابران اول دائره جوهر فرد نگاشته شد
در دائره اشاره از اجزای سیاه به پراگندگی جوهر فرد است فقط و در بیان عقل کل

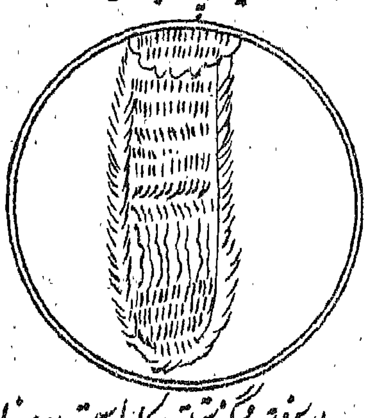


آفریننده چون خواست که جهان را پیدا کند اول طاقت پیدا کردن که نوریست از منبع فیض جود
در ظهور آورد اهل عرب و فارس آنرا جبرئیل و عقل کل و قلم اعلی و عقل اول و امر کن نامند
عوض در ظلمت جوهر فرد که با منقوش و مذکور شد چون قدری نور در ظهور آید همان جوهر
عقلست در دائره اشاره از نور به سفید و جوهر فرد از سیاهی کرده شد

در بیان نفس کل



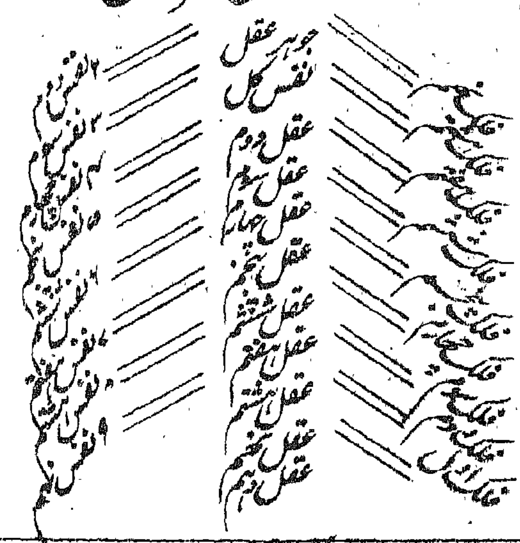
چون عقل کل پیدا شد از آن کل بظهور آمد و آن نوریست از مبدء فیاض بدو هم که
سبب رفع کثافت ظلمات و از آن مظهر افلاک ممکن بود اهل عرب و فارس آنرا معلوم روح و خوانند
معنی و لوح محفوظ که جای نوشتن معنی و از معنی باشد و نور در چه وصف نیست نور اول قدر گشاده و از حد اکمل
در هیم قبول کرده و دایره اشاره اینکه چون بعد عقل کل اختلاف گشته از آن فضا را بسبب نور دوم است در بیان زمان



روزگار دریائیست روان رفتن و گذشتن کار اوست و دنیا موجست و او را بود و نابود
مدارا و اگرچه در حقیقت موج از بحر و بحر از موج است و در ظاهر موج از شکل و شکل از موج بی‌شکل

درحقیقت ظاهر حقیقت هست و در ظاهر حقیقت ظاهر اینها که دانند عقل دارند و سخنها که بینند چشمی دارند و شان که بهره و ندارند اول پرده که بر عقل ایشان و همان ما نه هست چون دمی که رفته باز نیاید و آنچه که میگذرد درمیان اینها ل بداید زمانه مقرر کرده با آب روان منسوب گشت حال اینکه همه یکسان از احال بر سه نوع گذرد و هر یک نوع سه قسم دارد اول فریق را در معرفت و بندگی و عشق دوم فرقه را در سخا و علم و عیش سوم را در خواب و خور و جنگ در دائره اشاره از دریای روان زمانه و امواج و نقوط و جا گذران نمود و پیدایش عقول عشره و نه فلک و نه جسم آفریدگار تعالی اول عقل کل را بی آلتی و ما ده بغیر چیزی ظهور آورد و از عقل کل نفس کل پیدا کرد و از عقل کل و نفس کل جسم کل را پس گوییم که عقل کل را سه معرفت کرامت فرمود اول معرفت خود دوم معرفت حقیقت حق تعالی سوم معرفت احتیاج و بحق لیس از معرفت حقیقت حق تعالی عقل دیگر و از معرفت خود نفسی دیگر و از معرفت احتیاج و بحق جسمی دیگر پیدا شد و از معرفت خود عقلی و نفسی و جسمی همچنین تا سه مرتبه ده عقل و نه نفس و نه جسم در ظهور آمدند شکل آن در ذیل سطح شمار نگاشته شد

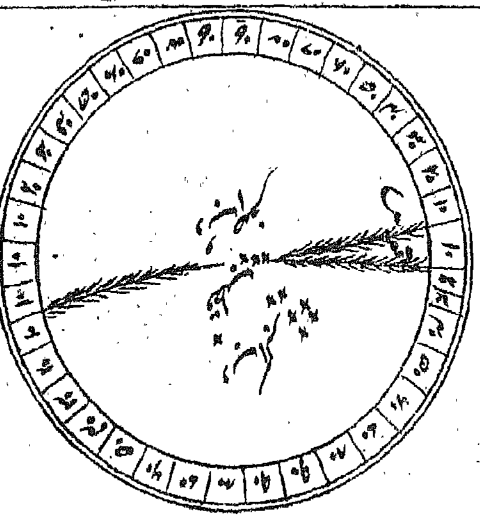
صورت عقول عشره و نه نفس و نه فلک بدین شکل



دربیان فلک محدد و قطب و کهکشان

فلک محدد دوره شبانه روز تمام کند از مشرق بمغرب و چون حرکتش باول نظر محسوس حرکت اولی خوانند محیطش منقسم است بسه صد و شصت حصه پس یک حصه و کسرے در روز تفاوت کند حکماء فرنگ این گردش را گردش زمین انگاشتند و در یکحصه دو صد و پانزده ساعت نجومی و در یک ساعت شصت دقیقه و در یک دقیقه شصت ثانیه است فقط طرفین فلک محدد بجاے مرکز و قطب شمالے و دیگری را قطب جنوبے گویند و قطب شمالے قدری تجاوز ازان مرکز دارد و درمیان دبتین و خط محفوز ب اصغر بعینه حدودش از قوس تا جوزا و اصل حقیقت خط محور اتصال کواکب است که بسبب دورے بسیار جز و نماید

دائره فلک محدد و مع | مدارج قطب و کهکشان



در بیان منطقة البروج — فلک دوم



دوم فلک ثوابت است که جمیع کواکب در تحت آن مرکوز اند و او حرکت میکند از مغرب
بمشرق و دوره بقول قدما در سی و شش هزار سال تخمیناً تمام کند و اشکالیکه سیارات
در حدود ش دوره کنند منقسم است بر دوازده شکل که آنرا منطقة البروج می نامند
شمار کواکب و حقیقت اشکال در باب هیئت بیان نموده شد و درین مقام صورت
دوازده برج نگاشت نام و بتعداد وقت هر برج اول حمل ۳۱ دوم ثور ۳۱
سوم جوزا ۳۱ چهارم سرطان ۳۱ پنجم اسد ۳۱ ششم سنبله ۳۱ هفتم میزان ۳۰
هشتم عقرب ۳۰ نهم قوس ۲۹ دهم جدی ۲۹ یازدهم دلو ۳۰ دوازدهم حوت ۳۰

در بیان معدل النهار منطقه حرکت اول که آنرا معدل النهار خوانند با منطقه حرکت
ثانی تقاطع کند بسبب تخالف اقطاب و دو نقطه که بدان دو نقطه منطقة البروج دو نصف شود
یکی آنکه چون آفتاب بآن رسد معدل النهار مسامت شود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و دیگری
را اعتدال خریفی چون آفتاب بآن رسد لیل و نهار برابر شود پس

مخزن العلوم

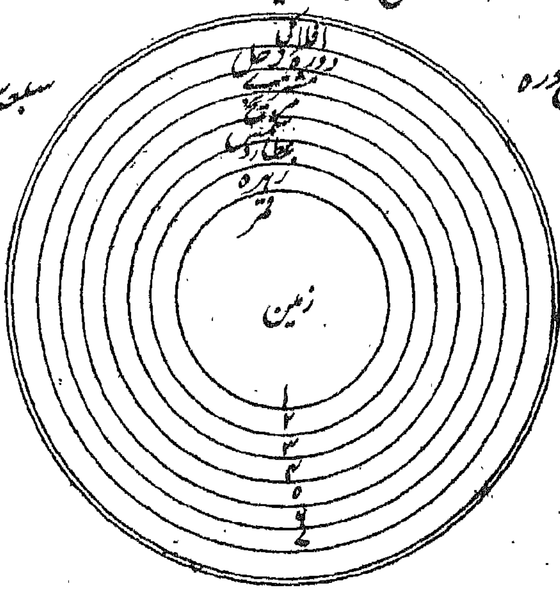
گویا این خط دایره شب روز را برابر میکند و خطی که بر زمین قطعه این دایره حادث آنرا
خط استوا خوانند   در دایره منطقة البروج اشاره آن نموده شد

منازل قمر



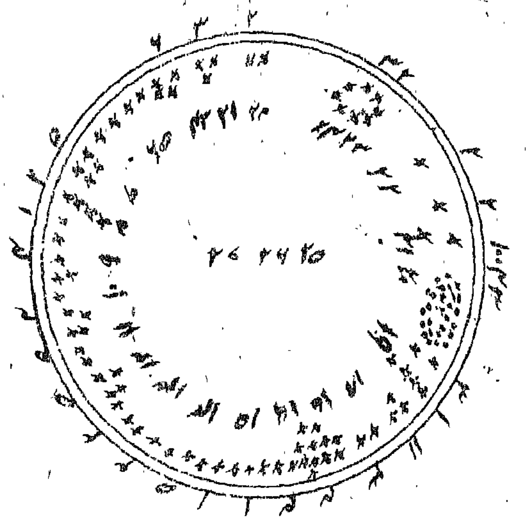
شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه
عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعائم بلده سعد ذابح سعد بلع سعد السعود
اخبیه مقدم مؤخر رشا   من ابتدای اسعدی لغایت ربوبی
شکل آن در دایره نوشته شد

در بیان دوره   سبعه سیاره



اہل یونان و ہندسان ہند متفق اندبران کہ گردش فلک محدد و طرف مغرب سیارگان
گردش طرف مشرق است و گردش جملہ سیارہ برابر است تفریق منازل از سبب بلندی
افلاک و زیادتی دوران بود یعنی کمی از دیگری بلند است و ہر قدر کہ بلند است بہمان مقدار
دورہ دور چنانچہ فلک زحل کہ از ہمہ بالا ست دورہ آن در دو نیم سال تمام شود و فلک ماہ کہ از ہمہ
تحت است تعداد دورہ بست و ہشت یوم در دایرہ اشارہ بان شود

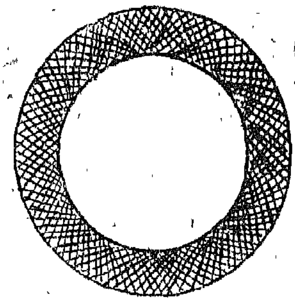
در بیان کمی و زیادتی نور قمر



جرم قمر مدور و مصفا مثل آئینہ است ہرگاہ کہ اجتماع خورشید میگردد بی نور میشود و حین
مقابلہ تمام نور و بہ تجاوز درجہ بدر کمی و زیادتی نور از دائرہ معلوم میشود و قطر قمر
بحساب ہندسان فرنگ دو ہزار یکصد و ہشتاد میل است
در عرصہ یکساعت دو ہزار دو صد نود میل گرد زمین طی کند بعدی از زمین
دوازدہ ہزار میل دارد
در دائرہ اشارہ از کمی بیشی نور و اجتماع و مقابلہ شمس نمودہ شد

مخزن العلوم

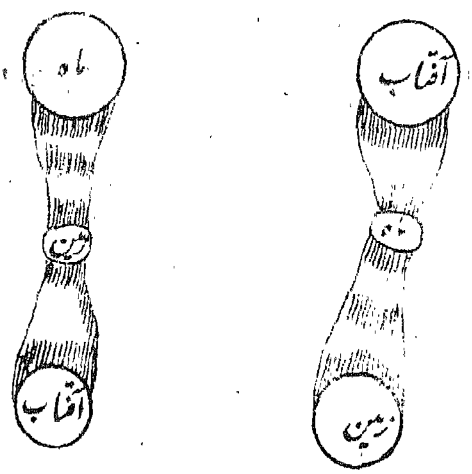
در بیان هاله



اگر ابر تنگ صاف زیر قمر و یا شمس آید و عکس قمر در میان وی افتد اطراف ابر گرد هاله
مانند صورت بندد چرا که جسم شمس و قمر مدور است و شعاع شی مدور که روشن شد با انحراف کرده
مثل حلقه بسته خواهد شد و همچنین تجلش اگر دیگر قطعه ابر در آید دو سه هاله خواهند شد هاله
گرد ماه تا هفت دیده اند در دائره اشاره از هاله و ماهتاب نموده شد

مخزن العلوم

در بیان حقیقت کسوف خسوف



سبب آن عکس کره زمین است که هنگام دوره ماهتاب مقابل شود و هر قدر که بر یک خط مقابله و تحاذی در میان آید همان قدر نور مستوی مخفی گردد و کسوف گفته شود و اگر در میان آفتاب و ماه حایل شود خسوف خواهد شد چراکه بسبب حایل بودن ماه شعاع خورشید بر زمین نخواهد افتاد و موجب کمی و زیادتی خسوف این کسوف توان نسبت داد یعنی تحاذی و مقابله تصور توان کرد بدایره اشاره از کسوف و خسوف نموده شد در بیان قوس قزح

دوم عنصریات اگر یک طرف ابر تر صاف و عقب آن ابر سیاه غلیظ یا کوه واقع شود و مقابل آن آفتاب آید عکس مدور سه چهار رنگ در ابر نمودار خواهد شد چنانکه اگر آینه را مقابل آفتاب کنی بر دیوار عکس مدور سه چهار خواه پنج رنگ نمودار شود و این عکس خورشید نصف نمودار و نصف مخفی بر زمین باعث آن بود وقت شام و صبح که قوس بوقت ظهر نیست خواهد بود چراکه از سبب ارتفاع شمس ابر یا کوه مقابل آن گشته شعاع شمس در ابر غلیظ دیده نخواهد بود چندانکه مقابل آفتاب است سرخ و بعد از آن زرد و بعده سبز و سیاه عکس نمودار خواهد گشت و رنگها سبب شعاع آفتاب بود چراکه شعاع را رنگ سفید باشد و اجزاء باران رنگ سیاه پس چون اجزاء سیاه بسفیدی آمیزد رنگ سرخ پدید آید گردد و آن سرخ چون در سیاهی آمیزد زرد شود و آن زرد چون با سیاهی آمیزد سبز نماید و آن سبزی بسبب آمیزش سیاهی کبود شود بدین شکل



در بیان ابر و باران بخاریکه از کره زمهریر برگشته گران شود و اگر کم است آکنده و اگر زیاده است ابر و باران گردد و اگر آن بخار از دریا باشد باریدن بسیار شود و اگر دخانی است محض ابر بود و اگر بخار ابر بسیار عاید گردد برف بمثال مثلوج و اگر بنهایت بسته شود تگرگ سنگ گردد و کشش آن از زمین بسبب شعاع آفتاب است و ابر بکوه و سبزی عاشق میباشد چراکه در ملکی که سبزی بسیار باشد بارش

مخزن العلوم

بسیار باشد بارش بسیار بیشتر و در ریگستان کم چنانکه ملک بنگاله و فرنگ که متصل دریاست
ابر بعد کثیف گشته می بارد و در ملک عرب بسبب ریگستان باران کم مے بارد

شکل ابر و باران



دربیان رعد و برق اگر دو قطعه ابر آبی ریزد بالا و را بندد و هوا بنده در میان
از عقب یکدیگر پدید آید آواز سخت برآید آنرا رعد گویند بیان برق
و برق نیز از بخار و دخانیست که در ابر محتبس باشد و از اصطکاک ابر با هم حرارتی در ان پیدا شود
و آن دخان از آن حرارت مشتعل گردد بصورت برق نماید بیان صاعقه و صاعقه نیز که سلسلهٔ او
تا زمین است بخار و دخانیست بازو باد گشتاده گاهی از معدنیات که بخار و دخانی صعود گشته
صاعقه بر زمین آمده صورت همان معدن گیرد و سبب جمع برق بر معدنیات همین اصل
برق از معدنیات است و در میان همجنس کشش لازم پس از کشش معدنیات برق زبر آید
و بعد کشش آتش بالا رود ❁ شکل صاعقه و برق ❁



دربیان حرکت هوا اگر از حرارت آفتاب هوا که همه جا خلاست حرارتی پیدا
گردد هوا حرکت کند چنانکه از گرمی آتش آمد یک خلل یافته متحرک شود دربیان باد نسیم
اگر از سبب سردی هوا حرکتی پدید آید این را باد نسیم گویند دربیان باد سخت

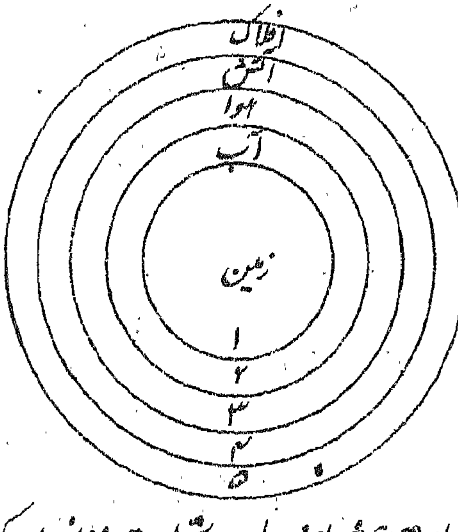
اگر از شدت صدمه سحابه که از کره زمهریر برگشته بزیر آید هوا و زیر شود جنبش قوی
در هوا پیدا آید این را باد سخت گویند و حکما ر فرنگ حرکت هوا را سبب کشش آفتاب گفته
یعنی همه چیز را کشش ست پس از کشش آفتاب هوا گرم شود و بجای که گرم شد هر چهار طرف هوا آید
مقام گرم پر گردد از بن سبب تمام هوا را جنبش پیدا آید چنانچه از تابش آفتاب آب گرم شود چه
پر کرده شود آب آنقدر گرم کرده شود آب نقدر گرم گردد بجای که گرم از هر چهار طرف آب جمع آید
و باعث آمدن آب اطراف گرد او کشش خواهد بود و در زیر خط استوا که کشش بسیار است
اکثر طوفان می آید و اختلاف هوا که هوا دلیل آنست در بیان عناصر حق سبحانه
خلق گردانید هیولی اول را از سر اکبر و فیضان منع دارد و از بین عناصر اربعه و از بین عناصر
تکون شد جمیع مولدات سفلیه و این عناصر اند بحسب ظاهر آنکه باطن این مخفی است
که متغیر نمیشود قبول نمیکند فساد را و آن اصل است صور عنصر ظاهر قابل اند از کون فساد
را و آن اینکه بذات خود نیستند مگر با این اصل که باطن است چنانچه انسان نمیشود از لحم و خون
بلکه میشود از نفس و روح و قول ارکاس که عنصرات اصول اند که حافظ آید برای انواع ظاهر
و عناصر دو قسم است یکی ظاهر مثلاً جسم دوم باطن مثلاً نفس و این عنصر باطن هیولی است چنانچه
و حافظ انواع واز دو سبب تکون اشیاء عالم و ظاهر از عناصر قبول تغیر و کون فساد میکند و در الباطن
در بیان که ره عناصر اول کره آتش است و تحتش کره هوا بعد آن کره آب کره خاک دلیل آنکه
اگر سنگی بر آب اندازند نشیند و مشک پر باد از آب بالا و برآید و شعله آتش بالای هوا رود
در بیان رنگ عناصر رنگ آتش سیاه و بقول بعض سرخ و رنگ هوا اسمر
و رنگ آب سپید رنگ خاک زرد بالاتفاق در بیان خواص عناصر آتش گرم
خشک باد گرم تر آب سرد تر خاک سرد خشک + در بیان استحاله آتش با باد

مخزن العلوم

در گرمی شریک است و آب هوا در تری شریک آب خاک در سردی شریک خاک آتش
در خشکی شریک پس اگر آب با تری بدل شده آب هوا گردد و گرمی آتش با گرمی هوا آمیخته
هوا گردد و سردی هوا با سردی آب باهم شده آب گردد و خشکی خاک با خشکی آتش هم نشسته
خاک آتش گردد بر همین طریق هر یک تبدیل پذیرد و تبدیل عنصر را استحاله گویند بعد بیان
چون آتش هوا و هوا آب و آب خاک گردد این اسد انا سند اختلاف قول حکما
وجود آتش را منکر شده اند و هر عنصر را بر خلاف اهل یونان مرکب انگاشته با این ترکیب
که از آلات اجزاء هر یک عنصر جدا نموده باز همان عنصر ترکیب میدهند چنانچه هوا از آب
و آب از سه جزء خاک را ده جزء مقرر کرده که بسبب طوالت کلام تفصیلش نوشته نشد

دائره عناصر

مخزن العلوم



در بیان مقولات عشر آنچه پیدا و موجود است بر دو نوع بود یکی جوهر دوم عرض جوهر
آنکه در وجود محتاج بغیر نبود و آن عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم است و جسم دو قسم بسیط یا مرکب بسیط هم
بدو نوع یکی فلکی دوم عنصری که آنرا چهار عنصر باشد و مرکب نیز دو نوع تام و غیر تام پس

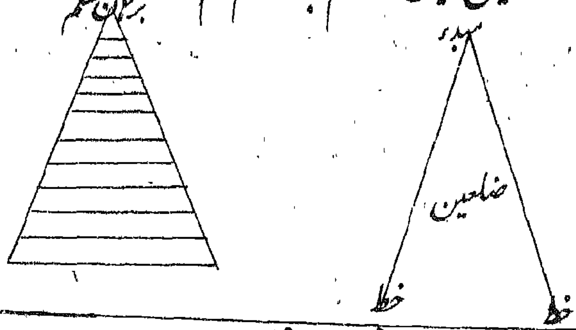
نفس اگر در جسم مرکب تام متصرف بود و آن جسم را نشو و نما نباشد آن را معادن گویند چون لعل و زر
و نقره و اگر نشو و نما باشد و حرکت نباشد آن را نبات گویند چون درختان و گیاهان و اگر حس و حرکت
باشد نطق نباشد آن را حیوان نامند و اگر نطق هم باشد آن را انسان گویند چنانچه در ذات جمادات
نفس طبیعی غالب است و در نباتات نفس نباتی و در حیوانات نفس حسی غالب است و در انسان جمله است
و این نفس با نفس فلکی سهیم است که ادراک کلی و جزوی از آن بود این نفس را ناطقه می نامند که در علم اخلاق
تعریفش بگذشت ❊ دوم عرض یعنی در ذات محتاج بغیر بود
و آن نه قسم است ❊

اول کمیت	آنچه مقدار باشد و اندازه چون پست و بلند و باریک و سطبر
دوم کیفیت	چون سیاهی و سپیدی و روشنی و شیرینی و بوها
سوم اضافت	چون پدری و مادری و فرزندی و شوهری و برادری
چهارم متی	چیزهای چون بالا و زیر و درست و چپ و میانه و پیش
پنجم این	چیزهای چون روز و شب و سال و ماه و صد و هزار
ششم وضع	چیزهای چون خفته و نشسته و رفته و برخاسته
هفتم ملک	چیزهای مثل خانه و خانه و زیور و زر و غیره
هشتم فعل	چیزها چون زد و کشت و برگرفت و برداشت
نهم انفعال	چون معادن و نباتات و حیوان که فعل قبول کنند

این بیت و مثال همه شامل هر نه است مردی دراز نیکو آمد بشهر امروز با خانه نشسته از نحبت خویش فیروز
مثال دیگر دمی با پسر خویش بیکی باغ نشستم جامه بدریدم چو شدم مست

نهم از سوم از ریاضیات اول در بیان جهات سته

بعضی میگویند که جهات سته پایانی ندارد و بدین دلیل که از یک مبدا دو خط بر آید و هر یکی بطرف
مختلف رفت پس هر دو خط را انتهای نیست و بعضی گفته اند که اطراف را انتها بود و بعضی در میان
آن دو خط خطی سازند که خطین منتها گردد بدلیل سلم چنانچه هر دو دلیل نقلم آمد اول را
ضلعین منطبقین و دوم برهان سلم نام نهاده اند



در بیان بخار و دخان

چون آفتاب بر روی زمین تابد روشنی و ضوء او اندرون زمین را گرم میکند و بسبب حرارت
اجزاء آب لطیف شده و سبک گشته قصد بالا کند و همانقدر اجزاء هوا که با او ملحق گشته
صعود کند آنرا بخار گویند و دخان چون آفتاب بر زمین خشک تابد بدنی که در زمین است بسبب حرارت
گرد و بسبب زیاده و سبک شود پس اجزاء هوا با او باهم گشته صعود بالا کند این را دخان
گویند پس آن بخار و دخان اگر بر روی زمین است آثار ابر و باد و بارش و برف پیدا گردد
که مجملا ذکرش نگاشته باشد و اگر زیر زمین محتبس شود آثار او چون زلزله و چشمه های آب
معدنها بظهور آید که شرح کرده میشود در بیان زلزله سبب او بخار و دخان باشد که در
زمین محتبس شود و راه نیابد که بر آید اگر آن زمین سخت بود پس بخار و دخان حرکت عنیفه کند
که زمین را بلرزاند هر قدر زمین سخت که تحتش بخار و دخان بوده همانقدر زلزله قوی بود
و اگر بخار سست بود ✤ در بیان آب زمین و چشمه و کاریز و چاه

هرگاه که در زمین بخاری محتبس گردد وانسبب برودت ارضی در بخار تاثیر برودت پیدا شود وآن بخار بصورت آبی گردد وانچه ماورای بخار خود را این تاثیر بخشد که بخار دیگر بدلگار گشته آب جاری شود وزمین ابشگافد وآب برون آید چشمه گردد وچون آن آب قوت شگاف ندارد در مغاک ها ماند ودر رگهای زمین باشد وروان وجاری نشود واین آب چاه است

در بیان معدن ها

انچه پیدایش او بکان باشد آنرا معدنیات اگرچه انواع است لیکن اقسام آنرا پنج داشته اند بسبب اینکه هر معدنی که هست گداخته شود یا گداخته نشود وانچه گداخته نشود دو قسم اول جسم خشک باشد لهٰذا نمیگدازد چون جواهرات دیگر انچه بگدازد جسم تری بود چون سیماب وجسمیکه میگدازد نیز دو قسم یکی گداز شود ولیکن قبول ضرب کوفتن ندارد چون گوگرد دیگر گداز شود وضرب قبول سازد چون طلی وهس وغیره وسبب فاعلی آن گاهی برودت بود وگاهی حرارت وهرچه سبب بستن او برودت بود گداخته بشود چون شحم وموم وغیره وانچه سبب بستن او حرارت باشد از آتش نشود مثل کوزه گلی را چون در کوزه کلان پخته سازند گداخته نشود چون سنگ گردد

در بیان سنگ کوه وریگ

چون اجزای خاکی با رطوبت آب آمیزش یافت وحرارت آفتاب با و اثر کرد ترمی گردد وحدت پیدا گشت تا بمدت مدید صورت سنگ گیرد ودر تنحلل وهوا در آید وبلند کند وحو آفتاب بر او تابد واجزای کوه از پیوست فرو ریزد وهوا آنرا پراگنده کند ریگ گردد ودر بیابان پشته ریگ گاهی از تراکم ریگها پشته های عظیم شوند مانند کوهی ریگستان

رنگارنگ بسبب اینکه هر یک ریگها از کوه های متعدد آمده است نه از یک کوه

در بیان جواهرات سبب پیدایش جواهرات نیز از بخارات دخان است که از نضج پختگی تمام و تاثیر آفتاب صفائی عظیم پیدا کند و انعقاد یافته شفاف و درخشان گردد و بموجب استعداد اجزا

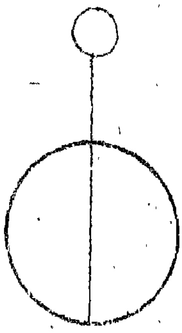
در بیان الوان حکما الوان را دو طرف مقرر کرده اند یکی سفید مقابل او سیاه و آنچه میان سفید و سیاه آنچه رنگهای دیگر است متوسط و هر لون که هست از این دو رنگ نصیبی دارد و اصل این دو رنگ اینست که جسم رطب را برودت اثر کند آنرا سفید سازد و جسم یابس را سیاه کند و حرارت برعکس آن

در بیان اختلاف طعام جمله طعام نه است یکی شیرین دوم مالح سوم تفه چهارم تلخ پنجم ترش ششم چرب هفتم عفص هشتم قابض نهم تیز و هر یک از سبب حرارت و برودت و لطافت و کثافت است که از این جدول مفهوم گردد و فرق در میان قابض و عفص اینکه

قابض در ظاهر زبان اکشد و عفص در	خاصیت	حرارت	برودت	بین هر دو
ظاهر و باطن زبان اکشد	لطیفت	تیز	ترش	چرب
	کثیف	تلخ	عفص	شیرین
در بیان باد و جهر	بین هر دو	مالح	قابض	تفه

بقول حکمای فرنگ همه چیز را کشش است و کشش خورشید بر همگنان ظاهر اگرچه این کشش هر جا موجود است لیکن بر خط استوا هویدا باشد چرا که شعاع آفتاب بر آن بسیار است چنانچه کشش خط مستقیم مرکز زمین بسبب آن زود یا کشش آب یا در زیر خط استوا کم گردد و بجای کمی چون آب بسیار از هر چهار طرف در آید آن آب را بسیار کشش کرده است بسبب پرشدن غبار یا بخار گردد [illegible] بر دور تمام سیر اثر باد و جهر یعنی جوار بحصا گویند و تاریخ نیست [illegible] [illegible] سبب آن همین است که آن روز بسبب [illegible]

مخزن العلوم



و ... در یک برج و بر یک خط کشش ... و
مستقیم خواهد بود و چنانچه کرهٔ زمین مع آب و
از دریا و کشش خورشید بر خط استوا نوشته شده
چنین شکل

چهارم در طبعیات

حقیقت پیدایش انسان بر نوعیست که آنچه از غذا خورده باشد از ان چهار هضم
میشود اول مضغ دوم معده که کیلوس گویند سوم جگر که کیموس نام است چهارم عروق
پس آنچه در عروق رود منی گردد و از خواص شی خورده خواص سخاوت و شجاعت
و خلق و غضب غیره دران مضمن شود و چون منی در رحم رود آنجا سه حصه گردد
از ان اول دماغ و جگر و وجود گردد به محافظت پرده از حرارت غریزی ...
شکل بران سه نقطه قرار بندد و این حالت اول است و در حالت دوم سه نقطه
نمودار بود سوم حلقه گردد یعنی خون بسته چهارم مضغه چون گوشت نماید
پنجم مزاج ذکوری و اناثی پیدا آید ششم همه اعضا و عروق درست گردد
و صورت جنین شود و این حالت در چهل خواه در پنجاه روز می شود و در ماه
سوم روح سرایت کند و حرکت نماید و مدت زائیدن از شش ماه تا چهار
سال است و صورت جنین چون غنچه بسته هر دو دست بر سر و هر دو آرنج
در گوشی کشش از پشت طرف شکم مادر و جانب پشت ... بود و بر عادت
خود در رحم از حرکت بچه فراخ گردد و از سر بر آید در دائره است ...
نشستن حالت نبود

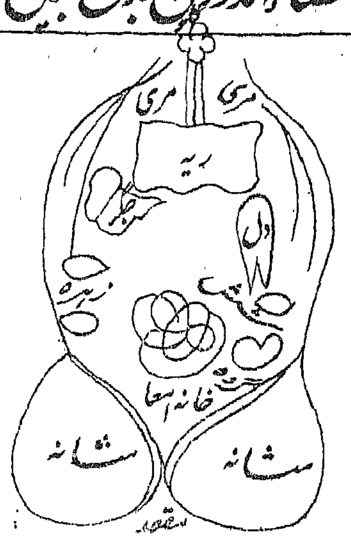
مخزن العلوم

صورت شش حالت بچه در شکم



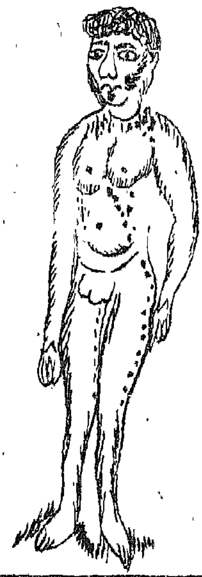
در بیان تشریح حکماء هند جسم حیوان را مبنی از هفت جزو اهل یونان ده جزو مقرر کرده اند اول عظم یعنی استخوان دوم شریان یعنی رگی که تعلق بدل است سوم ورید رگی که تعلق بدل نیست و آن غیر جهنده چهارم رباط رگ کشنده است پنجم وتر رگ خرد ششم عصب یعنی پی هفتم غضروف که نرم تر از استخوان و سخت از پی بود چنانچه پرده بینی و گوش هشتم عضله یعنی عصبی که دراز شود و بهم آید نهم شحم و دهم لحم و چهار اعضاء رئیسه مشهور دل جگر طحال زهره و علاوه ازین گرده و مثانه و امعاء و ریه وغیره که هست شکل آن به نشان و نام هر یک در ذیل نگاشته می شود

صورت اعضاء اندرون بدن بدین شکل



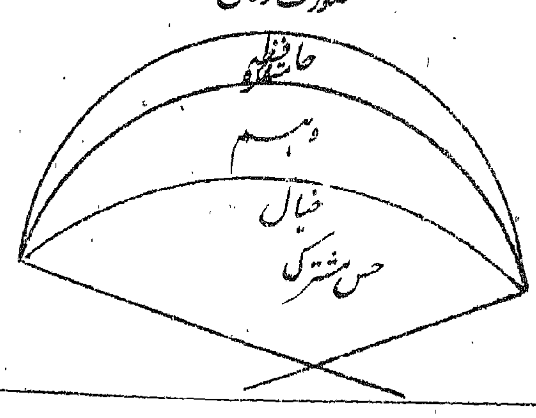
در بیان انسان انسان بجنس حیوان است و اگر جوهر عقل با فضایل اربعه دارد انسان با شرف
چراکه این تمام حواس و خواص قوای همگی ذیحیات موجود دارد پس انسان از همه فضیلت
از عقل بود و از عقل علم حاصل آید و از علم حال شود و فضایل اربعه انتهای فضایل و غرض است
چنانچه در علم اخلاق بیان نموده شد

صورت جسم انسان



در بیان حواس خمسه باطنی و مقام آن در دماغ

صورت دماغ



اول حس مشترک و آن مقدم حواس باطنی و موخر حواس ظاهر است آنچه از حواس ظاهر احساس کند بخیال سپارد و دوشی را یکی کند لهذا حس مشترک نامند و کارش امانت سپردن است از ظاهر بباطن دوم خیال که هرچه از حس مشترک باو رسید نگاه دارد و هرگاه که طلبد بسپارد چنانچه مکانی دید و فراموش کرد و چون غور کند باز بخیال آید سوم وهم کار وهم آن بود که چیزهای راست و دروغ دیدنی و نادیدنی را نقش نماید چنانچه اگر هزاران آفتاب توهم کنند با وجود آنکه یکی بیش نیست توهم میتوان شد و این قوت در حیوانات بجای عقل بود و شناسائی مادر و بچه و دوستی و دشمنی از آن است و این را بعضی شیطان گویند چهارم قوت فکر که آنرا ذاکره و متفکره گویند و کار این قوت در بدن آن باشد که هرچه از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه گذشته باشد آن چیز شناسائی میکند پس اگر این قوت در فرمان عقل است متفکره گویند و اگر در فرمان وهم است متوهمه میگویند

مخزن العلوم

پنجم حافظه

که هرآنچه از حواس ظاهر و باطن باو رسیده باشد لوح دران ثبت گردد و اگر در حافظه تری یا خشکی زیاده است خلل در حافظه دارد دلیل اینکه اگر در خاک آب آمیخته نقش کنند برابر آید و بماند چراکه درانجا تری و خشکی هر دو مساوی باشد*

ق

قوت حافظه چون لوح است و قوت خیال نویسنده و ذاکره خوانند چنانچه
مقامات هریک در جدول آن نوشته شد

در بیان حواس ظاهری

و آنهم خمس ست اول قوت شامه که چند عصب از مقدم دماغ گره بسته چنان تا ادراک
کند رائحه طیبه و اگر نه در آنجا سبک دگران می نماید و شناخت آن از معلومات
بود دوم سامعه آله این قوت عصبست از نهایت گوش چون تا کشیده
شد هر گاه هیکله هوا متموج زند و بسوراخ گوش در آید شنوائی پیدا گردد و فهم
آن از معلومات بود و از خلل عصب یا رطوبت کره گردد و کر مادرزاد گنگ هم
سوم ذائقه آله عصبی است از دماغ برآمده بتوسط رطوبت دهن
ذائقه را دریابد و این قوت در تمام بدن یافته شود چرا که اگر زخم چیزی
تیز اندازند سوزش کند مگر از سبب زیادتی رطوبت اجزای آن نمی یابد
و بر جلد بدن اگر چیزی تیز داشته آید از سبب خشکی کیفیت آن معلوم نکند و
درین عصب که اعتدال رطوبت است سبب یافت ذائقه است ❊

چهارم لامسه

این قوت در تمامی ذیحیات است که رطب و یابس و ثقل و خفت و ملاست
و خشونت را دریابد و این خواص باد است که در همه جسم ساری باشد و خراطین نیز از این
قوت نصیبی حاصل است و دیگر قوت ها نیز در بعض بعض حیوان یافته میشود ❊

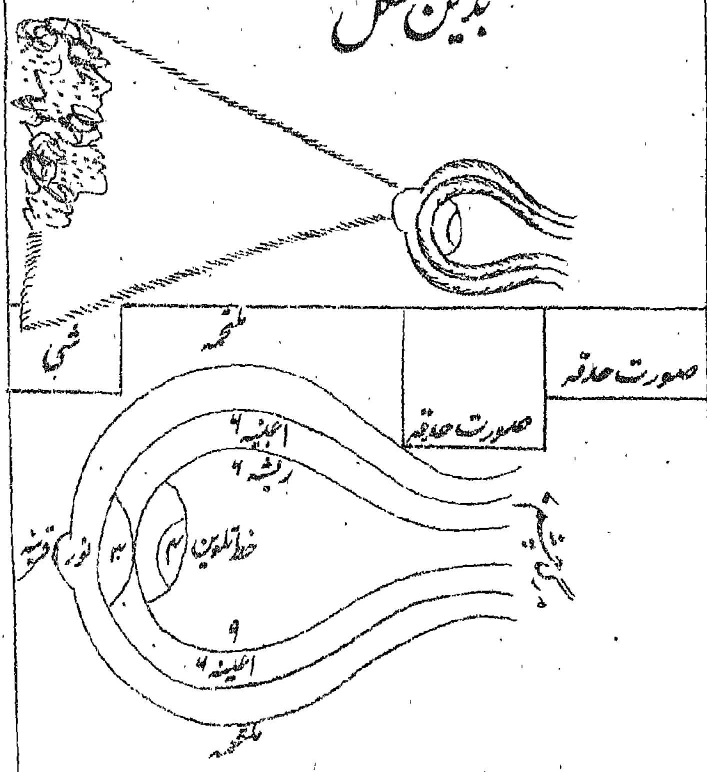
پنجم قوت باصره

چشم را هفت طبقه و سه رطوبت است و قوت بصر را اول رنگ و وضع در کار است
و بعد از آن حرکت و سکون و شکل و حسن و قبح بیند آله این رطوبت جلیدیه در حدقه است و دو عصب
از مقدم دماغ برآمده در میان یکی گشته و این را مجوف گفته اند و در وسط این سوراخی برابر

مخزن العلوم

سوزن است ق بعضی گویند که نور از حدقهٔ چشم مخروطی شکل کرده شئی مرئی را
گرد بگیرد و باز آید حقیقت شئی معلوم گردد و بعضی میگویند که حدقه مثال آئینه است
هر چه پیش آید در آن عکس نماید و چون عکس مخالف بود بعد از آن حبهٔ رطوبت بیضیه
که از حکمت کاملهٔ صانع بیچون است عکس عکس میشود مثال آئینهٔ دوربین عکس یکی
در دیگری است بود و دو را یکی کردن کار رطوبت است قول حکمای فرنگ آن شده که
که هرگاه یک شعاع شئی در سوراخ مردمک چشم گذر کند خطوط بلورین نور را انتشار میکند و
بر رگ چشم پشت حدقه عکس محسوسات منقطع میگردد یعنی میشود آن شئی که محاذی با شعاع
از آن سطوح زاویهٔ منعکسه اندر چشم اصل شئی و نقش آن بر رگ چشم صاف نمودار گردد

بدین شکل



اول پرده قرنیه شفاف بسیار و سیاه است دوم خلط آبی پس قرنیه سوم سوراخ
مردمک که نور بمیانش گذر کند چهارم خلط بلورین بشکل شیشه آتشی پنجم پرده ملتحمه بیرون
آمده پوست ششم عنبیه طرف بیرون سوراخ پس قرنیه هفتم خلط شیشی که عکس محسوسات
منطبع گردد هشتم سر رگ سفید از دماغ برآید تا بینی و بر سطح عنبیه تخم ریشه باریک
بر حدقه هر گاه که شعاع و سوراخ مردمک چشم گذر کند خلط بلورین انتشار کند بر رگ چشم چنانچه شکل
حدقه نوشت ●

در بیان طبیعت و مزاج



آنچه غذا که انسان بخورد در معده جمع شود و بسبب تحلیل که مذکور خواهد شد خلاصه آن در دل
و دماغ رسد و در آنجا بر کیفیتی که از آن خلاصه بظهور آید مزاج نامند و آن حرکیت
عناصر که واجب از اختلاط و امتزاج و محرک این امتزاج مبدا حیات است پس
حاصل شود مزاج بقوت این مبدا.
و آنچه علاقه بدل گیرد آنرا طبیعت گویند پس اگر آن کیفیت به سبب لطافت

عروج وزر و معرفت حصول گردد واگر بسبب نزاکت خمی پذیرد آنرا فطرت نامند
و امانت و محبت و بدعت نیز بکمی و زیادتی درجات تصور توان کرد و موجبش طعام
حرام و حلال که اگر از مشقت خورده شد با حرکت آن طرف بالا و برخلاف ازان برخلاف ازان

نام قوت ها و خاصیت

اول جاذبه غذا را جذب کند دوم ماسکه آن را نگاه دارد سوم هاضمه پخته گرداند
چهارم ممیزه لطیف را از کثیف جدا کند پنجم دافعه دفع کند ششم مصوره
رنگ دهد هفتم مولده تخم کند هشتم منمیه بدن را بزرگی گرداند

در بیان شهوت و غضب

نهم قوت شهوت از گرم تر است بسبب منفعت لذت دهم غضب از گرم خشک
بسبب دفع مضرت ق اہل ہند این ده قوت را ده پران گویند
در دائره اشاره از کیفیت و درجات کمی و زیادتی آن نموده شد

در بیان عقل و نفس و حرارت غریزی

هر یکه از حواس ظاهر یا باطن نزدیک عقل رود و عقل جوهریست که شبهت از ان دور کرده یقین را
کار فرماید مثلاً دود در نظر آید عقل قیاس کند که در ینجا آتش خواهد بود یا کسی گفت که فلان در روز خورد
و فربه است عقل یقین کند که در شب خورده باشد یا هم شد که شاید این شب از روز نشود عقل
یقین کند که بیشک روز خواهد بود الله تعالی هر شب را روز مقرر کرده
حالا بیان کنم که عقل چی کدام است یعنی از عناصر ترکیب جسم پیدا و یک یک عنصر
سه قوت و خواص در حواس تا رفته اند از ان حواس ظاهری قوت ها پیدا
گردند مثلاً چشم از عنصر آتش و قوت آتش نور و خواص نفس اخذ صورت کردن لااسم از باد

مخزن العلوم

وقوت باد لمس و خواص لمس گرم و نرم دریافتن و ذائقه از آب است و قوت آب ذوق و خواص ذوق شیرین و شور شناختن و شامه از خاک و قوت خاک شم و خواص شامه کریه و لطیف شناختن و سامعه از خلاست و قوت خلا آواز دادن و خواص خلا آواز گرفتن اگرچه فلسفه قایل خلا نیستند و میگویند که همه جا ملاست الا اہل ہند خلا را داخل عناصر نمودہ باین تقریر که اگر خلا نباشد ملا چگونه باشد

و این ماده پنج حواس ظاهری حواس باطنی را سبب بود یعنی چون خلاصه ازان قوتها که مذکور شد در دماغ رفت حواس باطنی نام گردید مثلاً حس مشترک از آب و خواص آب دو را یکی کردن ومصوره از خاک است و خواص خاک نقش نگاه داشتن

و اهمه از آتش است و خواص آتش هردم شعله نو برآمدن

متفکره از باد است و خواص باد در پیوستن بهر چیز

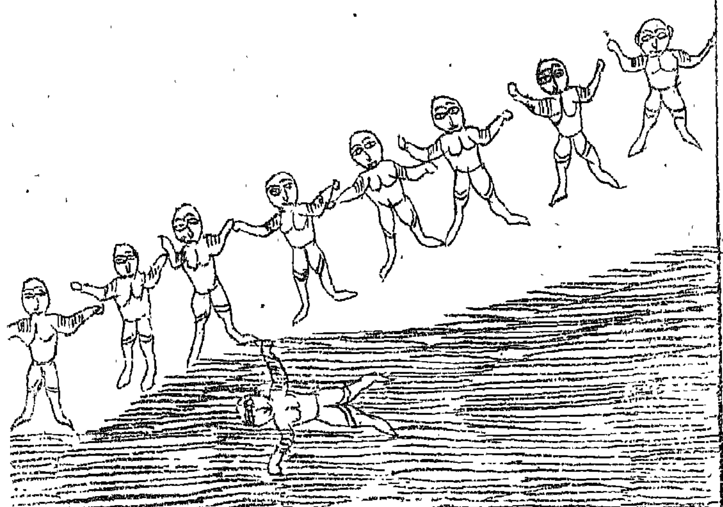
وحافظه از خلاست و خواص خلا صف و صورت گرفتن

وچون ازینها خلاصه گردید آن خلاصه را نفس گفته آید چنانچه از گل عطر و از عطر بوی لیس و خواص ازان بظهور رسید **اول** گرمی که حرارت غریزی مراد ازان است دوم نور و آن نور را عقل گویند اگرچه بقول بعض نفس و عقل نور الهی است و عقل مجرد از ماده است بشرح نیاید تا به عناصر چه رسد و اجب لیکن حقیقت یکیست که در ابتدای پیدایش عالم از عقل کل نفس کل و از نفس کل افلاک و از افلاک عناصر بظهور رسید این مرتبه گردیدن خلاصه به مرتبه از عناصر نفس و از نفس عقل گفته شود پس صحیح افتد یعنی همان نور الهی که مرتبه بمرتبه رسید اکنون بیان کنم که عقل چه طاقت دارد

مخزن العلوم

واضح باد که نزد یک فلاسفه پیدایش عالم از عقل کل تا کره خاک است عقل اگرچه بی آلائش
است نیکو هم در شأن الهی باقی در همه کار پیوسته و حال نیک در پایه فهم اگذار
کار عقل است **بیان مراتب عقل** حکما مراتب عقل چهار دانسته اول عقل هیولانی
که ادراک کلیات با و توان کرد چون عقل شیرخواره دوم عقل بالملکه آنچه پیدا و موجود است
بسبب فطرت کسب آن کند سوم عقل است فعال که هرچه عقل بالملکه حصول کرده است
در علم حاضر باشد چهارم بالفعل که آنچه عقل بالملکه کسب کرده است آنرا حاضر گرداند و این اشرف است
و بیان علم و عالم و جاهل مثال اینکه علم دریاست و عالم شناور و در دریا دیده
جاهل درجه بدرجه لیکن یکی شناور است و دیگری سر بردن را از آب یا کمر یکی لب آب ایستاده
یکی از دور می بیند و یکی اینقدر دور است که آب یا در نظرش نیاید و این حقیقت علم و عالم
و جاهل است و حال اینکه هر که شناور بحر فنا روا دارد از دور ایستاده چه گوید و دور ایستاده که فرو
رفتن در دریا چه فهمد صورت دریایی و شناور درجه بدرجه و ایستاده نوشته

مخزن العلوم



ھ

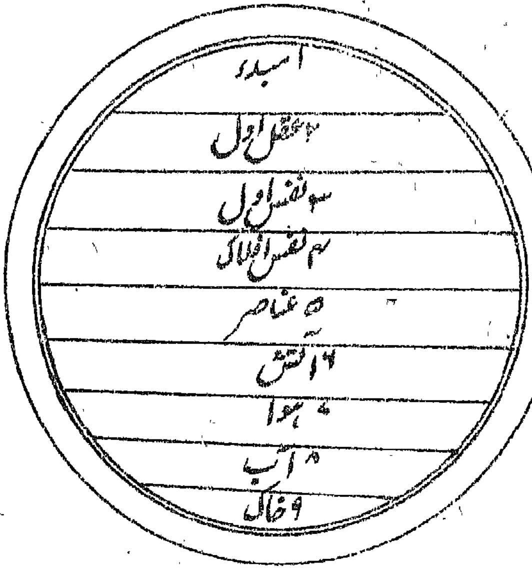
هدایت

اصل حقیقت و ترتیب پنجم در بیان مذاهب پیدایش ممکنات

در همگی ممکنات نور آفریننده درجه بدرجه لطیف کثیف گشته صورتی نمود باین ترتیب که اول عقل اول که از همه لطیف است بعد از ان قدری کثیف مراد نفس بعد از ان افلاک و سپس آتش و باد و آب و خاک یعنی قدری قدری کثافت پیدا گردد خاک شد ✣

در دائره انسان

با آن مشهود



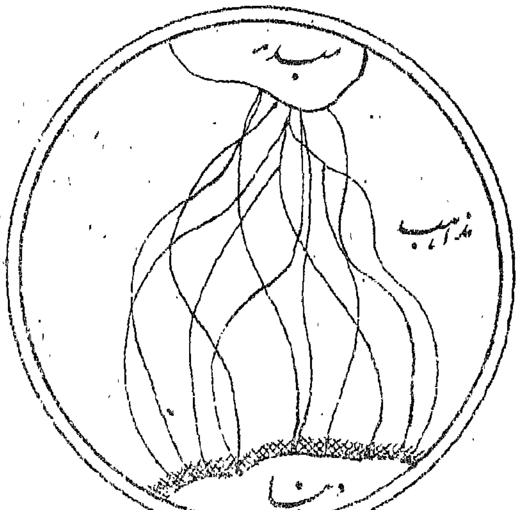
دائره در بیان قیامت



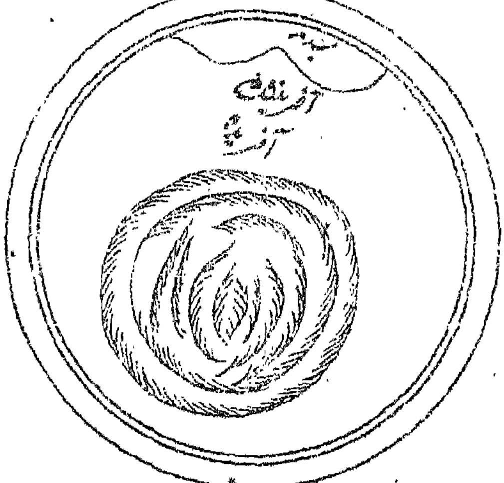
مخزن العلوم

پس از گیرد و از قیامت حقیقت نیست خاک در آب و آب به هوا و هوا در آتش و آتش با فلک و افلاک در نفوس و نفوس در عقل کل و در ذات واجب الوجود واصل شود در آنجاست که حالت هم نماند بقیاس حکما جوهر فرد مع ظلمت باقی و ثابت است و در دایره همراه از سیاهی پراگندگی جوهر فرد تمثیلاً نگاشته شد

در بیان مذهب بسیار تمثیلاً در دایره



پیدا کننده یکی است و مذهب بسیار ظاهر اند مذاهب طریق اند به وصول مبدء را که دور می‌شود نزدیکی و دوری و خشکی و سنگلاخ و خار و غیره در طریق لازم خواهد بود و لهذا سالک را باید که از علت نقص پرهیز و سبیل سهل گیرد در دایره اشاره به شیخ مبدء و خط مذاهب طریق آن نموده شد یعنی خط راست اشاره از مذهب راست است و خط کج و شکسته و باریک اشاره به نقصان از ذات مذهب دریافت شود



بعضی میگویند که آفریننده را زوال نیست و آفریده هر چه هست همه را زوال خلق هست
و دنیا دروغ چون موج که گهی نظر آید و گاهی نیست و نابود شود و ذات او تعالی سوی
ازین قایم و ثابت در همه حال لهذا آفریده را بندگی و عبادت آفریننده روا است و اگر بجا
نیارد خطا است خدا از همه جدا و روح او جدا اگرچه از همه بزرگ است مگر معلوم نیست که
چیست قیاس را آنجا رسید در دایره اشاره بآن شد   بیان مذاهب همه او

مخزن العلوم

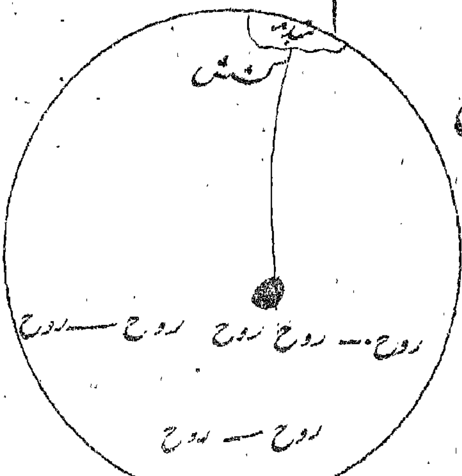


هر آنچه پیدا و موجود است یک است و آن ذات خدا تعالی باشد در این مقام دوئی
نیست دوئی دروغ است و همه آن یعنی عناصر و نباتات و جمادات و حیوانات هر چه هست همه او ست
و این مذهب صوفیه است که بسبب گفتن از دوئی پیدا آید یعنی فاعل و منفعل یکی شود

در دائره اشاره اینکه چون همه یکسان شود یک است و همان

ذات حق سبحانه قائم و ثابت در همه حالت است

در بیان عشق



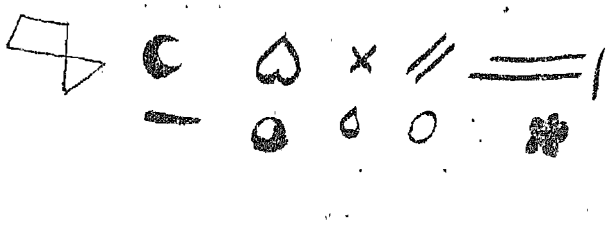
... از آن مناسبت جانیت بسبب جنسیت لطافت یعنی ... عشق ...
آن کشش نزدیک روح عاشق رود و آن روح از سبب هم جنسی ... اراده کند و خواهد که نزدیک آید بتصویر ... یعنی ... اگر عشق حقیقی است ... کشش باشد ... گردد و اگر مجازی است هم به تسلسل ... کشش نماید و ... وصلت پیدا
آید لیکن ... طلب در میان همان پرده در میان ... هرگاه که پرده ... برگشت ...

شد وانتهاء عشق همین است که در کلی خیال جزوی و در جزوی خیال کلی شده باشد
چنانچه حافظ در حقیقی و مجنون در مجازی +
در دایره اشارت از نقاط بروج و خط کشش نموده شد

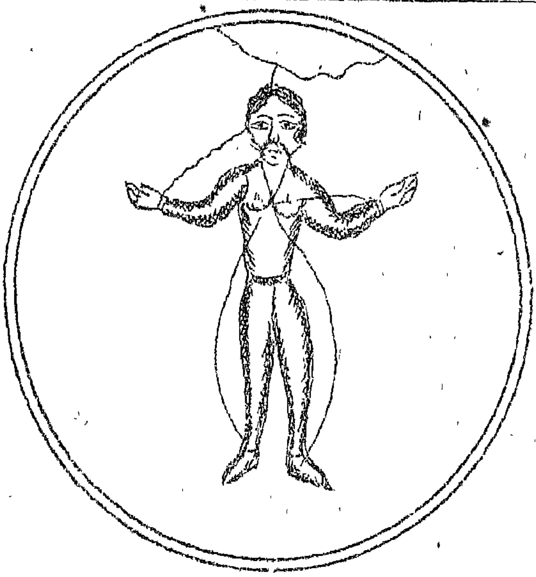
در مذهب دهریه

این جهان قدیم است و از قدیم رواج چنین بوده آمده که میشود و همچنان همیشه خواهد ماند
ازل و ابد نیست و قیامت که میگویند دروغ گویند و آنرا که خدا میگویند نیست
که از اول گفته آمده اند خدا یکی نیست و هر چیزی که ندیده باشد اعتبار
را نشاید فعل را عوض نه عذاب و ثواب که برای عمل میکنند تخیلیست
جهت نمایش و تحقیق مذهب و تصور آفرینش که پیدا از محض غلط چرا که همه
چیز از خواص خود هست بی خواص یکی نیست چنانچه روح خواص آن است و جسم
از آمیزش و شی قرار می گیرد +

بمثال اینکه از دو خط شکلی در ظهور آید



در بیان جبر و اختیار



حضرت ائمه علیهم

بعضی گویند جبر است و بعضی گویند اختیار یعنی در فعل و عمل انسان را اختیاری هست یا
اختیار نیست قائل جبر دلیلی دارند که در همه جسم و قوای و حواس نور او ست
پس از نور باختیار نا بنده است بنده مجبور شده هر چه او تعالی خواهد کرد و کرده است
و میکند و خواهد کرد مگر درینصورت هیچ مذهب نماند عمل نیک و بد و بهشت
دوزخ بی حاصل نماید چرا که در حالتی که مجبور گشت و مختار را اختیار پاداش
عمل بد بر مجبور ظلمی دارد و هر گاه که احتیاج پاداش عمل نیست
سبب بی فایده و قائل اختیار میگویند که انسان را اختیار است آنچه خواهد
کند اگر تجویز موافق و درست باشد کار درستی پذیرد چنانچه بیمار را دوا
اگر تشخیص درست است مرض رفع گردد و اگر بر خلاف است نقصان عاید شود

همچنان اگر در عقل نقصان است تجویز خطا در نصورت کفر لازم لهذا اکثری
مذهب بین بین اختیار کرده اند یعنی خدا مسبب الاسباب است بی سبب
کاری نکند هرچند اختیار دارد پس هرچه نیک و بد برای انسان کرده باشد
عمل او را سبب سازد در ینحالت لازم آمد که بنده فعل نیک کند و فعل نیک نتیجه
نیک و بد و سبب آن مرضی مختار مقدم دارد .

مثال هر سه برین نهج

اگر شخصی دست و پا بسته دارد و رسن در دست دیگر و آن رسن مراد از نور الهی
حرکت دست و پا چو اسپ قوای باختیار آن دایره نوشته شد

خلاصه جمله مذهب

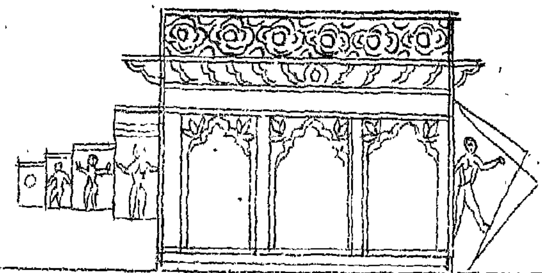
مخزن العلوم

آفریدگار یکی است برا از چون و چرا در همه و از همه برا آنچه کرد کند و هرچه خواهد
تواند کرد از همه بی غرض و بر همه رضای او و بنده را اختیار نیست بجز عطای
او نیک و بد جهت بازیچهای گوناگون است و گوناگون باعث دنیا و چون پرده
غفلت که بر انسان افتاده قدرت محکوم اوست و یک رنگ صد رنگ گردیدن
از رضای دوست اگرچه فاعل مختار است لیکن بسبب کارها کند و آنچنان عقل کامل
دارد که همه بودنی را اول تجویز نموده است یعنی این سمح از این فعل آن جزا
داده خواهد شد لهذا آنکه خود نسبت نیک و بد همه هست و اگر خود نمی ماند
هیچ نماند در صورت اول صدق و صفا نتیجه و شنا خوب است و در حالت
دوم که از پابندی دوئی خلاصی یافت همه اوست پس باید که طالب خدا شده

هر دم یادش بدل کند و فراموشی یابد لحظه نیارد و مرگ را هر دم پیش نظر دارد فقط

در بیان معرفت معرفت حق را تمثیلاً معنی این است که شخصی در روشنی آفتاب است و یکی در سایبان و یکی در دالان یکی در حجره یکی در تنخانه باشند پس روشنی آفتاب در چه بدرجه تفاوت کرده اندرون تنخانه محض ظلمت باشد و آنکه در ظلمت تنخانه است چه بیند و کسی که در روشنی آفتاب است همه بیند و النور بودن معرفت است و در ظلمت ماندن غفلت زیرا که شناختن را سبب نور بود در ذیل اشاره از سایه بان س دالان ح حجره ص تنخانه ت نور آفتاب ی شخص م نموده شد بدین شکل

مخزن العلوم



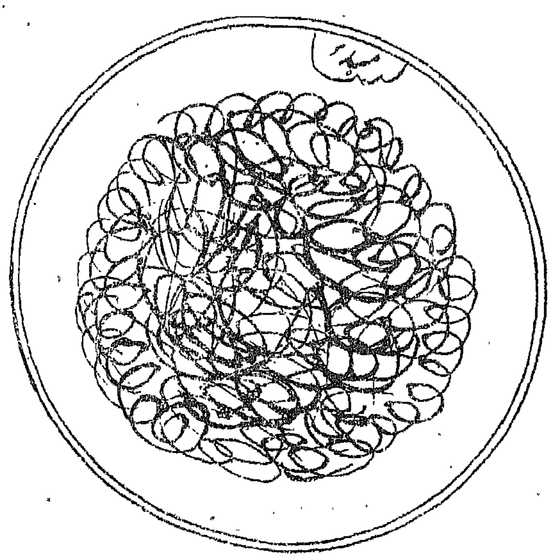
دایره در بیان قرب و وصل



چون از صد هزار هزار خاک یک ذره نبات میشود و از بسیار بسیار نباتات اندکی
جزو حیوان و از بسیار بسیار جزو حیوان اندکی منی انسان و از بسیار بسیار
قطرات منی یکی متولد و از بسیار متولد یکی را بقا و از بسیار اهل بقا یکی عاقل و از
بسیار عاقل یکی مومن و در بسیار ایمان دار یکی را درد طلب و در بسیار
طالب یکی سالک و در بسیار سالک یکی واصل بحق و در بسیار واصل
یکی بمقام قرب رسد پس واصل غرق دریای نور است و عاشق
تماشاگر حسن معشوق ٭

در دایره اشاره بآن نمود

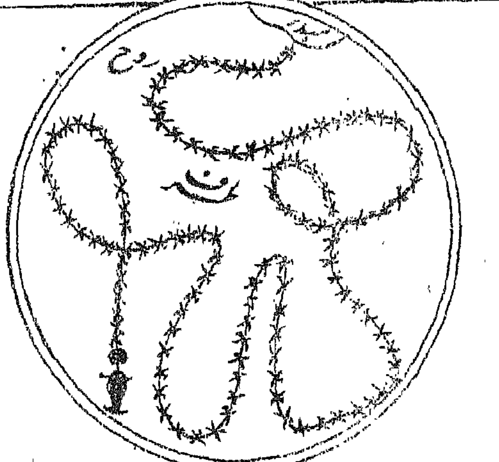
در بیان حمل انسان



درمیان روح و جسد و فیاض هفتاد هزار پرده مقرر کرده اند و آن در حقیقت عمل
زشت و قبیح تصور توان کرد پس در این حالت وصال محال است مگر با عطای
او و چونکه مسبب الاسباب است از مرشدی کامل رهنمائی نماید و برضای
او همه پرده ها رفع گردد

در دائره اشاره از پرده ها بخطوط و روح نقطه و جسد نموده شد

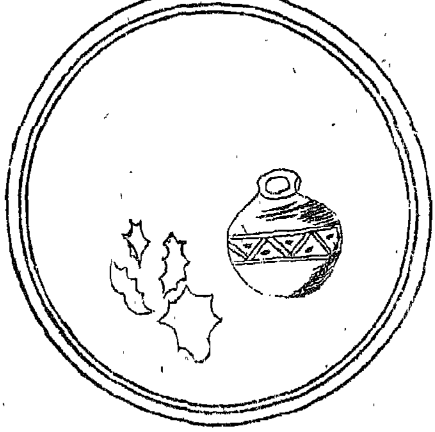
در بیان تناسخ



میگویند که روح پاک است و لطیف از جسد خود جدا شدن و بطرف کثیف یعنی
جسم می آید و دنیا که جای کثیف است و هم در اینجا عمل کثیف از آن صادر شود
پس از کثافت چند در چند با جسد خود باز رفتن نتواند و در قالب دیگر بار میرود اگر عمل
نیک است در جسم نیک و اگر فعل بد کند در جسم بد می آید و بعضی میگویند که قدرت
لا انتها و در عقوبت گذر شده ابتلا میشود بنا بر آن تناسخ جایز شده در دائره اشاره
از جسم نیک با جسد فوق و جسم بد جسد تحت میانه هر دو است

مخزن العلوم

در بیان مرگ



بعضی گفته اند که مرگ مثال شکستن ظرف است یعنی چون سبو چه شکنند خلا بخلا آمیزد و برفتن و آمدن هیچ نیست و بعض قایل تناسخ میگویند که مردن تبدیل جسم بود روح را بجسم دیگر و بعضی گفته اند که نفس ناطقه در روح حیوانی و روح حیوانی در باد و باد در آتش و آتش در آب در هم شود و ازین سبب خواص بآب معدوم گردد پس خواص آتش گرمی است از زیادتی رطوبت منطفی گردد و چون چندی بگذرد آب در خاک بماند و بعضی بر آنند که باد در باد و آتش در آتش و آب در آب و خاک در خاک آمیزد مرگ شود در دایره اشاره بآن نمود

مخزن العلوم

ششم الهیات

در بیان هیولی

وآن جوهری باشد بسیط که وجود او بفعل قبول صورت کند وآن محل کل است و اگر او ودریافته نشود از حس و او امر وجدانی غیر مقید است و نیست صورت او بتصور و نیست

شکل او و شکلی و نسبت بکیفیت کیفیتی از کیفیات اربعه و این سر اکبر اصل العناصر و اصل حیات است و از وجمیع کائنات و صورتها و شکالها و الوانها و طعامها و هو المذکر لجمیع الاشیاء و هو موضوع ذاتی لجمیع الصور و منه تحصل بالفعل و هو مبداء الحیات و مبداء الفعل الطبیعة و مبداء الکون الفساد و المزاج و از همین اصل می آید حیات طرف عالم و این سر الهی که خلقت او قدیم است ق و بعضی گفته اند مراد هیولی اولی نفس العالم است و هو مذهب افلاطون تحقیق که نفس است محل و نسبت موضوع شی خصوصا بالصورة و الاشکال الحاق و قال ارسطو از کتاب الحیوان فی الارض فی الماء روح و فی الروح نفس و هرگاه که شد بد بنطولیس میشود

جمیع الاشیاء کلها نفسها

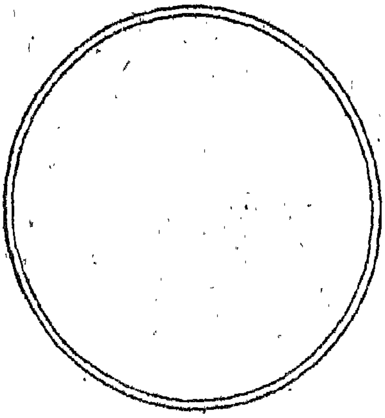
در بیان حیات

مراد حیات کمال نوع است که از و ظاهر شود اقبال و آثار و این کمال موجود است در معدن و نبات و حیوان و در حیوان اظهر است و آن افعال مختلفه از حرکت ارادیه و سکون و در نبات صادر شود از نمو و زیادت و تغذیه حیات در معدن از حفظ رنگ او و شکل او و طعام او و آثار و خاصیتی که از و ظاهر شود چنانچه جذب سنگ آهن ربا و اینهمه صفت ها تا وقتیکه از جسم ظاهر شود پس آن زنده است و هرگاه که در معدن حیات ثابت شد جایز شود زیادتی او و نمو او و برای آنکه حافظ نوع باقیست تحقیق که یافته شود در معادن زیادتی و نمو چنانچه زاج را از معدن مقدار کثیری بر آرند و باز هم در ایام زیاده میشود و میگردد مکان او بدستور معدن نمک بدیگر احجار و گفته اند العاقد للجمیع احد است و اختلاف در مواد

دربیان روح بعضی گفته اند که روح حیوانی جز نوریست که گرمی و حرکت [illegible]
اوست محلش در دل و در همه ذی حیات یکسان و آن نور فیضی است از مبدء فیاض
که در حس یکی از حواس عشره نیاید نه قطعش توان کرد و نه بچشم علم توان [illegible]
توان داد و نه بپایه عقل و قیاس بکنهش توان رسید سوای این که دست حرکت
جسم و از دست خواص جمله حواس مانند حاکم بجایی نشسته حکم بعالم کند روح را حکم
بر حواس و اعضاست **ق** و بعضی روح را همه جا ملا مانند خلا که همه جا هست میگویند
و در حیوان مانند خلا که در سبوچه است قرار داده اگر سبوچه بشکند خلا بجا ماند همچنان روح بجای
ماند و روح را آمد و رفت نیست و هم از عمل نیک و بد پندار ندارد و بعضی گفته اند که
روح حیوانی موافق جسم است چنانکه آب در ظروف روح موافق جسم فیل در فیل
و موافق جسم مور در مور راحت و تعب روح را بسبب جسم است مثال اینکه اگر ظرف
پر آب را بر آتش نهند آب گرم شود و اگر در برف دارند سرد همین خاصیت روح و جسم را
با راحت و تعب است قال ارسطو روح جوهریست لطیف ساری در بدن حیوان و
آن نور الهی است که کمال موجود است و از وی ظاهر شود افعال و آثار با حرکت
ارادی مثالست با اسپ و اسپ سوار که اسپ حرکت کند باختیار سوار است
در تعریف همه نور هر آنچه پیدا و موجود است نور الهی بود و چونکه ذات او تعالی نور است همه
همه اوست در صورت و صورت اجسام و کیفیات عناصر و خواص اشیا جداگانه
و در حقیقت تمامی ممکنات یعنی رگ و پی و پوست و موی و استخوان و گوشت عناصر و افلاک و
نفوس و عقول خود اوست که از قدرت بیچونش انواع اوضاع و اطوار اشیا گوناگون [illegible]
و خواص و فساد پدیده صورت‌ها محسوس میگردد

مخزن العلوم

در دایره اشاره و اینکه جمله ممکنات در حالت تاریک شعاع نور او ست



در تعریف وحدت و کثرت تمثیلاً

همچنانکه عدد یکی در جمله موجودات سبب است فیضان نور الهی در تمامی ممکنات سبب بود پس از کثرت کثرت است و از وحدت وحدت در ذیل شماره از وجود اعداد نموده شد یعنی اگر جمله اعداد را وجود یعنی کثرت حاصل شود و اگر جمله یکی دانی در بی شمار همان یکی است　بدین شکل

مخزن العلوم

۶ ۵
۱ ۲ ۳ ۴
۱۰ ۱۲ ۲۱ ۵
۹ ۸ ۷ ۶

۵۳ ۵۱
۲۰ ۵۲
۵۴ ۱۶ ۱۴ ۱۳ ۱۲۰ ۱۱ ۱۷ ۱۸ ۱۹
۵۵۵۱۸ ۴۲ ۴۷ ۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

۴۷　۳۱ ۳۲ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶　۵۰　۴۹ ۴۸ ۴۱ ۴۰　۲۹ ۳۰ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸　۳۹

دراثبات عدم

بعضے خدای تعالی را بی وجود مبرا از چون و چرا که خلاصه و فاعلیت
ہر شئه دران بنا یدمیگویند باین تقریر که فاعل را جسمی باید و جسم را از وال
ضرور بود پس خدارا زوال نیست واگر خلاصه تصور کرده شود خلاصه
مظروف ست و را ظرف باید و اگر نور گفته شود نور را ضرور ست که سببی
داشته باشد و در ذات وحدیت اینهمه گنجایش نه پذیرد لهذا خدا تعالی
بی وجود ست و در ذاتش جای گفت و شنید نه و بعضے گفته اند که
خدا را وست و با ہیچو انسان ست وآن فاعل مطلق ست که احکامش بر ہمه
و در ہمه جا جاری بود مگر در حالت اول فاعلیت را نشاید و در صورت دوم
قدامت را نباید و قول اہل تصوف بین ہر دو انیکه چون فاعل مختار او ست
و فاعل بغیر وجود ممکن نباشد پس وجودش را اگر از اربعه عناصر تصور کرده شود
پایا ئے نیست وجودش ہمه نور مبرا از چون و چرا ثابت و قائم
در ہمه جا ست و اینهمه جلوه که در ممکنات دیده می شود فیضے از دست
در یخالت خدا تعالے در ہمه و از ہمه جدا قیاس کرده شود و ہر انچه عمل که از
انسان بظهور میرسد از طاقت روح و نفس ست و روح و نفس نور او و نور
باختیار تابنده لهذا الله تعالی فاعل مختار ست و بے حکم او حس و حرکت نیست
و انسان محض مجبور و عقلی که برای شناسائی ذات خود بانسان عطا کرده

مخزن العلوم

اگر بفہم ایمینی عبادت کردہ باشد از ان بہتر ہیچ نہ و اگر بدان قصوری ورزد و خود را نداند و خدا را نشناسد البتہ شرمی وارد فقط

خاتمة الطبع

حمد چمن چمن سپاس یزدان را کہ کتاب کمالات انتساب جامع جمیع فنون مشتہرہ
اعنی مخزن العلوم مع نقشجات عجیب غریب کہ بانی روزگار چنین
نقوش بوالعجب بخانۂ خیال بر تختۂ فکر نہ کشیدہ باشد در آوان خجستہ
وزمان حمیدہ در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور
باہتمام مولوی محمد اسماعیل مہتمم مطبع بماہ
دسمبر ۱۸۷۳ء عیسوی صورت
انطباع تازہ
یافت